انتقامجویان جگدلک

مؤلف: نفتولاخالفین

مترجم: بریدجنرال گل آقا

بازتایپ و ویرایش: محمد قاسم آسمایی

www.takbook.com

انتقام جویان جگدلک

www.takbook.com

شناسنامه کتاب:

عنوان: انتقامجویان جگدلک

نویسنده: نفتولا خالفین

مترجم: جنرال گل آقا

بازتایپ و ویرایش: قاسم آسمایی

چاپ نخست: سنبله ۱۳۶۰. مطبعه دولتی

نشر دیجیتال: اپریل ۲۰۱۹

بازنشر: تارنمای راه پرچم

http://rahparcham۱.org

www.takbook.com

ادای دَین بعد از نزدیک به سه دهه

بازنشر کتاب «انتقام جویان جگدلک» تقدیر از آن جانبازان وطن است که با تفنگ دهن پر، شمشیر، سیلاوه، سوته و ... در مقابل بزرگترین قدرت استعماری دوران قدعلم کردند و در کابل و مسیر جگدلک، نیروی عظیم سپاه هند برتانوی را تارومار کردند.

ماه ثور ۱۳٦۸، چندروز بعد از رهایی از زندان، بعد از چکر عصرانه با زنده یاد جنرال آقا به منزلش در میکروریون غرض نوشیدن چای رفتیم. ضمن صحبت در برندهٔ منزلش که به کتابخانه تبدیل شده بود، رفیق گل آقا سه جلد کتاب: خاطرات و تفکرات مارشال ژوکوف، انتقامجویان جگدلک و شیپورهای پیروزی میوند را که توسط وی ترجمه شده بود، برایم اعطا کرد و در ضمن خواهش کرد که اگر بتوانم حین خواندن، اشتباهات انشائی و اغلاط چاپی آنرا نشانی کنم تا حین تجدید چاپ به تصحیح آن اقدام گردد. گفتم از دریافت اشتباهات انشائی معذورم و ناتوان؛ اما در نشانی کردن اغلاط طباعتی حتماً هدایت شما را در نظر میگیرم.

بعد ازآن کتاب انتقامجویان جگدلک را مرور و در حواشی صفحات آن یادداشت های را نوشتم؛ بدبختانه چند ماه بعد رفیق گل آقا رخت سفر همیشگی بربست و بعدها طوفان ویرانگر جهادی بر کشور وزیدن گرفت و کتاب و کتابخانه به باد فنا رفت و من هم شدم آواره و مهاجر.

یکسال قبل یکی از اعضای خانواده چند جلد کتاب را برایم فرستاد که یکی از آن جمله کتاب «انتقامجویان جگدلک» بود که با دیدن آن همان صحبت و وعدهٔ چندین سال قبل تداعی شد و مصمم شدم تا به تجدید نشر آن بپردازم و در ضمن از دوستان خواهش کردم تا کتاب شیپورهای پیروزی میوند را نیز برایم دستیاب نمایند که خوشبختانه بعد از مدتی آنهم برایم رسید.

کتاب انتقامجویان جگدلک، روایتی است از نخستین لشکرکشی انگلیس به افغانستان و سرانجام تارومار شدن کامل آن (شامل ۴۵۰۰ نیروی جنگی و ۱۲۰۰۰ عمله و خدمه) حین عقب نشینی از مسیر جگدلک و تنها نجات یافتن داکتر برایدن.

کتاب در قالب داستان بیان شده است و محور اصلی محتویات و حوادث تشریح شده در آن مستند بر مدارک تاریخی است و در آثاری دیگری نیز بیان شده است. زنده یاد بیرنگ

www.takbook.com

کوهدامنی نقدی جالبی در مورد کتاب «انتقامجویان جگدلک» و معرفی نویسنده کتاب نوشته اند که قسمتی از آنرا به امانت گرفته ام:

«... کتاب انتقام جویان جگدلک که با سبکی دلپذیر و شاعرانه نوشته شده است تابلویی ترسیم می کند، خواننده می بیند استعمار سیطره جوی انگلیس چسان قیافه هایی مزدور را به افغانستان گسیل می دارد و به این وسیله زمینه فریب توده ها را فراهم می آورد، در این کتاب سیمای پادشاهانی که دست نشانده انگلیسی ها بوده اند نیز نمایانده می شود. کسانی که با استعمار انگلیس در زدوبندهای سیاسی بودند و باطنی سیاه داشتند اما در ظاهر سخن از خدمت به مردم و میهن پرستی می زدند، توده ها را می فریفتند و هدف های غارتگرانه خودرا دنبال می کردند. همچنان در این کتاب سیمای سیاهکاران انگلیس نیز نشان داده می شود که به نام های گوناگون به فعالیت های ارتجاعی در خاك افغانستان پرداخته اند، از اعتقادات، دریافت ها و صداقت صمیمانه توده ها سؤاستفاده کرده اند. برای آنکه بتوانند گردونه سیاست خرابکارانه خویش را بچرخند در میان مردم تفرقه انداخته اند؛ اختلاف های زبانی و قومی و مذهبی را پدید آورده اند و این یکی از سیاست های شناخته شده و کهنه کارانه استعمار انگلیس بوده که از نیات پاك و اعتقادات، مقدسات توده ها استفاده کرده اند. فرهنگ بومی ملتی را تحقیر کرده اند. ارزش های آنان را تخطئه نموده اند و بی فروغ جلوه داده اند.

... در کتاب « انتقام جویان جگدلک» به صراحت نشان داده می شود که استعمار انگلیس هرگز و هیچگاه دوست افغانستان نبوده و اگر گاهی دست دوستی به سوی کشور ما دراز کرده است برای آن بوده که بتواند نقشه های خیانتکارانه و ارتجاعی خویش را دنبال کند و زمینه اسارت میهن و مردم ما را فراهم آورد؛ اما مردم افغانستان در طول تاریخ، از خود مقاومت و رزمندگی و شهامت نشان داده اند. ننگ شکست و گریز را نپذیرفته اند. در کارزارهای رهایی بخش و وطنپرستانه سهمی شایسته گرفته اند. خون های شان سنگرها را رنگین کرده است؛ اما عقب نشینی نکرده اند و این واقعیت تاریخی طی سه جنگ افغان و انگلیس به اثبات رسیده است و اکنون حتی دشمنان افغانستان به این حقیقت اعتراف دارند. خون فرزندان افغانستان کوهپایه ها و کارزارها را رنگین کرده است و در فرجام خورشید آزادی درخشیده مردم مرگ را پذیرفته و به پیشواز آن شتافته اما به زبونی و اسارت تن در نداده اند...»

برای ویرایش بهتر کتاب انتقامجویان جگدلک در صدد پیدا کردن متن روسی آن (Возмездие ожидает в Джагдалаке) شدم و خوشبختانه با کمک رفیق عزیز و شفیقم داکتر خلیل ستارزی که از لطف همیشگی اش در ارسال کتابها برخوردار هستم، این

www.takbook.com

آرزو برآورده گردید و همزمان کتاب شیپورهای پیروزی بزبان روسی را نیز یکجایی با آن برایم ارسال کرد؛ که باردیگر سپاسگذار بیحساب لطف رفیقانه وی هستم.

حین ویرایش، محتویات ترجمه را با متن اصلی روسی کتاب نیز در حد توان مقابله کردم و برای جذابیت بیشتر کتاب، بعضی مطالب و تصویرهای قهرمانان اصلی کتاب را با استفاده از منابع متعدد ضمیمه ساختم. همچنان برای سهولت در تلفظ اسمای چهره های اصلی داستان، نحو نگارش آن به زبان انگلیسی علاوه شده است.

نکتهٔ قابل تأسف این است که قلعهٔ تاریخی شیرپور، محلی که بخش اعظم رویدادهای جنگ اول و دوم افغان و انگلیس در داخل و حوالی آن صورت گرفته بود، در توطئه بسیار سخیفانه در اثر تشویق منابع معلوم و بمنظور از بین بردن یک بخش از تاریخ مبارزات مردم ما در مقابل اشغالگران انگلیس و بمنظور زراندوزی ویران و ساحهٔ آن بین حلقهٔ از تازه به دوران رسیده ها تقسیم گردید و نام شیرپور به شیرچور مبدل شد. امید است روزی با موجودیت دولت ملی و مستقل، این قلعهٔ تاریخی دوباره احیا و نام مبارزان ملی و قهرمانان جنگ اول و جنگ دوم افغان و انگلیس بر دیوار های آن حک گردد.

با تدوین و بازپخش این کتاب، بخشی از بارسنگین تعهد از شانه هایم برداشته شد و امیدوارم در آینده با بازپخش کتاب «شیپورهای پیروزی میوند» که بیان جنگ دوم افغان و انگلیس است، دَین به عهده گرفتگی ام را در مقابل جنرال گل آقا کاملاً ادا سازم.

روح رفیق گل آقا شاد و یادش گرامی باد. قاسم آسمایی.

www.takbook.com

روی جلد طبع نخست کتاب انتقامجویان جگدلگ

www.takbook.com

زندگینامه مترجم

«در سال ۱۳۱۷ در یک خانواده دهقانی در یکی از دهات اطراف کابل متولد شد و در سال ۱۳۲۸ شامل لیسه استقلال و در صنف نهم مکتب برای بار اول با ادبیات مترقی آشنا شد، که همین امر باعث میلان شدید وی بسوی روشنفکران وطن پرست گردید. در سال ۱۳۳۹ مکتب را به پایان رسانده در سال ۱۳٤۰ شامل پوهنځی انجنیری شد و در سال ۱۳٤۲ با کسب فراغت از پوهنځی، بحیث قوماندان تولی در غند ۷۲ بکار شروع کرد. در ماه حوت سال ۱۳٤۳ افتخار عضویت حزب دموکراتیک خلق افغانستان را بدست آورد و در سال ۱۳۵۲ در کودتای ضد سلطنتی اشتراک و متعاقبا بحیث آمر انجنیری فرقه ۸ مقرر و سپس بحیث آمر اپراسیون گارد اجرای وظیفه نموده است. در سال ۱۳۵٤ بطور اجباری از گارد اخراج و بفرقهٔ غزنی فرستاده شد که ابتدا بحیث آمر کشف غند وسپس بحیث آمر ا نجنیری ایفای وظیفه کرده است.

بخش مهم مصروفیت شان در پهلوی وظیفه رسمی فعالیت و مساعی حزبی بوده که از همان آغاز حصول عضویت تا کنون بطور خستگی نا پذیر پیش برده اند. در سال ۱۳۵۷ در انقلاب شکوهمند ثور اشتراك نموده بود بحیث قوماندان نظامی و والی ولایت هرات ایفای وظیفه نمودند. پس از مدت کوتاهی در نتیجه توطئه امین از هرات به مرکز احضار شده و بعد از چند روزی در شرایط اختفا قرار گرفتند.

در مرحله نوین انقلاب ثور اشتراك نموده افتخار عضویت کمیته مر کزی و عضویت هیئت رئیسه شورای انقلابی را بدست آوردند و اکنون به حیث معاون هیئت رئیسه شورای انقلابی و رئیس عمومی امور سیاسی قوای مسلح ج دا ایفای وظیفه می نمایند.

بر علاوهٔ لسان دری و پشتو به لسان های روسی، فرانسوی، نگلیسی، هندی، اردو و نیز کمی عربی آشنائی دارند.»

برید جنرال گل آقا در سال ۱۳٦۸ فوت و در نشیب جناح شمال غربی تپه شهدا دفن گردید.

www.takbook.com

کلکته از گورنرجنرال جدید پذیرایی می کند:

در ماه مارچ ۱۸۳۹ در لنگرگاه کلکته ـ پایتخت دارالحکومه هند برتانوی، کشتی "ژوپیتر" در نزدیکی ساحل، به زمین نشست و در گل بند ماند. در عرشهٔ این کشتی بزرگ، گورنرجنرال جدید متصرفات استعماری انگلیسی در هند، جورج ایدن با لقب بارون اوکلند قرار داشت و به همین علت، آمدن کشتی سبب جلب توجهٔ بیشتر گردید.

در ساحل لنگرگاه، گارد احترام و توپ های متعددی با جلایش خیره کننده آمادهٔ اجرای رسم احترام شانداری بودند. تفنگداران اردوی سلطنتی در صف نخست و در عقب آنها سپاهیان اجیر کمپنی هند شرقی (East India Company) قرار داشتند. در جایگاه خاص، گروه بزرگی از مامورین عالیرتبه و ارشد عسکری و ملکی جا گرفته بودند که لباسهای زردوزی شده با پرهای رنگی ومدال ها ونشان های شان با جلایش خاص درخشیده و اشعهٔ آفتاب را منعکس می ساختند. در جناح دیگر خانم های معزز و مهمانان بیشمار دیگری قرار داشتند. مستقبلین در آتش انتظار می سوختند و با هم شوخی کنان در بارهٔ فرمانروای جدید هند در گفتگو بودند.

در بارهٔ گورنرجنرال جدید جورج ایدن، اشتهاراتی وجود داشت که بر مبنای آن وی به حزب "ویگ ها" که چندی قبل بحکومت رسیده بود، متعلق است. خانم ها بر سبیل مزاح و طنزگویان می گفتند، آقای جناب لارد اوکلند باوجود که تقریباً پنجاه سال دارد، تا هنوز هم مجرد است و از طرف خواهرانش فانی (Fanny) و امیلی (Emily) همراهی میشود وهیچگاه از هم جدا نمی شوند. ضمناً این آوازه هم موجود بود که شخصیت مهم، جناب لارد ملبورن (William Melbourne) صدراعظم فعلی انگیس به یکی از خواهران گورنرجنرال جدید، چشم دوخته است؛ آنهم به امیلی. اینکه چرا تا هنوز با هم عروسی نکرده اند، شاید دلیل آن بوده باشد که امیلی نمی خواسته از برادر دلبند خود دور شود.

مردها بکلی عقیدهٔ دیگری داشتند؛ جورج ایدن، جز کسانی است که در حلقهٔ کوچك بالایی حزب ویگ ها قرار دارد از قبیل جناب لارد ملبورن رئیس حکومت، جناب لارد پالمرستون

وزیر امورخارجه، جان کیم گوب هاوز رئیس شورای نظارتی.

تمامی این اشخاص در حقیقت ادارهٔ کمپنی "هند شرقی" را بعهده دشتند. علاوه بر این ها،

www.takbook.com

مطلبی قابل تعجب آور این بود که این آقای گورنرجنرال تا این زمان هیچگونه شناختی در امور سیاسی مشرق زمین ندارد. تنها مرد چهارشانه که عینك سبزگون به چشم داشت اظهار داشت:

«عموی جناب لارد اوکلند در آغاز قرن نزده مقام گورنر جنرالي هندوستان را به عهده داشته است؛ علاوه برآن شخص جناب لارد اوکلند دارای تجربه کافی بوده، میتواند از عهده کارها به آسانی بدرآید. بیهوده نیست که نامبرده رئیس شورای اقتصادی و آمر شعبۀ اسعاری بوده و دراین اواخر جناب لارد شماره يك ادمیرال ها بود.»

تورن جنرال سرسپیدی که در کنار آن شخص ایستاده بود و سینه اش از نشان ها ومدالها برق میزد، در حالی که زیرلب میخندید به سخنان او گوش میداد.

تمام تلاشهایی که برای بیرون کشیدن ژوپیتر بعمل آمد به نتیجه نرسید و معلوم میشد که موجودیت خانم های عالی منزلت در عرشه کشتی، باعث خجلت کپتان کشتی میشد. نامبرده عجولانه چندین بار قومانده داد و از چهره این گرگ پیر دریا آثار رنج وعذابی که درین لحظۀ بحرانی می کشید بخوبی هویدا بود.

بالاخره قوماندان قطعۀ محافظ دربار گورنرجنرال، تورن بیرن، راه وچارۀ را پیدا نمود. او با سرعت تمام یک کشتی بخاری کوچک را گرفت و خودرا به کشتی ژوپیتر رساند.

جناب لارد اوکلند اولتر از همه داخل کشتی گردید، وی لباس ساده به تن داشت و ستارۀ بزرگ درخشان برلیانی به سینه راستش آویخته بود. موهای سپید وکوتاهش به دقت شانه شده وبا لاقیدی مستقیماً طوری به جلو میدید که گویی علاقه ندارد به چیزی دیگری نگاه کند. به دنبال او، خواهرانش فانی و امیلی خارج شدند. آن ها را تورن بیرن و اوسبورن خواهر زادۀ شان که جوان قشنگ و شیک پوش بود، مؤدبانه از بازو گرفته بودند.

اسبورن جدیداً از طرف گورنرجنرال به حیث سکرترنظامی تعیین شده بود و وقتی همه داخل

کشتی بخاری گردیدند، کشتی دور خورد وخودرا به ساحل کلکته رساند.

پس از يك وقفۀ يك ساله تغییر حکومت در انگلستان، هند مهترین مستعمره بریتانیا، باردیگر صاحب يك حکمران مقتدر وکل اختیار می گردید. غرش توپ های احترام، در هوا طنین افگند؛ سربازان گارد، وضعیت رسم احترام را گرفتند و آقای بیرن، جنرال موسفید را به جناب

www.takbook.com

لارد اوکلند معرفی نمود:

ـ تورن جنرال متکاف، سر.

اوکلند دست خودرا به سوی جنرال دراز نمود و گفت آقای جنرال خاصتاً از آشنایی با کسی که سی و پنج سال را در هندوستان سپری نموده است؛ خوشحالم. من وظیفه دارم تا بخاطر خدمت با صداقت شما در پست گورنرجنرالی، اظهار سپاسگزاری عمیق نمایم.

لارد اوکلند (Lord Auckland گورنر جنرال هند ۱۸۳٦ ـ ۱۸٤۲

(۲٥ اگست ۱۷۸٤ ـ اول جنوری ۱۸٤۹)

متکاف، خاموشانه تعظیم نمود.

در عقب متکاف، مرد تنومندی ایستاده بود وازچهره و وجناتش چنین استنباط می شد که با بی صبری در آرزوی آنست که تا هرچه زودتر به او توجه شود. وی برای توجهٔ اوکلند، عینك سبزگون خودرا از چشم برداشت ودر دست نگاهداشت. قوماندان قطعهٔ محافظ بیرن، اورا معرفی کرد:

ـ آقای مکناتن آمر ادارهٔ استخبارات و امور سیاسی حکومت هندوستان.

ـ خیلی خوشحالم آقای مکناتن، امید وارم از انتظار زیاد خسته نشده باشید؟

www.takbook.com

- خواهش میکنم، اعلیحضرت مرا خجالت ندهید؛ با بی صبری تمام مشتاق و منتظر دیدارتان در سرزمینی بودیم که خداوند به مردم انگلستان ارزانی فرموده است. سر، ما مطالبی زیادی راجع به حسنات شما شنیده ایم. اجازه بدهید با کمال خلوص نیت آمدن وتشریف آوری با عافیت شما و نزدیکان محترم تان را تبریك بگویم...

ویلیام حی مکناتن William Hay Macnaghten

(٢٤ اگست ١٧٩٣ - ٢٣ دسمبر ١٨٤١)

او میخواست به سخنان خود ادامه بدهد. اما جناب لارد سخن اورا قطع کرد:

- آنقدر هم باعافیت نبود، شما خود دیدید که کشتی به گِل نشست... شاید اگر ادارهٔ کشتی ما به دست شما میبود؛ چنین واقع نمی شد. آیا اینطور نیست آقای مکناتن؟

مکناتن هنوز موفق نشده بود به گورنرجنرال اطمینان دهد که اگر کپتان کشتی میبود یقیناً چنین

www.takbook.com

حادثه یی رخ نمیداد، جناب لارد بطرف کسی دیگر دور خورد. به این ترتیب مراسم تعارف وقت زیادی را در بر نگرفت.

مهمانان بزودی در حالیکه اسکورت نظامی آنرا بدرقه می نمود، بطرف گورنرهاوس که مقر دایمی دولت هندوستان بود، حرکت کرد. بخش وسطی و پیشروی این قصر باشکوه سه طبقه یی را ستون های بزرگ مزین میساخت و بر فراز گنبد عظیم آن بیرق بریتانیا در اهتزاز بود. دو جناح بزرگ قصر از "قسمت جلو" با ابهت به دو استقامت امتداد می یافت.

جناب لارد اوکلند پس از چندی تمامی مامورین عالیرتبه را به گورنرهاوس دعوت نمود تا آن ها را از پلان ها ونیات لندن مطلع سازد.

جناب لارد، حین آمادگی برای این ملاقات، یك بار دیگرمذاکرات خودرا با پالمرستون و گوب هاوز در ارتباط با امور هندوستان، در کابینهٔ ویگ ها بخاطر آورد. این سه نفر دوستان صمیمی بودند، اوکلند با خود اندیشید: «آیا سر هنری نیز به این مفکوره است.» پالمرستون سختگیر را بیاد آورد، آن ها می توانستند بین خود صراحت داشته باشند.

...تعمیر زیبا وروشن وزارت امور خارجه در داونینگ ستریت [مقر حکومت انگلستان] به خاطرش آمد که پالمرستون لاغر اندام و طاس، خاموش درآرام چوکی نشسته و سیاستی را که برتانیه میخواهد در مشرق زمین مورد اجرا قرار دهد، برایش با دقت توضیح میداد. اوکلند، با شوردادن سر، گفتار اورا تصدیق میکند. بلی اوحق بجانب است و می داند که باید عواید مالي هندوستان بالا برده شود. به نظر او متصرفات انگلیسی باید در شرق توسعه داده شود. بلی و باید تمام رقبا، از صحنه خارج گردند. با نظرات مسئول ادارهٔ امور خارجه، بکلی همنواست. حقیقتاً که بازارهای هندی از امتعهٔ انگلیسی مملو اند اما تقاضا برای آن رو به کاهش است. اما مهم نیست زیرا تا هنوز شمال هندوستان خصوصاً دولت سند و پنجاب خارج از ساحهٔ نفوذ انگلیس قرار دارند، همسایه دورتر هند، افغانستان و خان نشین های آسیای میانه نیز وجود دارند یعنی امکان آن است که به توسعه واستیلای منطقه ادامه داده شود.

پالمرستون طرفدار سیاست فعال بود، طبعاً برایش خیلی دلچسپ خواهد بود که هم مذاکره هایش عین نظر اورا داشته باشند. اما اصل مطلب در این جاست که اوکلند چطور میتواند در

خود محل، از عهدهٔ تحقق این خواست ها برآید.

www.takbook.com

اوکلند با رئیس مجلس نظارت، جناب لارد جان کیم گوب هاوز نیز مذاکره نمود. جناب لارد گوب هاوز، بزله گو وشوخ طبع، با آقای پالمرستون که همیشه عبوس واخمو بود، خیلی زیاد فرق داشت؛ نامبرده در زمان فراغت به تدقیق و تحقیق فیلولوژی« زبان شناسی» مصروف میشد وحتی فرهنگ کلمات مترادف را نیز تهیه کرده بود. در وقت صحبت خود با اوکلند لطایف وامثله های زیادی را بکار میبرد. اوکلند صحبت رئیس شورای نظارتی را که با صحبت پند واندرزمأبانه جناب لارد پالمرستون کمی فرق داشت، با دلچسپی استماع نمود و به آن گوشداد.

- هندوستان مرغ طلائیست که تخم های الماس میگذارد، باید از آن با هوشیاری و زیرکی خاص مواظبت به عمل آورد. نباید کوچکترین اشتباهی صورت گیرد تا به درد سر نیفتیم، باید این عطیهٔ آسمانی "با سد بزرگ، دیوارعظیم، موانع ضخیم و قطور و حصار مستحکم" احاطه گردد. دولت های موجود در شمال مستعمرهٔ انگلیس، باید نقش این سد بزرگ، دیوارعظیم، و حصار مستحکم، را داشته باشند. اگر این سرزمین ها تابع و مطیع نفوذ انگلیس باشد چه بهتر و عالی خواهد بود.

در سالون بزرگ گورنرهاوس، جنرال متکاف، مکناتن، منشی خصوصی جناب لارد، کالوین، معاون منشی امور سیاسی تورنس و ماك گریگور یاور گورنرجنرال، جمع شده و منتظر تشریف آوری گورنرجنرال هستند و درست ساعت یازده اوکلند به همراهی منشی نظامی خود ولیام اوسبورن وارد شد. جناب لارد لاغر وعبوس در آرام چوکی خود نشست و دیگران را نیز به نشستن دعوت کرد.

گورنرجنرال با صدای یکنواخت اظهار داشت که با توظیف به این وظیفه و پست مهم، مکلفیت و وجیبهٔ خود میداند تا برای بهبود امور سعی کند. در این باره، در زمان حرکت بصوب هندوستان به دوستان خود نیز اطمینان قطعی داده بود. در ضیافت تودیعی لندن هم درین باره صحبت شده و در لندن نیز صحبت اورا با دقت و توجه خاص استماع نموده وباعث تحسین وتأیید همه حضار قرار گرفته بود.

اوکلند، همچنان با چشمان نیمه باز و صدای مونوتون به صحبت خود ادامه داد و با امیدواری بی حد و حصر و اطمینان در خصوص بازشدن افق های تازه و سرورانگیز، یاد آوری نمود که حال وقت آن رسیده که اداره وعدالت در هند وهندوستان، کامل و مطلق شده و وظیفهٔ مقدس ماست به هندی ها نشان بدهیم که ادارهٔ با فرهنگ واقعی چه معنی دارد.

www.takbook.com

گورنرجنرال کمی مکث نمود، نگاه خودرا بسوی همکارانش گشتاند. متکاف که در مقابلش نشسته بود، با حرکت سر سخنان گورنرجنرال را تصدیق نمود و در عین حال موی سفید شقیقه هایش بطرزی جالبی بالا وپایین میشد. تبسم ملیحی بر چهرهٔ اسبورن نقش بست. جناب لارد مانند همیشه به قد وبالای خود نگاه کرد.

به استثنای مکناتن، بقیه هم آرام وساکت توجه خودرا به او معطوف نموده، گوش وهوش خودرا به او فرا داده بودند. نیشخند منشی سیاسی اوکلند باعث تعجب وی شد. یا شاید به نظرش چنین آمد. مکناتن با مشاهده نگاه تعجب آمیز جناب لارد، بلافاصله با حرکت سر سخنان جناب لارد را مورد تأیید قرار داد. متکاف نیز با او همراهی نمود. گورنرجنرال در اخیر صحبت از همکاران خود که مدت بس طولانی در این سرزمین افسانوی زندگی کرده اند؛ درخواست نمود تا عقیدهٔ خودرا ابراز دارند.

متکاف اولتر از دیگران به گفتار پرداخت:

- آنچه را که اعلیحضرت شما بیان داشتید مرا بکلی گرویده ساخت. من تقریباً تمام زندگی خودرا در این کشور بسر برده ام، می توانم بگویم که تاریخ آنرا بخوبی میدانم. چیزی که من شاهد آن بوده ام این است که هم میهنان ما در اینجا در پیکارها وجنگ ها به کرات پیروز شده اند. به عقیدهٔ من حال وقت آن رسید است که فرهنگ و مقدسات خودرا در اینجا قایم سازیم. اینکه آیا همه برین عقیده اند؛ فکر می کنم، نه. حتی در لندن...

اوکلند، تبسم نمود و باخود اندیشید. این متکاف چه شخصیتی بارزی است، لیبرال است. چنین به نظر میرسد که کمپنی تنها بخاطر لیبرال بودنش که یقیناً بهترین خبره مسایل امور محلی است اورا در پست گورنر جنرالی تائید نکرد. این آقای سر چارلز که مدت زیادی این مسوولیت را به عهده داشت، اورا بخوبی و طور شاید و باید نمی شناسد.

مکناتن نیز به زعم خود تمام مشمولین جلسه را قیمت گذاری نمود. او اندیشید: حساب متکاف سهل است. او با خیالات روشنفکرانه و زاهدانه اش چنان غرق و شیفتهٔ هندوستان دلخواهش گشته که مدت هاست با امور سیاسی بزرگ بریده است. بلی و اینک وقت آن رسیده است که که تقدیر شود.

منشی سیاسی نیز هیچگونه تردیدی ندارد. اما بارون اوکلند، آیا برای آن آمده که به نزدیکان خود استعانت نماید و به امور خیریه و فرهنگ بپردازد؟ آیا اورا برای همین فرستاده اند؟ آیا

www.takbook.com

او خودش نمی داند که برای متروپول بازارهای فروش لازم است و به متصرفات جدید ضرورت دارد؟ برای متروپول، پول لازم است، بلی پول... یا اینکه گورنرجنرال حقیقتاً دربارۀ هیچ چیز فکر نمی کند و یا چنین است که تجاهل میکند و میخواهد بداند هریک از حاضرین در چه فکر اند؟

بهر صورت، باید درین مورد جدی بود؛ خیلی جدی. آقای مکناتن اعتما د واطمینان کامل خودرا از اعلیحضرت ایشان ابراز داشته در وجود او شخصیت را می بیند که کسی بهتر از او ایجابات و ضروریات زمان را ندانسته، میتواند بخوبی از امور این کشور کثیرالمله بدر شود. چیزی که به وی یعنی مکناتن و شعبه تحت اداره او مربوط است این است که تمام مساعی دیپلوماسی متوجه این امر و در خدمت آن خواهد بود تا آرزوهای خیراندیشانه اعلیحضرت ایشان جامۀ عمل بپوشند.

اوکلند در تأیید سخنان او گفت: بلی وچنین است...

باید خاطرنشان نمود که آقای اوکلند تمام زندگی خودرا مصروف سیاست داخلی بوده و از این رو در امور سیاست خارجی به تجارب خود اطمینان زیاد نداشت. گرچه درین باره با دوست برازندۀ خود ویکونت پالمرستون خیلی زیاد صحبت کرده بود. اما باز هم خودرا مطمئن احساس نمیکرد. جناب لارد اوکلند نیز مفهوم وعصارۀ صحبت چندین ساعته اش با پالمرستون (Viscount Palmerston) را برای همکاران خود توضیح نمود، خاطر نشان ساخت که حزب ویگ ها فیصله نموده است تا سیاست خودرا در مشرق زمین بیش از پیش فعال سازد. گورنرجنرال چنین ادامه داد:

اما من از مداخله در امور کشورهای دیگر خودداری خواهم کرد. بهتراست صلح استحکام یابد، من از تجارت پشتیبانی خواهم کرد، هندوستان باید از جنگ خودداری نماید.

متکاف باردیگر در سکوت مطلق دیگران، سر خودرا به رسم تصدیق سخنان اوکلند، شور داد.

وجود مکناتن را مجدداً حس تحقیر فراگرفته و با خود گفت: «این جاهل بی معرفت معلوم نیست برای چه بالاي فرق ما افتاده است. بهرحال باید خاموش بود. از این متکاف میتوان رهایی یافت. ممکن است به تقاعد سوق شود، از شرش خلاص میشوم. اما دیگران به کلی معلوم است که با افکار گورنرجنرال جدید مخالفت ندارند. باید منتظر شد»

www.takbook.com

و مکناتن با شکستن این سکوت ممتد، پروگرام دقیق، کانکرت و خیراندیشانه جناب لارد اوکلند را به حاضرین تبریک گفت.

ویلیام حي مکناتن، نسبت به گورنرجنرال نه سال جوانتر بود و در سال ۱۸۳٦، چهل و سه سال او پوره میشد که از جمله، بیست و هفت سال آنرا در هندوستان گذ شتانده بود.

ویلیام، پسر قاضی القضات مدراس، سپس بنگال، تعلیمات خودرا در متروپول به پایان رسانده، پس از اتمام فاکولته در کمپنی هند شرقی شامل خدمت شد. در سال ۱۸۰۹ به هندوستان بازگشت و براساس حمایت پدرش به حیث محافظ در ملتزمین رکاب گورنر مدراس شامل شد. نسبت استعدادی که در فراگرفتن زبانها داشت؛ زبان فارسی و زبان های هندی را بطور مکمل فراگرفت وخوش داشت تا در محضر دوستان خود از فهمیدن زبان های تامیلی، تیلوگو، کمارا و مراتهی بخود ببالد. در قشون کمپنی در حیدرآباد، خدمت نمود و بعد همراه پدرش به بنگال رفت و در آنجا در اداره ملکی مصروف کار گردید.

وظیفه وپست سیاسی او از سال ۱۸۳۰ آغاز گردید. درست همان زمانی که گورنرجنرال کاوندیش بنتینگ (William Henry Cavendish - Bentinck) را در سفر طولانی اش در ایالات علیا وغربی هند همراهی میکرد. به مجرد بازگشتش به کلکته، مکناتن به حیث آمر ادارۀ استخبارات سیاسی مقرر گردید. بالاخره به یکی از بالاترین پستهای اداره استعماری، مقام منشی سیاسی گورنرجنرال هندوستان ارتقاء نمود. حتی حاسدین نیز تصدیق میکردند که ویلیام مکناتن، این رتبه ومنزلت را رایگان بدست نیاورده است؛ گورنرجنرال به همکاران خود مفت چوکی ومقام نمیداد.

مکناتن در جاه طلبی و شهرت پرستی، مکر وحیله وفتنه انگیزی، بی همتا بود. حتی دشمنان آشتی ناپذیر او نتوانسته اند از ملاحت و دلربایی اعیانی او انکار کنند. او همیشه گشاده رو، خوش محضر و با ادب بود، حتی با کسانی که در عداوت و دشمنی ایشان تردید نداشت، با خنده، گشاده رویی ومهربانی برخورد میکرد. به موقعش مزاح و بذله گویی می نمود. همیشه به حیث نمونۀ شخص مؤدب، با نزاکت وتواضع تبارز میکرد. با دوستان خود با گرمی و صمیمیت پیش آمده نموده، با میل واشتیاق به آنها وعدۀ هرگونه کمک وهمکاری های را میداد که به ندرت آنرا در عمل به سر میرسانید. گاهی وقتی موضوع عدم انجام دادن وعده به میان می آمد، مکناتن با چنان تلخی وتأسف دست های خودرا بهم میفشرد که برای هیچکس شبهه

www.takbook.com

باقی نمی ماند و یقین حاصل میکرد که گویا مکناتن آخرین تلاش خودرا بخرج داده است تا وعدهٔ خودرا بسر رساند اما موفق نشده است.

آقای مکناتن از یك "استعداد" بی نظیر دیگری نیز برخوردار بود و آن اینکه از همه قضایا و مسایل خبر داشت. اگر دونفر باهم صحبت میکردند؛ آنها کاملاً متیقن بودند که آقای مکناتن از جزئیات صحبت شان باخبر است. هرکسی که پیش ویلیام حی می آمد، هنوز موفق نشده بود دهن خودرا باز کند که مکناتن اظهار میداشت: لازم نیست، همه چیز به من معلوم است، حین رسیدن به دروازه اتاقم دانستم که چی چیزی شما را علاقمند می سازد. خواهش می کنم دو روز بعد بیایید، اما باید قبلاً خبر بگیرید که من به در دفتر هستم یا نه؟ و او در حقیقت همه چیز را می دانست. بی جهت نیست که به نظر بسیاری، مکناتن در اوج شهرت و اداره قرار داشته است.

مکناتن به خاطر وقایه از آفتاب سوزان جنوب، عینك جیوه دار سبزگون به چشم می کرد که چشم های اورا از جناح نیز می پوشاند. ازاین رو، همصحبت های او هیچگاه موفق نمی شدند چشم های اورا ببینند. پرزه گوها و بزله گوها نیز از این کار او استفاده کرده و ویرا به نام "سبزچشم" یاد میکردند.

اینها در هرم زندگی و کرکتر منشی سیاسی، تنها قسمت اصلی و عمده را تشکیل نمی داد؛ قسمت اصلی وعمده عبارت از آن بود که در مغز مکناتن همواره خیالات وتصورات بزرگ شدن و یکه تاز بودن، موج میزد و برای رسیدن به آن از هیچ چیز خودداری نمی کرد. حتی از دوران کودکی خود یک کلمه هم از صحبت های بزرگان را در خصوص سیاست از یاد نبرده بود. دایماً در رویاهای خود، خودرا به حیث شخصیت بزرگ دولتی تصور میکرد. مکناتن در زمان شباب به جای تفریح و تفنن، معمولاً به کتابخانه یا اطاق بزرگ پدر خود میرفت و خودرا به حیث وزیر یا قاضی القضات پنداشته و یا هم افکار بلندپروازانهٔ دیگری از قبیل حکمران، فرمانروا؛ بر وی غلبه میکرد و با وقار عقب میز تحریر مینشست و امور دولتی را در خیالات خود حل و فصل مینمود.

در سال های اخیر نیز ذهن او به این قبیل مطالب مصروف میبود و این گونه تصورات،

بالاخره عملاً برایش مفید واقع شد. منشی سیاسی با سهولت خیره کننده از هر معضلهٔ سیاسی بالا رفته، پلان های سیاست خارجی خودرا بکار می انداخت. او با مهارت و استادی که در موعظه و تقریر داشت، ضرورت و لزوم درآویختن این "مهاراجا" یا آن "نظام الملك" را

www.takbook.com

مستدل میساخت. مهارت دیپلوماتیك مکناتن خیره کننده بود. از اینجاست که او می توانست، از همان لحظهٔ اول گورنرجنرال را مجذوب خود سازد.

سرچارلز متکاف که قبل از اوکلند عهده دار وظیفهٔ گورنر جنرالی بود به مکناتن توجه کمتری مبذول میداشت. اما سکرتر سیاسی می دانست که وی درین وظیفه مدت زیادی دوام نخواهد کرد. این موضوع را شخص متکاف نیز احساس میکرد. از این رو به کارها زیاد توجه نکرده و امور سیاست خارجی را به ویلیام حی سپرده بود.

اما این پیره مرد مجرد که با دودختر پیر وخواهرزاده اش به اینجا آمده است؛ چه اخلاق و کرداری را داراست؟... مکناتن به زودی موفق شد دریابد که گورنرجنرال جدید، شخص کم اعتماد و بالهوس است. ستراتیژیست مجرب ویلیام حی نمی گذارد کارها جریان عادی خودرا طی کند. معلومات های لازم را در بارهٔ جناب لارد جمع آوری مینماید تا تشخیص دهد که چه چیز شایسته ومناسب حال این اریستوکرات واقعی است.

اوکلند، شیفتهٔ بزرگ منشی وتکبر است؛ بسیار خوب؛ باید این صفت قیمتی را پیش از پیش تحریک نمود و از هر جهت آنرا در نهادش تقویه کرد تا سرحدی که لازم باشد. آقای جناب لارد آنقدرها عاقل هم نیست، از این چه بهتر، این به معنای آنست که اورا به عکس مسایل قانع و متقاعد ساخت وتحت نام وی به تحقق سیاست خود ادامه داد. ضمناً نباید خواهران وخواهرزادهٔ اورا که منشی نظامی دلخواه و مورد نظر گورنرجنرال است؛ فراموش کرد وانگیزه های خانوادگی اورا در نظر نگرفت.

هنوز کشتی "ژوپیتر" از دماغهٔ امید عبور نکرده بود که ویلیام حی مکناتن پلان تسخیر اوکلند را آماده ساخت و اینك همسر مکناتن و خودش به خانهٔ گورنرجنرال دعوت شده اند. کار طبق مراد و پلان مکناتن پیش میرود و او دست خانم مکناتن را بدست گرفته بسوی مقصود، آنجا که جناب لارد انتظارش را دارد سوار کالسکه میشود.

جناب لارد اوکلند پس از تعارف اظهار داشت:

- در لندن به من سفارش کردند که شما سیاست مدار واقعی هستید.

تبسم لذت بخشی چهرهٔ مکناتن را روشن نموده، به رسم احترام، خودرا خم نمود واظهار داشت:

www.takbook.com

ـ جناب لارد، واقعاً آرزوی قلبی من است که تحت رهبری جناب عالی شما بتوانم معلومات وتجربهٔ خودرا تکمیل کنم.

ـ من هنوز وضع را به خوبی بلد نیستم، آرزومند کمک شما هستم.

ـ عالیجناب! اگر بتوانم که برای شما مفید واقع شوم، برایم بزرگترین افتخار وسعادت خواهد بود.

ـ آقای مکناتن، از شما ممنونم اما امروز در بارهٔ امور صحبت نخواهیم کرد تا نشود با عتاب خانم ها مواجه شویم. خانم مکناتن! آیا این طور نیست؟ و گورنرجنرال صحبت اعیانی خودرا با خانم منشی سیاسی ادامه داد.

ولیام حي نزد خواهران جناب لارد، امیلی و فانی که روی دیوان بزرگی نشسته بودند، رفت و خطاب به امیلی اظهار داشت:

ـ امروز تمام مردم کلکته درباره سگ زیبا وبی نظیر شما، "چانس" با هم صحبت می کردند؛ این حیوان وحشی، همهٔ اشخاص قدرشناس را به تحسین واداشته است. در عقب آنها، اسبورن در آرام چوکی نشسته و مشغول دود کردن پیپ بود.

امیلی مقهور این تعارف گردیده، میخواست در بارهٔ سگ دوست داشتنی خود به تشریحات بیشتر بپردازد، اما مکناتن به او موقع نداده به طرف پنجره رفت وبه کدام کسی اشاره کرد و دوباره نزد خواهران آمد.

ـ برای اینکه "چانس" تنها نباشد، امیدوارم از طرف من این تحفهٔ ناچیز را قبول فرمایید.

ولیام حي همانند مرغابی بسوی دروازه رفته از نوکران خود بقچهٔ بزرگی را گرفت، خواهران به صورت غیرمترقبه یکصدا گفتند:

ـ خدایا! این چیست؟

با شنیدن صدای آنها، گورنرجنرال روی خودرا دور داده، اسبورن نیز به آهستگی سرخودرا بلند کرد. موجود پرپشمی که پطلون وکرتی به تن داشت از عقب مکناتن بسوی فانی نزدیك شد. خواهران که بهت زده شده بودند از دیوان برخاستند، اما منشی سیاسی آنها را آرام ساخت:

ـ نترسید، این رولا است، لوري دست آموز.

www.takbook.com

- لوری، لوری یعنی چه؟

ویلیام اسبورن از جای خود که نشسته بود گفت:

- از جنس میمون ها است.

رولا نزدیك آمده پنجهٔ پشمالوی خودرا بسوی خواهران دراز کرد.

- جورج، جورج! ویلیام اینجا بیایید و ببینید چه قشنگ است، شما آقای مکناتن واقعاً افسونگر هستید.

ویلیام حی باخود گفت اینها "تحت تأثیر" قرار گرفتند و با تواضع سر خودرا خم نمود. حال باید اسبورن را زیر تور آورد. مکناتن در کنار منشینظامی در کوچ نشست و مرد جوان را مخاطب قرار داد:

- مثلیکه ما هم نام باشیم. اگر غلط نکرده باشم کدام جایی با هم دیده ایم. این طور نیست، آیا شما در هندوستان خدمت کرده اید؟

- بلی درغند دراگون [غند سواران سلطنتی] ملکه بودم.

- خوب، خوب، در آن شکار معروف که در شهزاده نشین "برودا" بود، اشتراك داشتید، مثلی که در آنجا یك ببر را شکار کردید.

- شما حافظهٔ عجیبی دارید آقای مکناتن، متأسفانه نمی توانم در این باره به خود ببالم، مگر من به خاطر دارم که در آن شکار به حساب شما پلنگ سیاه بزرگی را شکار کردم.

- شما چه میفرمایید عالی جناب، من فقط اورا زخمی کردم. اسبورن نیشخند زنان میگوید:

- اما زخم تان خیلی کاری بود، شما تواضع میکنید. مکناتن نفس خودرا بالا میکشد.

- برعلاوه سلاح من مرمی نه، بلکه قلم است.

منشی سیاسی با دقت به منشی نظامی نگاه کرد و آن یکی لبخندی زد که از آن چنین پیدا بود که بیش از این نمی تواند گشاده رو باشد. مکناتن با خود گفت: " این آقای شیک پوش آنقدر

ساده هم نیست." در این وقت اوکلند سکوت را شکسته، خطاب به مکناتن گفت:

www.takbook.com

- آقای مکناتن، وقتی که از خانمت شنیدیم که شما می خواهید داستان های شهرزاد را نشر کنید، واقعاً مورد حیرت ما شد. آیا راست است که شما تقریباً تمام لسان های هندی را آموخته اید؟

- خیر عالی جناب، در این کشور تعداد لسان ها بسیار زیاد است. اما چیزی که مربوط «هزارو یك شب»میشود، حاضرم ترجمهٔ عناوین آنرا حضور عالی جناب تقدیم دارم.

- ما به شنیدن آن خیلی زیاد علاقمند هستیم.

مکناتن وهمسرش خدا حافظی کردند و فانی و امیلی نمی توانستند کلماتی را بیابند تا خوشی خودرا برای آقا مکناتن ابراز و سپاسگزاری نمایند. مهربانی، تواضع، ادب و نزاکت مکناتن، آنها را مسحور ساخته بود. اوکلند نیز در وجد وشعف خواهران خود سهیم بود و کمتر از آنها مسرور نبود. تنها اسبورن با شك و تردید، پوزخند می زد.

فانی از او پرسید:

- ویلیام، چرا دلگیر هستید؟ چرا آقای مکناتن عزیز مورد دلچسپی تان واقع نگردید؟

- بلی، این آقای مکناتن شما، دیپلومات مادرزاد است؛ جناب لارد را با احترام و فداکاری و خواهرانش را بالاری سرگرم ساخت و مرا نیز با شکار ببر ستایش کرد!

- کدام ببر؟

- همان ببری که گویا من آنرا در "برودا" شکار کرده ام، جایی که من هیچگاه در آنجا نبوده ام، ازاین رو، من نیز به او پلنگ را تحفه دادم.

- پلنگ؟

اوکلند با تعجب گفت:

- پلنگ سیاه؟

- پلنگ سیاه وحشی که از توسط وی شدیداً زخمی گردیده بود. اگر چه من متیقن نیستم که حتی خودش آن منطقه را دیده باشد!

- ولیام تو قابل تحمل نیستی.

www.takbook.com

اوکلند به تأیید سخنان خواهر خود گفت:

- بلی، بلی درست است، مکناتن آدم شایسته و مؤدب است و میتوان گفت که اشخاص ناراضی در هرجا پیدا میشود. آیا ارزش آنرا دارد که به آن گوش داد.

ویلیام، منشی نظامی، لبخند زده اظهار داشت:

- قبول، قبول باید به صراحت بگویم که از او خوشم آمد، زیرا کسی دیگر نمی تواند با چنین جسارت سرگذشت ها را حکایت کند، به کلی امکان دارد که در حکایات او نقص و قصوری وجود نداشته باشد ولو که همه به هزار ویك شب مربوط نباشد.

مکناتن در حالی که آمادهٔ خواب میشد، دربارهٔ دیدار خود از گورنرهاوس می اندیشد و نتیجه گیری کرد: خواهران را شیفته ومجذوب خود ساخته، برادرشان را نیز به تور آورده، فقط این پسر بدزبان باقی مانده است.

پس از چندروز، در سالن بزرگ گورنرجنرال که بر یکی از دیوارهایش نقشهٔ بزرگی هندوستان و کشورهای همجوار آویخته بود، اوکلند با موجودیت اسبورن، منشی خصوصی وی کالوین و یاورش ماك گریگور با مکناتن پروبلم های سیاست خارجی را مورد بررسی قرار داد.

باید گفت که در حقیقت بررسی نبود، بلکه عمدتاً مکناتن صحبت می کرد. مکناتن ردنکوت [جامهٔ مردانه، طویلتر و عریضتر از بالاپوش معمولی] سفید به تن و مفلر ابریشمی به گردن داشت، در پیش رویش گزارشی قرار داشت، اما به آن نگاه نمی کرد، سرخودرا بلند گرفته وبا صدای بلند وغور حکمران سرزمین هند را با نظریه و مفکورهٔ امور بخش خویش آشنا می ساخت.

مکناتن جداً متوجه این نکته بود که باید نه تنها سبب جریحه دار شدن حس خودخواهی شاملین جلسه و بصورت مشخص و خاصتاً گورنرجنرال شود، بلکه باید آنها را به برتری معلومات،

دانش و استعداد سیاسی خویش نیز متقاعد ومعترف سازد.

www.takbook.com

- شما عالی جناب، خودرا به طرف اوکلند خم کرد و شما آقایان محترم؛ شما بخوبی سیاست کمپنی هند شرقی را در خصوص حکمرانان شهزاده نشین ها و کشورهای همسایه تخمین کرده میتوانید، مداخله در امور داخلی آنها کار ما نیست؛ اما برای اینکه ما از خطر در امان باشیم و کدام خطری متوجهٔ ما نشود، به این مسایل بی علاقه هم مانده نمی توانیم.

اوکلند با اشاره سر تصدیق کرد. مکناتن بسوی نقشه رفت و چوب اشارهٔ آن به آسانی روی قسمت ساحلی شبه جزیره دکن لغزید.

- ما در بحر حاکمیت مطلق داریم و این ما را از طرف جنوب غرب، جنوب وجنوب شرق بطورمطمئن مصئون میسازد؛ تنها شمال باقی می ماند. در شمال غرب و شمال همسایه های ما عبارتند از: سند و پنجاب. گرچه شهزاده نشین سند، تنها تحت فرمانروایی دودمان تالپوری قرار دارد؛ اما بین حکمرانان آن نفاق و تفرقه حکمفرما بوده و متحد نیستند. برعلاه مهاراجای پنجاب، رنجیت سنگ نیز چشم خودرا به حکمرانان سند دوخته است. "شیرپنجاب" از مدتهاست که در آتش آرزوی تصرف بخش سفلی سند میسوزد. دربارهٔ پنجاب باید بگویم که بزرگترین وقویترین کشور است که در جوار قلمرو ما قرار دارد. این کشور با اردوی آن که از طرف افسران قبلی ناپلیون تعلیم و تربیه شده، قابل ملاحظه و دقت است.

اسبورن گفت:

- من نیز درین باره یك سلسله اقدامات کرده ام تا معلومات بیشتر بدست ما بیاید.

- بسیار اعلی، من با استفاده از این فرصت، آرزو می کنم که با همکار نهایت محترم ما در آینده بتوانیم همهٔ مسائل دشوار را مشترکاً حل نماییم.

اوکلند، مداخله میکند: بلی، بلي...

- طبیعی است، و این کار همین حالا خیلی ضروریست، گرچه مناسبات ما فعلاً با رنجیت سنگ مکار خوب است اما هر وقتی خواسته باشیم، آنرا می توانیم تغییر دهیم. امروز او متحد ماست، بگذار باشد و بگذار حیله گری کند؛ فعلاً اتحاد او برای ما خیلی مفید است. اما نکتهٔ مهم این است که مهاراجاهای نزدیکش همفکر او نیستند.

در ماورای سند و پنجاب، افغانستان و فارس قرار دارند که تا حال کدام خطری از آنها متوجه

www.takbook.com

ما نیست. سفیر خودمختار و ورزیدهٔ ما آقای مکنیل در دربار شاه فارس قرار دارد، اورا نباید نادیده گرفت، نامبرده با مقامات کلکته در ارتباط است.

مکناتن ادامه داد:

- برعلاوهٔ تهران، در تعدادی از شهرهای دیگر فارس نیز اشخاص ما وجود دارد؛ یعنی کنترول ما در آن کشور برقرار است. اما مسئله با شهزاده نشین های افغانستان یعنی کابل و قندهار، مشکل و دشوار است. ما نه تنها روی سیاست آنها تأثیر نداریم، بلکه هیچگونه اطلاعاتی نیزدر بارهٔ آنها در اختیار ما نیست.

اوکلند پریسد:

آیا حقیقتاً همین طور است؟

- یك سلسله معلومات ها برایم می رسد؛ اما طور شاید و باید قابل اعتماد نیست.

گورنرجنرال استفسار کرد:

- مثلاً کدام معلومات ها؟

- قبل از همه باید گفت که دوست محمدخان، خیلی تلاش کرد تا تمام مناطق افغانستان را متحد سازد و این کار او تا حدی هم نتیجه داده است. طوری که شما میدانید این اقدام او برای ما مفید نمی باشد و از همه مهمتر اینکه دوست محمدخان بصورت غیرقانونی خودرا امیر اعلان کرده وتلاش دارد قدرت و نفوذ خودرا در بین افغانها تحکیم بخشد. یگانه موردی که باعث خوشی ما میشود این است که رنجیت سنگ با دوست محمدخان کینه وعداوت دیرینه دارد. چندسال قبل سك ها به پشاور حمله و آنرا تصرف کردند. دوست محمدخان به پشاور اشد ضرورت دارد؛ زیرا دارالخلافه اورا از مشرق محافظت میکند و از همین جهت، حکمران کابل به بازگشت آن خیلی زیاد علاقمند است، تا ندازه ای که حتی بعضی اوقات قندهار را که برادرانش در آنجا قرار دارند، فراموش میکند. آنها حکومت کابل را به رسمیت نمی شناسند، اما دوست محمدخان تلاش دارد که یک دولت مرکزی را در افغانستان بوجود بیاورد. خوشبختانه این حکومت مرکزی تنها درتصور امیر کابل وجود دارد.

مکناتن به حاضرین نگاهی کرد وگفت:

www.takbook.com

- باید به دوست محمدخان توجه جدی داشته باشیم. او شخص عاقل است و به خوبی میداند که تنها ما همراهش کمك می کنیم و بس. سال گذشته ما از امیر پیغامی گرفتیم؛ او در پیغام خود از ما خواسته بود که وی را برای بازگرفتن پشاور در مقابل رنجیت سنگ کمك نمائیم.

اوکلند سوال کرد:

- و چه جواب داده شد؟

- به آن پیام تا هنوز کدام جوابی داده نشده است؛ زیرا سرچارلز که امور گورنرجنرالی را موقتاً به عهده داشت به این عقیده بود تا منتظر ورود شما شود. بعضی علل دیگری نیز وجود دارد، امیرکابل این خواهش را نه تنها از ما کرده، بلکه به تهران نیز پیغامی فرستاده است. بدتر ازهمه این است که به پطربورگ هم پیغامی روان کرده است و خموشی ما به معنی آن بود که این عمل دوست محمدخان را تأیید نمی کنیم.

- آیا شما متیقن هستید که او این مطلب را فهمیده است؟

- در مورد اشاره و کنایه زیاد شده است؛ اما متأسفانه ما نتوانستیم بفهمیم که امیر موضع ما را درك میکند یانه؟

منشی سیاسی با شور وشوق بیشتر ادامه داد:

- دوست محمد زیاد هم با ما راه نخواهد رفت، او خوش دارد به زعم خود فعالیت مستقل نماید.

در این وقت با نگاه تمسخرآمیز اسبورن مواجه شد:

- آرام باشید، آقای مکناتن! تا هنوز همه چیز از دست نرفته است. تا زمانی که گورنرجنرال از خدمات دیپلومات ورزیدهٔ مانند شما برخوردار است؛ میتواند مطالبی زیادی را سربراه کند...

اوکلند مداخله کرد:

- ویلیام شما نمی توانید چیزی دیگر بیابید تا باعث قطع صحبت آقای مکناتن نشود! خواهشم میکنم، ادامه بدهید.

مکناتن قدری مشوش گردید، اما به زودی حواس خودرا جمع کرد و با آرامش بیشتری به

www.takbook.com

صحبت ادامه داد:

ـ کمك ما به رنجیت سنگ باعث آن میشود که دوست محمد نتواند پشاور را بگیرد. ما باید تا حد ممکن دوست محمد و رنجیت سنگ را باهم مقابل سازیم و برعلاوه...

اوکلند سوال کرد:

ـ و برعلاوه چه؟ طبیعی است که راه های دیگری نیز برای تسکین خشم حکمران کابل وجود دارد.

ـ بلی بلاشبهه وجود دارد، وجود دارد... عالی جناب نظرتان چیست... میتوانیم کودتا را سازمان دهیم؟

ـ از امکان بعید نیست....

ـ حتی من میدانم که همهٔ این پلان ها را چطور عملی کرد.

ـ خیلی دلچسپ است...

ـ شما عالیجناب طبعاً میدانید که کمپنی هند شرقی دونفر از زمام داران قبلی افغانستان را در پانسیون خود دارد. یکی زمان شاه که چشمان اورا کور کرده اند و دیگری شجاع الملك که مدت ها قبل، شورش افغان ها باعث اخراج آن از افغانستان گردید. هر دو برادر در سرحد پنجاب در شهر کوچك ما، لودیانه زندگی میکنند و هردو تحت بار منت ما قرار دارند.

ـ به نظر شما کدامیک از آنها برای تخت کابل مساعد است؟

ـ همانی که ما را بهتر درك میکند و طبیعی است که شجاع الملك جوان و حریص برای ما مساعدتر است.

مک گریگور اظهار داشت:

ـ ببین تا جایی که من میدانم او آنقدر هوشیار نیست...

کالوین که صحبت ها را یادداشت میکرد؛ از او پشتیبانی کرد:

ـ او مورد احترام هموطنانش نیست...

www.takbook.com

مکناتن حرف اورا قطع نمود:

- از این چه بهتر، از این چه بهتر، این به معنای آن است که او همیشه از ما تابعیت خواهد نمود.

اسبورن روبه بطرف گورنرجنرال نموده و اظهار داشت:

- به نظرم مکناتن پلان خوب عملیاتی را پیش بینی میکند.

مکناتن در جواب گفت:

- نخیر، نخیر، من فقط مفکورۀ جناب جناب لارد را توضیح نمودم.

گورنرجنرال چنین نتیجه گیری نمود:

- این توضیحات برای مرحلۀ ابتدایی خوب است، ما باید قلمرو کمپنی را با دیوارهای صخره یی و سد عبورناپذیری در مقابل دشمنان احاطه کنیم.

- از شما متشکرم آقای مکناتن، از آقایان شما سپاسگزارم.

اوکلند به مکناتن اشاره کرد تا باقی بماند.

وقتی دیگران تالار را ترک کردند؛ گورنرجنرال، مکناتن را در کنار خود نشاند.

- شما می دانید که حال چه مرا علاقمند می سازد؟ تعجب نکنید، قبل از انتصاب من به کلکته، شخصی بنام الکساندر برنس در لندن پیدا شد؛ حکایت میکردند که نامبرده سفرهای فوق العاده خطرناکی را به کشورهای اسلامی نموده است و از او در حلقه های این کشورها استقبال گرمی بعمل آمده است، گروه های روحانی به او احترام داشته اند. آیا شما می دانید این آقای جنتلمن فعلاً در کجاست؟ طبیعی است که جز منسوبین ادارۀ شما خواهد بود؟

مکناتن گره به ابرو کشید، برای او غیرقابل تحمل بود که به جز از مکناتن کسی دیگر مورد علاقۀ گورنرجنرال قرار گرفته باشد.

این آقای برنس، بلی او سفر متهورانۀ به کابل، بخارا وسرزمین ترکستان انجام داده است و او در آن وقت فقط بیست وپنج سال داشت. اگر اورا می شناختند سرش را از تنش جدا میکردند.

www.takbook.com

ولی زیاد مهم نیست، وظیفه ایجاب می کند، مخاطره را قبول کرد و بر علاوه جوانی ونیرومندی وی در این سفر پرآوازه اش نه تنها در هندوستان بلکه در لندن نیز باعث شهرتش گردیده بود.

مکناتن هنوز فراموش نکرده بود که چقدر تلاش نموده است تا این رقیب نامطلوب را به طرق گوناگون خنثی کند و بعد بکلی آنرا از صحنه خارج سازد. اما اینك دوباره می بیند که این برنس لعنتی باردیگر در برابرش عرض اندام نموده و شخص شخیص گورنرجنرال به او علاقمند است. نه، باید باحزم واحتیا ط بود وبا مال اندیشی در مورد عمل کرد.

گره ابروی مکناتن با همان سرعتی که پدیدار گشته بود، از چهره اش ناپدید شد. گورنرجنرال هم شخص تیزبین نبود، یعنی که متوجه چیزی نشد.

مکناتن با سردی اظهار داشت:

- برنس، الکساندر برنس، بلی، بلی این شخص جوان سفر بیباکی به کشورهای نمود که در بارۀ آن معلومات کمی داشتیم، او اطلاعات دلچسپی برای ما آورد.

مکناتن خاموش خاموش شد... و بعد توضیح داد. البته دربارۀ اهمیت این سفر او تا اندازۀ مبالغه نیز صورت گرفته است. طبیعی است که بعضی استعدادهای این جهانگرد جوان را نباید از نظر دورداشت، بلا شبهه او می توانست به وطن خود بیشتر خدمت کند. و باردیگر سکوت نمود و نفس عمیق کشید...

اوکلند به آهستگی پرسید:

- برای او چه اتفاق افتاد؟

- برای تان عرض کنم جناب لارد، نمی خواستم دربارۀ کسی بدگویی کنم، آنهم دربارۀ کسی که زندگی خودرا تازه آغاز کرده است. اما پنهان کردن بعضی مطالب از شما نیز جایز نیست... تا جای که به من معلوم است او بیش از حد به مشروبات علاقمند است و اقلیم گرم هند ممکن است سلامتی اورا از بین ببرد.

اوکلند نیز بعنوان تأیید سر خودرا شور داد.

- و برعلاوه...

مکناتن برای گفتن رازی، سر خودرا به گوش گورنرجنرال خم نمود:

www.takbook.com

- و زنها...

چهرهٔ اوکلند عبوس گردید.

- جناب لارد نباید در مورد وی قضاوت شدید نمود، جوانی، جوانیست...

- بلی، بلی، اما این موضوع جدی است. فعلاً این برنس کجاست؟

- در همان جای است که قبل از سفرش بود. در کاچ بحیث معاون استخبارات سیاسی.

- کاچ، نزدیك بمبئی؟

- آه! که جناب لارد جغرافیهٔ قلمرو خودرا چه خوب میداند. کاچ، کمی طرف شمال بمبئی قرار دارد. و اگر این کلمه را ترجمه کنیم به معنی "جبه زار" است. این منطقه، منطقهٔ بزرگ است، اما باشندگان آن خیلی کم و در جنوب با سند پیوست است. در آرامش آنجا، آقای برنس معلومات ها وشناخت های خودرا تکمیل میکنند.

گورنرجنرال با سردی نفس کشید!

- افسوس به این شخص جوان!

***

در کلکته، زندگی که با ورود گورنرجنرال به هیجان آمده بود، جریان عادی خودرا از سر میگرفت. یك تعداد اشخاص بعد ازساعت معین در دفاتر، ادارات، محاکم و قشله ها، به دعوت ها، شب نشینی ها و مجالس رقص میرفتند و دیگران در انتظار طراوت و سردی شامگاهان بودند و به هواخوری می برآمدند. محل های مساعد و دلخواه این گردشها و هواخوری ها، ساحل و کناره های دریای هوگلی بود. در این محلات، مامورین شیك پوش با شپوهای سیاه و افسران با لباس ها و کلاه های زردوزی و پردار گردش میکردند و چنان فضایی را بوجود می آوردند که لندن اریستوکرات را به غبطه و حسادت وامیداشت. از هر سوی صدای قهقهه بلند می بود و مزاح و بذله گویی ها شنیده میشد و اشخاص جوان به نظربازی میرفتند، کهن سالان سخن چینی نموده ودربارهٔ اخبار و قضایا به گفتگو می پرداختند.

زندگی دارالخلافه، فانی وامیلی را در طوفان حوادث احاطه کرده بود. خواهران مذکور بطور خستگی ناپذیری مصروف پذیرایی ها، تنظیم بازی های تفننی، شب نشینی ها و مجالس رقص

www.takbook.com

بودند.

لارد اوکلند به ندرت درین اجتماعات ومحافل خوشی و سرور ظاهر میگردید. او اغلب با منشی شخصی خود کالوین تا ناوقت ها مصروف نامه ها و مکاتیبی بود که سیل آسا از لندن می رسید؛ و برعلاوه مطالعه و تدقیق اخبار و اطلاعاتی که از مناطق و ایالات مختلف میرسیدند بخش دیگر کار روزمرۀ او را تشکیل میداد.

در روزهای اخیر، مراسلات بکلی مشابه و همگونی از لندن واصل میشد: شورای اداری کمپنی هند شرقی و هیئت نظار به دو موضوع بیشتر توجه و در مورد آن تأکید میکردند. تقریباً در هریکی از این اسناد اصرار و مطالبه مستقیم می شد که باید مالیات و عواید تجارتی بطور انعطاف ناپذیری بالا برده شوند و بازارهای امتعۀ برتانیه بیشتر و بیشتر و بازهم بیشتر توسعه یابند.

گورنرجنرال با خواندن آن عصبانی میگردید. با وصف آنکه مقدار پول از طرف مامورین خیلی با تجربه انگلیسی که مورد اعتماد محکم جناب لارد بودند و به پرنسیب های عدالت و بشردوستی پابندی داشتند، تعیین و تثبیت میشد؛ گورنرها و قوماندانان حوزه ها در جمع آوری مالیات و تحایف بیش ازپیش به مشکلات و دشواری ها مواجه میشدند، اهالی از پرداخت قروض سرپیچی میکردند وبعضی اوقات حتی قوای نظامی نمی توانست در مورد کمک نماید.

اطلاعات نمایندگی های تجارتی نیز از ناآرامی ها خبر میداد. مکاتیبی که به کلکته و لندن ارسال میگردید، بیانگر وضع بحرانی و اضطراب بود، کالا و امتعۀ انگلیسی به فروش نمی رسد و نسبت فقر روزافزون مردم و علل دیگری عایدات تجارتی در حال سقوط بود.

اما در تلگرافهای عاجلی که از وایت هال [مقر حکومت انگلیس در لندن] و مکاتیب ضخیمی که با مهر کمپنی هند شرقی از لیدن هال ستریت [مقر کمپنی هند شرقی در لندن] می آمدند پیوسته مطالبه می شد که بازارهای فروش توسعه داده شوند.

اوکلند درمورد اینکه در بارۀ این مطلب، از مکناتن طالب مشوره شود، متردد بود. اما منشی سیاسی تأخیر نکرده و خودش حضور به همرسانید. او دو پاکت را با تبختر بالاي سرخود گرفت، از چهره اش سرور و خوشی با مفهومی احساس میشد. تلولو خوران، همچو مرغابی بسوی گورنرجنرال نزدیك شده و شروع به صحبت کرد:

- جناب لارد، سیاست ما در ارتباط با کابل ثمرات خودرا داد. طوری که پیشبینی کرده بودم،

www.takbook.com

دوست محمدخان حقیقتاً سکوت ما را به منزله عدم رضایت ما تلقی کرده است، فرستادهٔ امیر این مکتوب را خدمت عالیجناب تقدیم نموده است.

- زمامدار کابل چه مینویسد؟

- قبل از همه او واقعبینانه از سجایا و الطاف عالی جناب تحسین میکند و با شیوهٔ شرقی استادانه می نویسد:

- « مزرعهٔ آرزوهایم که نسبت بادهای سرد گذشته به بیابان تبدیل شده بود با خبر ورود اعلیحضرت شما آنقدر شگوفان شده که اکنون مورد حسرت و حسادت باغ های برین گردیده است.»

- در این دشت "شگوفان شده" کدام آرزوها می رویند؟

- جناب لارد، امیر به کمك ما در مبارزه اش به خاطر پشاور امیدوار است. از این رو باید مطمئن بود که پس از چند ماه، بدون شبه دیدن امیر نصیب ما خواهد شد و او برای جلب پشتیبانی شما، پاهای تانرا خواهد بوسید.

مکناتن مکث با مفهومی نمود و اضافه کرد:

- در مورد مذاکره با او، عجله نمی کنیم. زیرا شجاع الملك محترم میتواند با آرامی تخت کابل را تصرف کند و طبیعی است که ما کوچکترین مانعی را در مقابل این اقدام او ایجاد نخواهیم کرد.

- بلی، منظرهٔ قشنگ و دلفریبی است؛ اما راه نیل به آن چندان جوانمردانه معلوم نمی شود؛ آیا چنین نیست؟

- جناب لارد، اینطور است اما...

- به این سبب است که ما با معلومات ناچیز درباره وضع امور کابل اکتفاء می کنیم. اما ممکن است این افغان های آشوبگر، مارا درک نکنند و با این شخص محبوب تو، همانند سال ۱۸۰۹ پیش آمد نمایند.

- این بار، ما لشکر خودرا همراه او می فرستیم. این تجربه را چند سال قبل بدست آورده ایم.

www.takbook.com

تنها و تنها جبن شاه شجاع الملك عزیز مانع آن شد که در پای دیوارهای قندهار به پیروزی نایل نشود؛ اما از آنجا تا کابل فاصلهٔ بسیار کوتاه است.

- پس می بینید که من حق بجانب هستم. آیا بهتر نیست نزد دوست محمد هیأت تحت نام هیئت تجارتی روان کنیم، لندن نیز خورسند میشود. علاوه بر آن ما میتوانیم بفهمیم که در آنجا چه میگذرد، همچنین میتوانیم امیر را به اینجا دعوت کنیم و آنوقت است که شجاع الملك فکر می کند مُقدر خودرا مورد آزمایش قرار دهد.

- چه پلان عالی و خارق العاده ایست، حتی اودیسهٔ زرنگ هم نمی توانست بهتر از این فکر کند. بالاخره لازم است که با این زمامدار مغرور کابل درس داد. [اُدیسه یکی از قهرمانان داستان حماسی یونان قدیم است که توسط هومر نگاشته شده است.]

اشتیاق این آرزو، وجود منشی سیاسی را در آتش خود فرو برد؛ اما به زودی لبخند استهزا آمیز اسبورن را بخاطر آورد.

- از نظر شما چه کسی برا ی ریاست این مسیون تجارتی مساعد است؟

ویلیام حی کمی با خود فکر کرد: «هیأت وضع تردید آور خواهد داشت، پس بهتر است که کسی دیگری مسئولیت هیئت را به عهده بگیرد.»

منشی سیاسی در بارهٔ این شخص تردیدی نداشت:

- جناب لارد، پیشنهاد می کنم در رأس هیئت، الکساندر برنس را تعیین نمایید.

اوکلند، بسیار زیاد متعجب گردید:

- برنس؟ آیا شما قبلاً درباره رفتار ناشایست او به من حکایت نکرده بودید؛ آیا چنین شخص مناسب است؟.

- شما حق بجانب هستید سر، اما به عهده گرفتن چنین وظیفهٔ پرمسئولیت و بازی کردن با اعتماد عالیجناب، طبیعی است که برنس دربارهٔ سرنوشت خود و الطاف عالیجناب نیز فکر خواهد کرد. او درك خواهد کرد که برایش امکان آن بوجود آمده است که در صراط المستقیم قدم بگذارد.

- شما یك جنتلمن واقعی هستید. مکناتن، به معاون رئیس استخبارات کاچ در خصوص مؤظف

www.takbook.com

شدن برنس اطلاع بدهید و بگوئید بلافاصله برای سفر آماده شود.

- اطاعت میشود جناب لارد. برای دوست محمدخان از روی شکلیات پاسخ میفرستیم و تعجب وحیرت خودرا نسبت عداوت او با سکها ابراز میداریم و هم درباره سفیرخاص خویش به منظور مذاکرات تجارتی به او اطلاع میدهیم.

- بسیار عالی است، چیز دیگری هم دارید؟

آثار رضایت از چهره مکناتن ناپدید و جای آنرا علایم اندوه کوچك گرفت.

- جناب لارد، از نفرهای خود در روسیه و پارس اخبار بدی داریم. فرستادهٔ کابل وارد پطربورگ گردیده است، او بخاطر مقابله با رنجیت سنگ خواستار کمک شده است و احتمال قوی می رود که هیئت جوابیه نیز فرستاده شود.

- بهتر است از این کار جلوگیری شود.

- از تهران نیز خبر رسیده است که شاه، آمادهٔ حرکت بسوی هرات است. مثل اینکه حکمران هرات قبایل خراسان را که در جوار هرات واقع است به گردنکشی تحریک میکند و از این رو، شاه خشمگین است.

- آیا این مطلب حقیقت دارد؟

- جناب لارد، مثلیکه حقیقت دارد. هرات جزیرهٔ بخصوصی است، زمانی شامل قلمرو پارس نیز بوده است. کامران مرزا حکمران آن به قبیله سدوزایی افغان ها تعلق دارد؛ در حالی که در کابل و قندهار دوست محمد و کهندل که بارکزایی هستند حکومت میکنند. آنها نسبت به کامران بخاطر کشتن برادرشان فتح علی نفرت و کینه دارند. از این رو فکر میکند که گویا هرات تحت اداره شاه پارس واقع خواهد شد.

- یعنی که کمك به او، به نفع ماست.

- طبعاً، برعلاوه تمایلات دوستانه شاه محمد در بارهٔ هرات، فکر میکنم نامبرده از طرف فرستاد روسیه گراف سیمیونوویچ نیز تشویق شود.

- فوری و بطور عاجل از مکنیل در تهران استفسار نمایید و بلافاصله مطلب را به لندن بنویسید.

www.takbook.com

ـ همین امروز، جناب لارد تمام اسناد را تهیه میکنم.

***

... گورنرجنرال سالگرد حرکت خودرا از انگلستان تجلیل نمود. از متروپول، یك کشتی وارد گردید و همه به آنجا شتافتند تا مکاتیب، روزنامه ها و اخبار مربوط به دوستان و آشنایان خودرا بدست وارند.

فانی وامیلی با نامه ها، سرگرم گفتگو شدند. گورنرجنرال به دفتر خود رفته پوستهٔ خودرا گرفت. ابتدا به مطالعهٔ روزنامه ها پرداخت. اسبورن نیز بزودی پیش او آمد ومانند همیشه پیپ خودرا زیر دندان داشت. چهره اوکلند با مرور صفحات جریده، پیوسته مکدرتر میگردید.

ـ با انگلستان خوب و باستانی ما چه صورت میگیرد، ویلیام؟

ـ چه شده کاکاجان در آنجا چه اتفاق افتاده است، امواج بحر آنرا فرو برده، یا جنگ نوی آغاز شده است؟

ـ بیجا شوخی میکنی، اینك بشنو: در مانچستر پنجاه هزار بیکار وجود دارد، بسیاری از مؤسسات نیم وقت کار میکند. اگر تجارت رونق نیابد تعداد بیکارها در مناطق صنعتی کم از کم به نیم میلیون نفر خواهد رسید.

عموی عزیز! این خو چندان مصیبتی نیست؛ بگذار به فابریکات دیگری بروند.

ـ خدا ترا هدایت کند، کجا بروند؟ در همه جا همین وضع است. اینك بشنو «قیمت آهن و زغال سقوط کرده ». مرکز صنایع ما، برمنگهم تحت ضربه قرار دارد، تجارت در برمنگهم در حال سقوط است و قریب به نصف رسیده است. امسال ظرفیت محمولهٔ کشتی های ما به یك ربع تقلیل خواهد یافت.

ـ کاکا جان به لحاظ خدا بگذار، به پاس تمامی مقدسات از این ارقام اندوه آور بگذر، من فردا به شکار ببر میروم.

ـ چه وقت آدم میشی، منشی نظامی عزیزم؟ میهنت ایام سختی را می گذراند و تو خوشی کرده و به شکار میروی...

ـ جناب لارد با اجازهٔ تان رفتم تا برای شکار فردا آمادگی بگیرم.

www.takbook.com

اوکلند، با صدای لرزنده اظهار داشت: برو. هرچیز برای تو بیتفاوت است، از تو چیز ساخته نمی شود.

- اسبورن از جای خود برخاست و بسوی دروازه روان شد، اما در نزدیك دروازه روی خودرا گشتاند و در حالی که تبسم بر لبانش موجود بود، گفت:

- جناب لارد، تنقیدات آخرین تو مرا هیجانی ساخت، برای اینکه غلطی نظرات تانرا ثابت کنم، یك مشوره دربارهٔ کارها برایت میدهم.

- چه گفتی؟ از تو انتظاری میتوان داشت؟

- طریقهٔ بسیار مطمئن جهت رهایی از تمامی این مصایب وجود دارد؛ برای این کار فقط لازم است مکناتن را بخواهید؛ او می تواند بزودی شماری زیادی مفکوره ها و پلان ها را در برابر تان بگذارد و جناب شما را در مسیر درست تاریخی قرار دهد و برعلاوه مثلیکه او همه چیز را به خوبی بیاد دارد، اینك او می آید.

اسبورن با این کلمات اتاق را ترك گفت.

و حقیقتاً هنوز چند دقیقه نگذشته بود که از آمدن مکناتن به اوکلند اطلاع دادند. مکناتن حتی موفق شده بود که با اوراق تازه رسیده، آشنا شود و با مباهات زیاد اطلاع داد که سند فوق العاده با اهمیت را بدست آورده است.

این سند، هدایت مجلس نظارت و کمیته مخفی مدیران کمپنی هند شرقی بود که به دستور وزیر امور خارجه (پالمرستون) تهیه شده بود. پیام حاوی هدایت صریح به گورنرجنرال بود تا رویدادهای افغانستان را تحت مراقبت جدی قرار دهد و از ”گسترش نفوذ روسیه در این منطقه ممانعت به عمل آورد. و جلو تهدید نظام اتحادیه های هندی را گرفته و آرامش را قلمرو خودما تأمین نماید. ” گورنر جنرال بایستی به ابتکار خود عمل میکرد. به او توصیه می شد جاسوسی را به کابل اعزام دارد و با دوست محمدخان به مذاکرات سیاسی و در قدم نخست به مذاکرات تجارتی بپردازد.

و بدین سان فرمانروای ادارهٔ مستعمراتی برتانیه در هند آزادی کاملی را در مقابله با جلوگیری از ”پیشروی روس ها” دریافت کرد. نامه حاوی دساتیر صریح در مورد اینکه زمان مداخله قاطع در امور افغانستان به منظور جلوگیری از «گسترش قلمرو پارس و ایجاد سد غیرقابل

www.takbook.com

عبور در برابر گسترش نفوذ روسیه» فرا رسیده بود.

اوکلند، از روی جملهٔ ”سد غیر قابل عبور“، هدف لارد گوب هاوز را درک کرد. یعنی وضع اقتصادی انگلستان به مراتب جدی تر از آن بود که روزنامه ها می نوشتند. پیشگویی منشی سیاسی لارد اوکلند نیز چنین بود. مکناتن علاقمند اقدام است و نمیتواند آرام بنشیند.

- عالی جناب، اگر اجازه دهید نقشهٔ بسیار عالی دارم...

- بفرمایید، آقای مکناتن، با کمال میل به سخنان شما گوش میدهم. مگر پیش از آن میخواهم بدانم آیا معلومات مشخصی پیرامون پیشروی سپاه روس به سوی سرحدات هند وجود دارد، و علت ناآرامی شدید لندن در مورد چیست؟ کار فرستادن هیأت تحت ریاست برنس به کجا رسیده است؟

- عالیجناب، ما معلوماتی در باره تصمیم روسیه در مورد مرزهای هند، پارس یا افغانستان در اختیار نداریم؛ مگر تهدید بالقوه وجود دارد. اینکه پارس آمادهٔ حرکت به سوی هرات میباشد؛ دقیق است؛ مگر اگر با صراحت بگوییم از نظر من در این اقدام، کوچکترین تهدیدی متوجه هند نیست. حتی اگر این اقدام طرح سیمونیچ سفیر روس نیز باشد. برعکس این اقدام برای ما مفید نیز هست زیرا بهانهٔ مناسب و موجه است برای اقدامات...

- همینطور است؛ اما برنس مورد حمایت شما، چه شده است؟

- پس از چند هفته، برنس حرکت خواهد کرد. گورنر بمبی اسباب و لوازم سفر اورا مهیا می سازد. اگر هیأت با شکست مواجه گردد، تنها سهل انگاری برنس خواهد بود.

- چه کسی اورا همراهی خواهد کرد؟

- این یک هیئت باصطلاح تجارتی است، جناب لارد... کارشناسان برجسته یی در آن شامل شده اند: لفتننت لیچ از لشکر استحکام بمبي، لفتننت وود از بحریهٔ هند، موهن لعل و شهامت علی کارمندان مجرب استخبارات، بعداً داکتر لورد از بمبی به آنان ملحق خواهد شد. عالی جناب عالی، به نظرم فرستادن این هیئت، مطابق خواست مدیران کمپنی و کسان دیگری نیز خواهد بود.

- در این کار سهم شما ناچیز نیست، آقای مکناتن!

www.takbook.com

منشی سیاسی، دستهایش را به سینه فشرد. لارد اوکلند موضوع قبلی را به یادش آورد:

- شما چیزی دربارهٔ نقشه جدید می گفتید؟

- بلی، عالیجناب! مطلب در مورد روسیه است. آیا این مطلب سبب تعجب شما است؟ به نظر من از حوادث باید پیشگیری کرد.

- چگونه؟

- خوب، تصور کنید که پتربورگ در صدد حرکت به سوی هند است، اما بنابر عللی به این اقدام دست نمی زند. ما باید تصور کنیم که چنین لشکری هم اکنون به سوی مستعمرات بریتانیا در حرکت است.

- مطلبی قابل تأمل و تفکر است. شما درباره چه اقداماتی را پیشنهاد می کنید؟

- در مورد باید اقدامات قاطع نمود. هدایت لندن نیز تأیید کنندهٔ این امر است. ما در مورد موفقیت وظیفهٔ برنس مطمئن نیستیم. نباید فراموش کرد که دوست محمد مداخله در امور داخلی خودرا نمی پسندد و برخلاف شاه شجاع الملک، به حد کافی استقلال دارد. نباید منتظر اتفاقات نامطلوب باشیم؛ بلکه باید زمینه اتحاد کمپنی واجب الاکرام هندی شرقی را با پنجاب مساعد ساخت. ما شرایط خودرا بر شجا ع الملک دیکته می کنیم و او جرأت مخالفت نخواهد داشت. و به اینگونه شمال، تحت نفوذ بریتانیا در خواهد آمد و اگر روس ها در صدد سوق نیروهایشان به سوی جنوب بیافتند، آنگاه ظاهراً سروکارشان با شجاع الملک، اما در واقع با ما خواهد بود. همینطور نیست، عالی جناب؟

- فکر میکنم همینطور دقیق است.

مکناتن میکوشید به اوکلند فرصت فکر کردن را ندهد:

- پس اگر عالیجناب با من موافق هستند، پس بهتر است گورنر جنرال هند به اقامتگاه تابستانی خویش یعنی سمله برود. آدم های مورد اعتماد با رنجیت سنگ در قلمروش ملاقات خواهند کرد. بسیار خرسند خواهم بود اگر عالی جناب این وظیفه پرمسئولیت را به من بسپارند تا زمینهٔ ملاقات "شیر پنجاب " را با حکمروای عالی هند برای عقد موافقتنامه مساعد سازم.

- محتوی این موافقتنامه چه خواهد بود؟

www.takbook.com

- هردو جانب موافقتنامه یی را در مورد پشتیبانی از مبارزه عادلانه شاه شجاع الملک بخاطر تاج وتخت اجدادش امضا خواهند کرد، عالی جناب!

گورنرجنرال مدتی را به سکوت گذرانید.

- اما اگر رنجیت سنگ از این کار سر باز زند یا موفق گردیم با دوست محمد به توافق برسیم؟

- ما برای موافقت او، بخشی از سِند را به وی پیشنهاد می کنیم. او مدتهاست این آرزو را در سر می پروراند و همچنان پشاور را کاملاً به او می سپاریم و دوست محمد در این میان هیچ نقشی ندارد.

اوکلند گفت:

- خوب دیگر، دلیل خوبی است...

www.takbook.com

مأموریت برنس بخارایی

«زمان تغییر میکند و ما نیز با آن دیگرگون میشویم... »

الکساندر برنس به زبان لاتین سلیس علاقه داشت، امثله های آنرا خیلی به موقع مورد استفاده قرار میداد. از سفر اولی او به کشور افغان ها، تنها پنج سال میگذشت. [۱] اما آن سفر با سفر فعلی اش طوری حیرت آوری فرق داشت؛ او با دستار بر سر و چپن خاکستری به تن،"تا شیك وثروتمند به نظر نیاید". شبیه سوداگران شرقی، با احتیاط وحزم با چند تن از جاسوس ها وخدمتگاران خود در سر زمین افغان و بخارا راه پیمایی نمود.

این بریدمن بی باک رهسپار خدمت به کمپنی هند شرقی بود و امید برگشت هم نداشت. سرگذشت وطن دارانش هریک "مورکرافت و تریبك" که سرهای خودرا کدام جایی در بین کابل و بخارا، در دره های هیبتناك هندوکش یا در باتلاق های کنار چپ آمودریا و یا هم در بیابان های ریگی آسیای میانه، از دست داده بودند، عبرت انگیز بود.

از آنجای که آن ماموریت وی در میهنش چنان پرطنین شد که نه تنها در انگلیس شهره گردید؛ بلکه آوازه اش به هرسو منتشر شد. انجمن جغرافیه برتانیه، مدالی طلایی را به وی اعطاء نمود وانجمن جغرافیهٔ فرانسه ویرا به نشان نقره مفتخر ساخت. اریستوکرات ترین کلوپ لندن "اتن یوم" ویرا بدون رعایت مقررات شدید رأی گیری خویش مستقیماً به عضویت پذیرفت که افتخار عضویت آنرا فقط عدهٔ انگشت شماری داشتند.

اشراف صاحب نام و زمینداران بزرگ در تلاش بودند تا در جلب مهمان شیک پوش یعنی برنس بخارایی سبقت ورزند. جناب لارد هولند، عطش بردن اورا به هولند هاوس داشت. جناب لارد لنس داون تمام تلاش خودرا به خرج داد تا این جهانگرد مشهور را با خود بگیرد و به جمعیت اعیانی خویش معرفی نماید و چنین اتفاق افتاد که در قلمرو دنس داون ها همه با بی صبری انتظار دیدار اورا می کشیدند.

شمار مکتوب ها و نامه های مملو از احساسات، برای این جهانگرد آفتاب سوخته بخاطر سیاحتش در کشورهای ناشناسی که در آنجا که زندگی اش با بزرگترین مخاطره ها روبرو

---

[۱] . الکساندر برنس در سال ۱۸۳۱ در لباس تاجر با همراهی موهن لال به افغانستان و سپس به آسیای میانه سفر کرد. این سفر ماهیت کشفی و اطلاعاتی داشت.

www.takbook.com

بود؛ معلوم نیست.

افسر بلند قامت با چشم میشی و هیله گر، با بروت های کوچك نوك تیزش که بر اسپ سوار وپیشاپیش یک کاروان بزرگ در حرکت بود؛ غرق این رویاها وخاطرات بود.

قطار، در درۀ پرپیچ و خم کوهستانی که از پشاور به پایتخت امیردوست محمدخان ادامه داشت پیشروی می کرد. جلال آباد را که پس از دست دادن پشاور بحیث قراول مبارزه امیر برضد سکهای رنجیت سنگ قرار گرفته بود؛ پشت سر گذاشتند.

الکساندر برنس (Alexander Burnes)

(١٦ می ١٨٠٥ ـ ٢ نومبر ١٨٤١)

حرکت منظم کاروان سبب میشد که شخص در حالت رویایی قرار گیرد. افسر باردیگر روزهای افتخارات خودرا بخاطر آورد: «سفر در بخارا، حکایات سفر در بحر هند تا لاهور همراه با هدایا وتحایف پادشاه بریتانیای کبیر، گذارش سفر از هند تا به کابل، تاتارستان وفارس که به اساس دستور دولت عالیه هند در سال های ١٨٣١ ـ١٨٣٢ از طرف بریدمن کمپنی هند شرقی و عضو انجمن سلطنتی الکساندر برنس صورت گرفته بود». عنوان کتاب او بود که نه تنها چندین بار در انگلستان نشر شد، بلکه به زبان های فرانسوی وآلمانی نیز ترجمه گردید.

www.takbook.com

میگفتند که حتی ترجمه روسی آن هم آماده شده است... صحبت های طولانی وی با رئیس کمیسیون تفتیش چارلز گرانت، صدراعظم جناب لارد گری چقدر شیرین وخاطره انگیز بود.

بالاخره عروس پیروزی را به آغوش گرفت، شخص پادشاه اورا پذیرفت. ویلیام چهارم بیش از یك ونیم ساعت، سرگذشت حیرت آور این سکاتلندی دلیر را که هنوز سی سال نداشت با دقت گوش کرد. نه تنها می شنید، بلکه در بارهٔ نظریات بریدمن در خصوص سیاست کمپنی هند شرقی سوالاتی نیز میکرد.

به اعتراف اینکه الکساندر فکر میکرد که سلاطین باید نسبت به انسانهای عادی برتر باشند، مگر ویلهلم چهارم اورا در آغوش کشید و برنس از دیدن آدم تنومند و بلند قامت احساس خوشی دلپذیری نمود. پیش روی او، فرمانروا و سرکردهٔ بنام امپراتور بزرگ برتانیه قرار داشت.

پادشاه با او بسیار صحبت نمود. برعلاوه، از برنس شخصاً دعوت بعمل آورد تا در موقع خطابه پادشاه در مجلس لاردها شرکت کند. افسر جوان این مراسم باشکوه را همیشه بخاطر داشت؛ ویلیام چهارم با وقار و آهستگی بسوی تخت رفت، در اثنای رفتن به سوی تخت چندین بار از مراسم تشریفاتی تخلف کرد و به فریاد لاردها که از نجابت او یاد میکردند، با تکان دادن سر اظهار سپاسگزاری نمود.

روز تاریک و غبارآلودي بود، از همان روزهای تاریک لندن، از پنجره ها روشنی کمتری بدرون می تابید و شاه که دید ضعیف داشت، خطابهٔ تحریر شده را با دشواری قرائت میکرد، حتی نتوانست یك جمله را بخواند، لذا از لارد ملبورن که در پهلوی راستش ایستاده بود، پرسید: این چیست؟ «درین جا چه نوشته ای». آواز پادشاه را حتی در بالکن بالایی نیز شنیدند.

لارد ملبورن جملهٔ را در جوابش نجوا کرد و پادشاه دوباره بخواندن ادامه داد. کتابدار مجلس اعیان بالاخره تیزهوشی کرد و دو عدد شمع آورد.

پادشاه کمی مکث نمود و نفس تازه کرد و سپس اظهار داشت که من نتوانستم این خطابه را طور شاید و باید قرائت کنم زیرا کلمات را نمی دیدم. حال که شمع ها را آوردند آنرا دوباره میخوانم و شما لطفاً آنرا به دقت گوش کنید، بدردتان میخورد. سالون را طنین شور و هیجان فراگرفت. سرور و شکوه لحظه، سبب آن شد تا الکساندر به کف زدن نپردازد.

این موقعیت تاریخی در زندگی او بود و برنس دفعتاً به بازی تقدیر با اهمیتی دست یافت. باوصف آنکه هنوز وی موقعیت درجه سوم را در اداره کاچ دارا بود، به او اعتماد کردند تا

www.takbook.com

مذاکرات مهمی را با امیر دوست محمدخان پیش ببرد. بیهوده نیست که اورا در مشرق زمین نسبت شباهت چشمانش با اسکندر مقدونی، بنام "سکندر برنس" یاد می کردند.

بلا شبه، بازگشت او به این باتلاق بزرگ، مدیون کاسه لیس گورنرجنرال است که نه به خاطر موفقیت های پیروزمندانهٔ بریدمن مبتکر خودرا به لندن چسپانده، بلکه او حتی پیشنهاد جناب لارد الینبور را بخاطر قبول سکرتریت سفیر در دربار پاریس رد کرده است. زیرا تصور میکرد که عقل و انرژی او دارای شایستگی به مراتب بالاتری از آن است. متأسفانه او هیچگاه نتوانست حتی تحقیر خودرا نسبت به این شیك پوش کلکته یی بخوبی پنهان سازد. آنانی که تنها در اتاق های مفشن در بزم ها حضور داشته اند و به هیچ جای سفر نکرده و هیچ چیزی را ندیده اند؟

او بالخاصه از آقای چشم سبز نفرت داشت و این نفرت در زمان یگانه سفری که همراه گورنرجنرال بنتنیك به یکی از ولایات هندوستان انجام داد بود، به وجود آمد. اگر در آن سفر پهلوی گورنرجنرال آقای چشم سبز دسیسه ساز نه، بلکه خودش یعنی الکساندر برنس قرار میداشت، اعمال وکردار گورنرجنرال شاید به مراتب عاقلانه تر میبود.

اما این خوشبختی است که در کلکته این منطق وجودداشت که وی را مؤظف ساختند تا مذاکرات دشوار را با امیر کابل انجام دهد. اما حقیقت این است که هدایات دقیق برایش داده نشده است؛ بلکه صرف به او گفتند که «برای بازشدن دروازه های افغانستان بروی تجارت انگلیس، مساعي بخرج دهد» و از این قبیل چیزها و اگر ضرورت احساس شود که کدام موضوع مشخص حل وفصل گردد، در آنوقت است که باید از چشم سبز رهنمایی حاصل گردد. برعلاوه حال سپتمبر ۱۸۳۷ است نه اپریل ۱۸۳۲ وحال او بریدمن نه، بلکه تورن برنس است و در رأس هیئت تجارتی انگلستان که چند افسر و شصت نفر سرباز آنرا همراهی میکند و برای ملاقات رسمی با دوست محمدخان روانه آن مرز وبوم است.

کاروانش چه بزرگ است، چهارصد اشتر که بارهای پر از هدایا و تحایفی دارند. راه بلدهایش مجرب واز اهالی محل بوده و به قبایل غلجی افغان متعلق اند. پیراهن وتنبان پینه ئی به تن دارند اما واسکت های آنها جدید وپاك است. گرچه مستمند ومحقر هستند؛ اما اسپان عالی دارند وبا دقت زیاد از تفنگ های میل دراز خود مواظبت میکنند. بعضی آنها، قیافهٔ رهزنان را دارا اند. همینکه الکساندر برنس بیاد آورد که سال گذشته با چه ترس وخوف درین دره ها ی هیبتناك به پیش میرفت، وجودش را لرزه فرا گرفت؛ گروپ های افغان های دلیر میتوانستند هرنوع

www.takbook.com

قشون را از کوه ها وتپه های اطراف، زیر آتش قرار دهند.

کاروان، پل سنگی دریای سرخرود را عبور نمود. بالای پل نوشته شده بود که در قرن هفده از طرف علیمردان خان در زمان "فرمانروایی شاه جهان عادل" آباد گردیده است. راه باریکی در امتداد شاخه های سلسله سفید کوه ادامه داشت که بعداً دفعتاً بطرف پائین نشیب پیدا میکرد.

معبر تنگ و باریك جگدلک به جنگل کوچکی منتهی میگردید که در امتداد دره جگدلک موجود بود. با عبور از کوتل، هوا زیاد سرد شد. برنس تصمیم گرفت که کاروان استراحتی کوتاهی نماید ودر پهلوی دریا، محلی را انتخاب و می خواست دستور دهد تا بارهای شتران را باز کنند که سرکردهٔ راه بلدهای غلجی، محمد نظیرعلی نزدش آمد:

- خدا شما را در حفاظت خود داشته باشد مهمان ما چه میخواهند بکند؟!

- کمی استراحت می کنیم و بعد آمادهٔ رفتن به کابل شریف می شویم.

محمد نظیرعلی، ابتدا به سفید کوه مملو از برف نظر انداخت و بعد روی خودرا بسوی هندوکش با عظمت گشتاند که همچنان مستور از برف بود، سپس به سوی آسمان نگاه کرد و درهٔ تنگ و باریکی را که آنها در آن قرار داشتند از نظر گذشتاند و سرخودرا شور داد.

- سردار، بالای کوه توده های ابرسیاه بلند میشوند و دست خودرا بروی ریش خود کشیده و گفت:

- سوگند میخورم که پس از نیم ساعت، آب دریا چندین برابر خواهد شد، اگر سردار مهربان نمی خواهند به سرعت از اینجا پیش برویم، مشوره می دهم که برای استراحت کردن، جایی بالاتر انتخاب شود.

- محل مناسب، در دامنه آن صخره ها بهتر است؟

- بهتر است بالاتر از صخره ها انتخاب شود، اما اگر سردار میخواهند در دامنهٔ آن هم بد نیست.

بزودی آتشدان ها آماده گردید، اسپ ها، قاطرها وشترها در نزدیك دریا جابجا گردیدند. جای مناسبی برای گذاشتن تخت روان داکتد لورد ساخته شد که نابهنگام مریض شده بود. صدای همهمه و قیل وقال کاروان در دره تا دورها پخش می شد. وُود و لیچ میخواستند که شنا کنند،

www.takbook.com

از برنس خواهش نمودند تا همراه شان آب بازی نماید. غلجی ها نیز کمی دورتر جابجا شدند. محمد نظیرعلی با دلواپسی به آسمان نگاه می کرد. ابرهای سیاه بالای سلسله کوه تیره تر گردید. باد سبکی وزیدن گرفت و به تدریج روبه تندی رفت، هوا تاریک شد. به اشارهٔ سرکرده، جوانان غلجی حیوانات را بجای بلندتری بردند.

محمد نظیرعلی به برنس گفت:

ـ سردار نگاه کن، من راست میگفتم، اینك یك لحظه بعد همه بدون اینکه حاجت به رفتن به دریا باشد، آب بازی خواهیم کرد. از سوی ارتفاعات صدای غرغری خفیفی بگوش رسید، مثلیکه هندوکش با ابهت، از سفید کوه شکوه میکرد و سفیدکوه نیز با همدردی به جوابش میپرداخت. رعد و برق درخشیدن گرفت، رگبار شدیدی آغاز گردید، آتشدان ها فشفش کنان خاموش گردیدند؛ بدون آنکه غذا پخته شده باشد. فرصت نان خوردن هم نبود، همه به تلاش افتادند تا بارها را نجات دهند. افغان ها به آسانی وتندی حرکت می کردند، چند ساعت لازم بود که بارها را به جای امنی برسانند. افراد که همه تر شده بودند، توانستند کمی استراحت نموده و بخود رسیدگی کنند.

از دهانهٔ دره، سیل خروشانی که رگه های سفید برف، بته ها و درخت های از بیخ کنده شده را با خودداشت غرش کنان به پائین سرازیر شد. درخت ها وبته ها، با امواج باد طوفانزا، ضجه می کشیدند، شاخه های آن به شکل جالبی رقص کنان خم و راست میشدند. برنس تلاش نمود تا با نگاه خود همان محل را بیابد که لحظهٔ قبل در آنجا میخواست اطراق کند. هر قدر که با چشمان خود جستجو کرد آنرا نیافت. مجرای دریا از سیل خروشان مملو بود. آب دریا از کناره ها ی آن بالا رفته وهمه جا را فرا گرفته بود. لرزه بر اندام برنس افتاد. محمد نظیر علی از بازو اش گرفته و گفت:

ـ می بینی، حال ما کجا بودیم؟

ـ بلی! بسیار تشکر!

ـ **ما همیشه حاضرهستیم کسانی را که با صلح وصفا نزد ما می آیند کمک کنیم**، می بینی کوه ها چقدر زیبا هستند، آیا خوشت نمی آید؟

برنس خندید:

www.takbook.com

- هوا غبارآلود است و ما خودرا به مانند مرغهای ترشده احساس می کنیم، قشنگ است، بسیار قشنگ است، جگدلک را مدت ها فراموش نخواهم کرد.

محمد نظیرعلی، فکرکنان به دریای خروشان نگاه کرد وگفت:

- اغلب در کوه ها در رعد وبرق گیر می آییم؛ **میدانی همهٔ اینها شبیه وهمانند سرنوشت مردم ماست که سیلاب های بیشماری داشته است، اما هرزمانی که بر فضای وطن رعد غریده است، همهٔ آنها به یك مشت و یك پارچهٔ پولادینی تبدیل شده وهر چیزی را که بر سر راه شان قرار گرفته، از میان برداشته اند.**

برنس با خود اندیشید: «بیادرك، تومسلماً که شاعر وفیلسوف هستي».

افغان به صحبت خود ادامه داد:

- **کاش مردم ما نتنها در لحظات بحرانی، بلکه همیشه متحد و یکپارچه می بودند**... و حال امیر دانای ما، دوست محمدخان درین راه مجاهدت می کند؛ خداوند مددگارش باشد.

- برنس جواب داد:

- و ما نزد او میرویم.

اورا صدا کردند و صحبت خاتمه یافت.

شمال خاموش شد، آتشدان ها دوباره روشن شدند وافراد لباس های خودرا خشك کردند.

برنس موهوم پرست نبود، اما این باران طوفانزا در جگدلک وصحبتش با مرد غلجی، رعشه بر اندامش انداخت. معلوم است که دوست محمدخان واقعاً مورد احترام است. در غیر آن غلجی های تسخیرناپذیر دربارهٔ او چنین نمی گفتند وخداوند را به استعانتش فرا نمی خواندند. در کلکته بی جهت نسبت به او خوشبین نیستند. به هرحال، مرا با این چیزها کار نیست. بالاخره درست گفته اند که: «افلاطون دوست من است ؛ ولی حقیقت عزیز تر...». با وصف آنکه مکناتن دوست من نیست، اما بخاطر اندیشه های عمیق اش ارزش آنرا دارد که به چنین سفر دشوار و پرمخاطره بپردازم.

و به این ترتیب از تیزین عبور کردیم، از بتخاك همچنین واینک کابل و این هم سواره نظام پرآوازه. افغان ها بهترین سوارکاران هستند. ببین این هم محمد اکبرخان جوان زیبا، پسر

www.takbook.com

دلخواه و وارث امیر! طبعاً که خودش است، اما چرا من اورا فوری نشناختم واقعاً که وارث تاج و تخت در ده سال اخیر که ما با هم ندیده ایم، بکلی به بلوغ رسیده است، زهی ملاقات پر سعادت، اما حیف است که چشم سبز حاضر نیست.

واقعاً استقبالی که از فرستادهٔ برتانیه بعمل آمد، فوق العاده مجلل و با شکوه بود. به برنس اطلاع دادند که فردا امیر شخصاً اورا می پذیرد.

با وصف آنکه الکساندر برنس طي این سفر سخت، بسیار کسل شده بود، نتوانست از گردش و چکرزدن در کابل ولو به قیمت پائین آمدن پرستیژ يك سفیر نیز باشد، خودداری کند. بسیار دوست داشت محلاتی را که قبلاً دیده بود، باز ببیند. در گشت وگذار کابل، تنها موهن لال که در سفر قبلی نیز همراهش بود، اورا همراهی می کرد.

برنس میدانست که میتواند بر موهن لال اعتماد کافی داشته باشد. این هندی لاغر با خطوط باریک چهره و چشمان فرورفته سیاه، به پاندیت های کشمیری تعلق داشت که به حکما و حفظ کنندگان سنن و دانش هزار ساله شهرت داشتند.

موهن لال در کالج انگلیسی دهلی درس خوانده بود. او در سفر اول برنس به آسیای میانه نیز همراه او بود. او به اصطلاح فارسی "مرزا" و به اصطلاح هندی ها منشی بود. او محرر و منشی آقای خود بود ونوشته های برنس را به فارسی می نوشت که به اساس قول برنس «محتویات آن حاوی علم مکمل مشرق زمین بود.»

برنس به استعدادهای موهن لال ارزش بزرگی قایل بود، در وقت بازگشت از بخارا او نوشت: «من امیدوار بودم که جوانی و دیندار بودن او، نزدیکی و تأمین ارتباط مرا با مردم محلی سهل خواهد ساخت و به من امکان خواهد داد تا در زندگی آنها عمیقتر نفوذ کنم و فریب نخورم. منشی جوان در عمل فوق العاده مطمئن، گپ شنو و همکار وفادار ثابت گردید.»

موهن لال همراه برنس از انگلستان نیز دیدن کرد و مانند الکساندر در منتهای شهرت و افتخار

به هند بازگشت. برنس، موهن لال را دوست داشت و وقتی فهمید که اورا باردیگر به کابل روان میکنند، خواهش کرد که در جمله هیئت، موهن لال را نیز شامل سازند.

و اینک آنها باردیگر درین شهر با باغهای متعدد میوه قرار داشتند. چارسو مرکز کابل که بحق میتوان آنرا قلب کابل نامید، همیشه از مردم پر بود. قیل وقال و همهمه درین قسمت شهر

www.takbook.com

خاصتاً بعد از نیم روز آنقدر زیاد است که شنیدن گپ رفیق همراه نیز دشوار است. چارسو شکوه و افتخار کابل را تشکیل می داد و تعمیر بزرگ سرپوشیدهٔ بود با میدان وسیع در وسط که چهار گالری با زاویه قائمه به چهار طرف آن جدا میشد. در منزل اول زیر کمان های بزرگ دکان ها و کارگاه های سوداگرها و پیشه وران قرار داشت و در منزل دوم، منازل رهایش ها آنها واقع بود. مشك های کوره ها پِسَش میکردند و صدای کوبیدن چکش های سنگین به هوا بالا بود و ترقس چکش های کوچک حکاکان وبوت دوزان آنها را همراهی میکرد. کوره ها ضجه میکشیدند، فروشنده ها با آواز بلند در توصیف متاع خود، مردم را برای خریدن جلب میکردند و رنگ های گوناگون چشم ها را خیره می ساخت.

شامگاهان، پیشروی هر يك از دکان ها و کارگاه ها چراغ روشن میبود و تابش روشني قلب کابل تا جاهای دور میرسید. شب هنگام، صدای درویش ها که دعا وثنا میخوانند سکوت شب ها را وقتاً فوقتاً برهم میزد. خانه های کابل معمولاً گلی و از خشت خام و چوب ساخته شده و اکثراً يك منزله بود.

کوچه ها زیاد تنگ نبودند، اما میتوانستند بیشتر عریض احداث کنند. در اینجا کمتر به نظر میخورد که کسی گادی و یا عرابه داشته باشد. معمولاً مردم از اسپ و شتر استفاده میکردند.

شهر در درهٔ که توسط دریای کابل ایجاد شده، قرار دارد و از سوی جنوب وغرب کوهای بلند صخره یی آنرا احاطه کرده و در انجام شرقی شهر قلعه بزرگی به نام بالاحصار قرار دارد؛ این قلعه حاکم بر شهر کابل است.

برنس از موهن لال پرسید که آیا او می داند محله ای که به آن طرف بالاحصار واقع است کدام محله است؟

موهن لال لبخند معنی دار زد و گفت:

- البته که میدانم. من اغلب به آنجا رفته ام. این محله، محلهٔ قزلباش هاست. برنس آنرا تکمیل نموده:

- یعنی فارس ها؟

- بلی نادر شاه آنها را به اینجا آورد. این فارس ها از قبیلهٔ جوانشیر بوده و در سابق نگهبانان قوای عقبی فرمانروا بودند. آنها زبان خودرا حفظ کرده وبا دوست محمدخان ارتباط نزدیك

www.takbook.com

دارند.

- بلی همین طور است؛ زیرا مادرش از قبیله قزلباش هاست.

آنها به این ترتیب صحبت خودرا به آهستگی ادامه داده وبه خانه بازگشتند. باید استراحت میکردند؛ زیرا فردا با امیر ملاقات داشتند.

اولین ملاقات با امیر زیاد طولانی نبود. دوست محمدخان مرد خوش اندام تقریباً چهل ساله بود. لنگی سفید وچپن قیمتی ومؤقر به تن داشت و دوست قدیمی خود برنس را لبخند زنان پذیرفت. برنس نامهٔ جناب لارد اوکلند را بوی تقدیم داشت و ضمناً در باره پیشکش کردن عجایب اروپا که عبارت از تلسکوپ وتفنگچه بود و طور تحفه به امیر کابل فرستاده شده بود اجازه خواست.

امیر با شایستگی جواب داد که از فرستادن هدیه ها خوشنود است وتشریف آوری مهمانان، «برایش بهترین تحفه است.»

برنس مشوش گردید. زیرا در آهنگ صدای امیر تمسخر آشکارا احساس میشد، اما نگاه امیر مملو از صداقت وصمیمیت بود. دوست محمدخان شخصاً نامه را باز کرده و آنرا به پیره مرد دستار بسر یعنی به وزیر عبدالسمیع خان که در کنارش استاده بود، داد. نامبرده سینه خودرا صاف نموده، دست خودرا به ریش ماش و برنج خود کشید و با صدای بلند و آهنگدار نامه را خواند. در نامه، برعلاوه حرمت و احترام به پیشوای کابل، ذکر شده بود که الکساندر برنس در راس یک هیئت تجارتی به کابل فرستاده شده است.

وقتی قرائت مکتوب تمام شد، امیر دوست محمد باردیگر ورود میمون و با سلامت برنس را تبریک گفته؛ علاوه نمود:

- بسیار خوش هستم که آشنای دیرین من نه تنها افسر دلیر است بلکه تاجر شایسته هم می باشد.

از اینکه صلاحیت مذاکرات تجارتی را بوی سپرده اند، به من این امید دست می دهد که جناب سکندر برنس مجرب در امور نظامی و تجارتی از حل و فصل پروبلم های سیاسی نیز خودداری نخواهند کرد.

www.takbook.com

اگرچه مذاکره در فضای صمیمیت ادامه یافت؛ اما انگلیس تصمیم گرفت که با احتیاط خاص صحبت کند. حکمران کابل بدون شرط آدم هوشیار، زیرك، زرنگ و نافذ بود.

دوست محمدخان به افتخار مهمان نه تنها اورا تا دروازه مشایعت کرد بلکه همراه او از قصر نیز بیرون برآمد. در این اثنا سرو صدایی توجهٔ آنها را به خود معطوف ساخت. در بنای جانبی، در جایی که توده های چوب های اره شده کوت شده بود، دو افغان باهم در جدال بودند، یکی آنها شخص مسنی بود ملبس با لباس فاخر و دارای ریش صفا و با دقت شانه شده که امور قصر را سرپرستی میکرد و برای پسر جوان کدام چیزی گفته بود، پسر جوان تبر دسته دراز خودرا شور میداد و با کلمات خشن به او جواب میداد.

امیردوست محمدخان
(۱۷۹۳ - ۱۸٦۳)

امیر با قدم های بلند بطرف آنها رفت:

- چه گپ است؟

منتظم قصر با خشونت و فرستادن لعنت به پسر جوان، شکایت نمود که چوب شکن همیشه دو روپیه در بدل کار خود میگرفت، اما حالا سه روپیه میطلبد.

www.takbook.com

دوست محمدخان خطاب به جوان مذکور اظهار داشت:

- چه شده، آیا نان قیمت شده است؟

احمد چوب شکن خاموش بود.

- ویا پسری دیگر بخانه ات تولد شده است؟ نه. این هم نشده و یا شاید دختر به خانه ات تولد شده است؟

برنس به این گفتگو علاقمند شد؛ نزدیك آمد.

امیر ادامه داد:

- فهمیدم آغا، تصمیم گرفته ای که زن دیگر بگیری؟

چوب شکن از زیر چشم به دوست محمدخان نگاه کرده و به آهستگی لبخند زد:

- خدا مرا نگاه کند، نمی دانم چطور به آمنهٔ خود رسیدگی کنم و فهمیده نمی توانم آنهای که چند همسر دارند، چطور از عهدهٔ ایشان می برآیند.

- بیا به موضوع چوب ها برگردیم، در بارهٔ زنها وقت دیگر گپ میزنیم. اگر در دنیا کدام تغییری رخ نداده است، پس چرا تو پیسه زیاد میخواهی؟ محمودخان تو برایش چند روپیه می دهی؟ دو روپیه. آنرا به من بده.

دوست محمدخان یك کندهٔ کلان چوب را گرفته، کندهٔ دیگر را بالای آن گذاشته و تبر را از دست احمد بهت زده گرفته آنرا بالاتر از سرخود بلند برده و ضربهٔ شدیدی بر چوب حواله ساخت و آنرا دونیم کرد.

صدا از عقب آمد:

- پدر چی میکنی؟

اکبرخان بالای صفه ایستاده بود.

- پلو میخورم، امیر با خشونت تبر را از شانه بالا انداخت و گفت:

www.takbook.com

- به خیالم نمی بینی، نان کمایی می کنم. و ضربه دیگری حواله کرد اما این بار تبرش بخطا رفت.

اکبرخان قهقهه سر داده، پائین دوید و تبر را از دست او گرفت.

- باید این قسم کمایی کرد، پدر، اگر بیادت باشد تو برایم یاد داده بودی. او یک کنده را گرفت و آنرا دور داده راست ساخت و بعد بر آن ضربهٔ حواله کرد. توته های چوب به هر طرف پریدند. حکمروا از خوشی فریاد زد.

- بسیار خوب پسرجان، من حالا قوت سابقه خودرا ندارم، اما از گرسنگی نخواهم مرد و اورا نوازش کرد. وارث تاج وتخت میخواست چوب شکنی را ادامه دهد، اما احمد که از خجالت سرخ شده بود، تبر را از دست وی گرفت.

- محمودخان، دو روپیه خودرا بده!..

امیر چوب شکن را متوقف ساخت:

- احمد، تبر را بگذار و گوش کن:

- این پول از منتظم نیست بلکه او به تو از خزانه پیسه می دهد و میتواند از خزانه یک روپیه اضافی را نیز بتو بدهد. اما، قدرت هردوی ما مربوط به خزانه است و باید هردوی ما آنرا نگاه داریم. اگر فهمیده باشی این مطلب را برای تمام دوستان و آشنایانت برسان و آنها نیز باید آن را به دیگران بگویند.

برنس با امیر خداحافظی کرد و روانه اقامتگاه خویش شد. در یادداشت های روزانه خویش نوشت: «وقتی ما از قصر به کوچه ها برآمدیم از بین جمعیت مردم فریاد می زدند: «کابل را نگهدارید! کابل را ورشکست نه سازید!» و بعد حین گشت وگذار در شهر، مردم از ما با سلام های دوستانه و صمیمت استقبال می کردند».

برنس با خواندن مکرر یادداشت، متوجه شد که در نوشته اش دو مطلب مخالف یکدیگر وجود دارد و به فکرش آمد مثلی که درجای دیگری نیز همانند چنین جمله را خوانده است ...

بلی، چنین مطلبی در کتاب سفرش در دریای سند ذکر شده بود. برنس بخش زیادی کتابش را بخاطر داشت و به آن مباهات مینمود. به یاد آورد که نوشته بود: «... حین پیش رفتن در دریا،

www.takbook.com

باشندگان بومی از لب ساحل با تعجب به جانب ما میدیدند. یکی از همراهان ما سخنانی شخص پیری را شنیدند که میگفت: حیف که سند تباه شد وانگلیس ها از این راه آنرا اشغال خواهند کرد.»

دوست محمدخان نیز بعد از رفتن برنس، با فرزندان وندیم های خاص جریان مذاکرات سپری شده را بررسی میکرد. او گفت:

آمدن هیئت انگلیسی کار خوب است و مخصوصاً شخصی در راس آن است که شناختی از وطن و مردم ما دارد و امید است وضع ما را درک کند. ما باید توضیح بدهیم که ما طرفدار آرامش و امنیت هستیم تا مردم ما در رفاه بسر ببرند.

اکبرخان سوال کرد:

ممکن است که هدف فرستادن اسکندر برنس این باشد که انگلیسها بعد از فتوحات زیاد حالا میخواهند با همسایه ها و از جمله با ما، مناسبات حسنه برقرار نمایند؛ اما باید متوجه بود که حالا او به حیث تاجر و با تحایف و هدایا آمده است و ما نباید تحت تاثیر آن تحفه ها، خوشبین باشیم و فردا را نسنجیم. ما باید در بارهٔ سالهای آینده فکر کنیم وخواستهای بعدی آنها را بدانیم. خواست اساسی ما بدست آوردن دوباره پیشاور است و باید با قندهار متحد باشیم.

دوست محمد، سخنانش را قطع کرد و گفت:

ـ فرزندم، آرام باش، اینجا موضوع جنگ نیست.

ـ انگلیسها حتماً با تأکید خواهند گفت که دوست ما هستند. اما ما میتوانیم به آنها اعتماد کنیم؟ ما میدانیم که دشمنان سوگند خوردهٔ ما یعنی گژدم های چون شجاع و زمان از جانب همین انگریزها حمایت و نگهداری میشوند و در وقت مناسب توسط آنها مارا نیش خواهند زد. به همین خاطر من به برنس و کسانی که اورا فرستاده اند اعتماد کرده نمیتوانم.

مرزا عبدالسمیع خان وزیر وارد گفتگو شد:

ـ اجازه میخواهم آتش بی صبری اکبرخان را مهار کنم:

ـ آتشین مزاجی از خواص جوانی و آرامش وتعقل از صفات پیری است. ما در واقع نیز نمیدانیم این انگریزی چه منظوری دارد.تا زمانی که سخنان آنها را گوش نکنیم، به نیات آنها

www.takbook.com

پی نخواهیم برد. دوست محمدخان سر خودرا شور داد و گفت:

- سمیع خان تو راست میگویی، ما باید پشاور را پس بگیریم، آنجا کلید خانهٔ ماست. تحکیم دوستی با سردار قندهار نیز ضرور است؛ اما برای ما صلح و همکاری انگلیس ها لازمی است. جنگ با رنجیت سنگ هنوز باقی است و آنها همسایگان نیرومند آن هستند. از این رو از این انگلیسی پذیرایی گرم کنیم، نه تنها موازین مهمان نوازی ما را مجبور می سازد که این کار را بکنیم، بلکه وصایای پدران ما وعقل نیز همین را حکم میکند.

اکبرخان با صدای بلند گفت: گژدم های لودیانه که انگلیس ها چندی پیش آنها را بجان ما گسیل کردند، چطور میشود؟

میرزا سمیع خان با آرامی اظهار داشت:

- شهزادهٔ عزیز، اگر بخانه ات مهمان بیاید، نباید در بارهٔ ناملایمات گذشته یاد کرد. اکبرخان قناعت نکرده واضافه نمود:

- ببینید کدام ناملایمات، گوسفندها را بردند، درخت ها را زدند، زنان با هم جنگ کردند. آخر دست این مهمان ها به خون برادران ما آغشته است و باید از آنها بخواهیم که گژدم های لودیانه را دور بریزند.

افضل خان، برادر کوچک اکبر، گفت:

- این کار زیاد برای ما کمك نمی کند.

دوست محمدخان با اشاره همه را خاموش ساخت:

- مطالبی را که شما گفتید، درست است. اما فکر میکنم هنوز وقت آن نرسیده است که آنرا به فرستاده انگلیس بگوییم. باید اولتر مطلب مهمتر وعمده تر را انتخاب کرد و حال عمده تر از همه پشاور است. اگر موافقه کند که در بازگشت پشاور به ما کمک میکنند؛ آنوقت میتوان امید داشت که با حسن نیت نزد ما آمده اند.

اکبرخان نتوانست خودداری کند:

- اگر نه تنها موافقه کنند، بلکه حقیقتاً کمك نمایند.

www.takbook.com

امیر لبخند زد!

- دربارۀ برادران قندهار نظرم این است که ما میتوانیم با خود آنها مذاکره نماییم. دربارۀ "دوستان لودیانه"، آیا ارزش آنرا دارد که دفعتاً از فرستاده چیز ناممکن را مطالبه کرد؟ ونباید این اشخاص را با نسبت دادن با گژدم ها، آزرده بسازیم.

اکبرخان سخن پدر را قطع و گفت:

- پدر این ضرب المثل را بخاطر داری که میگویند: «اگر عوعو نمیکنی، اقلاً گوش هایت را تیزکن، که نه غاپی نوخک خو اوسه. »

- پسر عزیزم، هیچ چیز را فراموش نکرده ام، قاتلین کاکایت را هم بخاطر دارم که نه تنها در لودیانه نشسته اند بلکه در هرات نیز میباشند.

- پدر مرا ببخشید.

- و حال میخواهم برایت یاد آوری کنم که سکندر برنس وهمراهانش مهمان ما هستند و قلب افغان ها همیشه برای کسانی که به خانه شان با صلح و صفا می آیند، باز است.

www.takbook.com

جگرن رولینسن و روسی مرموز

سفر شبانه در جادهٔ که حتی در روز هم به مشکل قابل تشخیص بود، دشوار بود. رهروان غافلگیر شده، مجبور به اتراق شدند. شمال، بوی تند برگ های سوخته و سرگین را با خود آورده و صدای پارس سگها دلالت برآن داشت که در کدام محل نه چندان دور قریه موجود است؛ اما اسپ ها چنان مانده و کسل شده بودند که یارای پیش رفتن را نداشتند. افسر جوان انگلیسی با خشونت به افراد خود گفت:

- سر جان دستور داده است که باید با عجله مکتوب رسیده از تهران به اردوگاه شاه رسانیده شود. میدانید که تأخیر در مورد چه پیامد دارد؟

افرادش با خم کردن سر، پاسخ دادند:

ـ البته که میدانیم.

آنها می دانستند که سفیر برتانیه در تهران جان مکنیل وقتی که دستورش حتی در موارد کوچک اجرا نشود، به چه اندازه خشمگین میشود. و هریك بخوبی می فهمیدند که این همه جد وجهد و تلاش رولینسن به خاطر چیست. مرد جوان توانسته بود چندی پیش فرم ونشان سرخ جگرنی را بدست بیاورد. برای او امر و نهی بر فارس های خدمتگار تاج برتانیه، خیلی سرورانگیز بود.

رولینسن، بزودی از گفتار نصیحت آمیز خسته شد و زیر کمپل درآمد و بزودی بخواب عمیق فرو رفت. سحرگاهان، با احساس اینکه گویا کدام کسی بیگانه در کنارش قرار دارد، از خواب بیدار شد و با حرکت غیرارادی خواست ببیند که تفنگچه و کاغذها در زیر سرش بجایش هستند یا نه؟ از موجودیت آنها مطمئن شد. اما بازهم ترسی که بروی مستولی شده بود از بین نرفت. با دقت گوش فراداد و از نزدیکی ها، صدای خفیفی بگوشش رسید و صحبت نامفهومی جریان داشت.

هنری به سرعت لباس خودرا پوشید و با احتیاط خمیده خمیده بطرف محلی رفت که صدا از

آنجا می آمد. با استفاده از پناه بته ها وتک درختی موجود، بصورت مخفی خودرا به پیش کشانید تا اینکه به جایی رسید که می توانست آنطرف را ببیند. باورش نه آمد که چنین چیزی ممکن باشد. او دید که در آنجا چند نفری روی سبزه نشسته اند و همه شلوارهای بزرگ فیته

www.takbook.com

دار به تن وکلاه های لبه آبی به سر دارند. در نزدیك آنها، اسپ های پای بسته قرار داشتند و کمی دورتر شترها می چریدند. رولینسن هیجانی شد و به یاد آورد که در کدام محلی دیگر نیز این نوع یونیفورم نظامی را دیده است. بلی، بلی به یاد آورد که در البوم مصور مربوط "جنگ سالهای ۱۸۱۲ـ ۱۸۱٤" چنین عکس ها بود. بلی، اینها قزاق های روسی هستند. اما در این جا چطور پیدا شدند؟

او تصمیم گرفت که پس به جای خود برگردد. درینوقت یکی از روسها ایستاده شد و با خاموشی تعظیم کرد. هنری چهارطرف خودرا نگاه کرد و دید هیچ کسی دیگری آنجا جز خودش نیست. پس اورا دیده اند و برگشت بی فایده است. لذا وی نیز قدم پیش نهاد و در پاسخ او نیز به همان ترتیب تعظیم نمود.

حال او میتوانست روسها را بخوبی از نظر بگذراند، در جلوش مرد جوان آزموده تقریباً سی ساله ایستاده بود و در چشمان خاکستري او حالت همانند ریشخند و شیطنت دیده میشد.

هنری به فرانسوی با ناشناس به گپ زدن پرداخت. اما طرف مقابل تنها سر خودرا شور داد. جگرن سپس به انگلیسی شروع کرد. باردیگر جواب رد شنید. قزاق چند کلمۀ نامفهوم را بزبان آورد. رولینسن که در تهران چندین بار هیئت تزار روس را دیده بود، بطور نهایی متیقن گردیده که در برابرش روس قرار دارد. وی زبان روسی را بسیار کم میدانست و برعلاوه نخواست که طرف به این مطلب پی ببرد، لذا به فارسی شروع به صحبت نمود. ناشناس مثلیکه به ترکی جواب داد. رولینسن فقط مفهوم آنرا درك کرد.

ـ شما ترك هستید؟

او جواب داد:

ـ نه ترك نیستم، در بخارا نیز همینطور سخن میگویند.

آنها به مشکل مطلوب ومنظور یکدیگر را فهمیدند و روشن شد که این دستۀ کوچك قزاق ها است که مؤظف است کاروان شترهای حامل تحایف امپراطور روسیه را به شاه فارس همراهی نمایند. قریب بود رولینسن پیشنهاد نماید که باهم یکجا سفر نمایند، اما بموقع جلو خودرا گرفت واحساس درونی وادارش ساخت که در خدمت منافع تاج انگلستان باشد. شخص ناشناس علاقۀ اورا به خود جلب نمود و پیشنهاد کرد "پیپ صلح" را یکجا دود کنند، در جواب شنید:

www.takbook.com

- خوب، بد نیست. پیپ را با خموشی دود کردند و با ادای احترام، از هم جدا گردیدند.

رولینسن تا زمانی که در دیدرس قزاقها بود به آهستگی قدم برمیداشت، اما همینکه از دید آنها پنهان شد تقریباً با دوش نزد همراهانش برگشت. همراهانش مصروف صرف صبحانه بودند. هانري با عجله ناشتای صبح را خورد و دستور داد که فوری اسپ ها را زین کنند. باید به هر قیمتی که شده، قبل از روس ها خودرا نزد شاه برساند.

رولینسن وقتی به اردوگاه شاه رسید که در آنجا هنوز خبری از روس ها نبود. جگرن بسرعت سر و وضع خودرا مرتب و به خرگاه بزرگ محمد شاه رفت و درخواست شرفیابی نمود و فرمانروا اورا پذیرفت.

مرد انگلیسی در ضمن صحبت با محمدشاه از سفیر شمال نیز یاد آوری نمود. شاه در این باره سکوت نمود.

جگرن ادامه داد:

- من در راه با او تصادف نمودم و برای اعلیحضرت شما هدایای زیادی با خود دارند.

شاه جواب داد:

- این سفیر نزد ما نمی آید و آن هدایا نیز برای ما نیست. برادر ما امپراتور روسیه، سفیری را به کابل نزد دوست محمدخان فرستاده است. تنها از ما خواهش نمود تا به او کمک کنیم.

شاه برخاست و شرفیابی خاتمه یافت و رولینسن مجبور شد خداحافظی کند. اطلاعات بدست آمده، پلان های اورا تغییر داد. بجای آنکه فوری به تهران برگردد، منتظر شد تا هیئت روس برسد.

انتظار زیاد طول نکشید، کاروان روس بزودی وارد اردوگاه شد و بعد از چند ساعت، رولینسن افسر جوان قزاقی آشنا را در نزدیك خرگاه بزرگ دید. افسر مذکور به لسان سچهٔ فارسی همراه دونفر از معززین صحبت میکرد و رولینسن حال درك کرد که چرا حین ملاقات اول در چشمان قزاق حالت تمسخر دیده میشد!؟

- در همین مدت کوتاهی که با هم ندیدیم شما موفق شدید که فارسی را به شکل برازندهٔ یاد

www.takbook.com

بگیرید؟

افسر روسی به فارسی جواب داد:

- شما چنین فکر میکنید؟ وقتی کوچک بودم در فراگرفتن لسان ها استعداد زیاد داشتم. قسمت اخیر جمله را نامبرده بزبان فرانسوی سلیس تلفظ کرد.

رولینسن سوال کرد:

- پس چرا آشنایی ما را در عرض راه به مشکل مواجه ساختی؟

- روس لبخند زد:

- عادت من این است که در اولین ملاقات بالای کسی اعتماد نمی کنم وخصوصاً در بیابان و به زبان انگلیسی ادامه داد:

مردم شما ضرب المثلی خوبی دارند. «به هرکس گوش بده، اما به جواب همه نپرداز». آیا چنین نیست؟ و بدون اینکه منتظر جواب بماند، برسم خداحافظی کمی خودرا خم نموده و با قدم های تند راه خودرا پیش گرفت.

بزودی کاروان رولینسن راه به تهران را در پیش گرفت وبا شتاب روانه گردید.

هنری کریسویك رولینسن (Henry Creswicke Rawlinson) حوادث درخشان وبیشماری را از سر گذشتاند و به عمر هشتادوپنج سالگی وفات نمود. درباره فعالیت ها وشخصیت مختلف الجهات هنری رولنسن، کتاب های زیادی نوشته شده است. او به حیث برازنده ترین اجنت سیاسی امپراتوری برتانیه در مشرق زمین شهرت دارد و به حیث "پدر آشورشناسی"، خط و کتیبه های بیستون داریوش، شاه فارس را که به خط میخی نگاشته شده بود، کشف و باز نمود. او مؤلف آثار با اهمیت تحقیقات فلسفی و هم چندین نشریهٔ تاریخی و سیاسی میباشد. رولینسن چندین بار به عضویت پارلمان انتخاب شد، ریاست انجمن سلطنتی جغرافیه و انجمن آسیا را به عهده داشت و عضوافتخاری تمام سازمان های علمی بود.

زندگی نامه نویسان برعلاوه از ذکر کارهای علمی او، از اسپ دوانی های جنون آمیز او نیز حکایت میکنند، از آنجمله به روایت شخص هنری گریک سویك، موصوف یکبار در ظرف یکصد وپنجاه ساعت، هفتصد وپنجاه میل فاصله را طی کرده بود. علت این اسپ دوانی طولانی

www.takbook.com

و سریع این بود تا هرچه زودتر به سفیر و وزیر خارجه بریتانیای کبیر در دربار شاه فارس سر جان میل اطلاع دهد که هیئت دیپلماتیك روسیه بسوی امیر کابل روانه است و در رأس آن بریدمن ویتکویچ قرار دارد.

این جدیت و تلاش جگرن جوان مورد تقدیر قرار گرفت. مکنیل از اطلاع بدست آمده چنان به وجد وشعف آمد که از پرنسیپ همیشگی اش که پنهان ساختن احساسات درونی بود، عدول نمود وبا تندی در اتاق به قدم زدن پرداخت و دستان خودرا چنان به هم می مالید که گویا خنک خورده است وحتی به این درجه تنزل نمود که با کسی به صحبت صریح پرداخت که از نظر درجهٔ خدمت در پلکان به مراتب پایینتر از وی قرار داشت:

- شما آقای جگرن، آیا کتاب مرا در خصوص پیشروی و موضع فعلی روسیه در مشرق خوانده اید؟

- البته که خوانده ام سر. حتی درآن درباره خیز خرس شمال به افغانستان پیش بینی شده است.

- اگر این اقدام آنها، چنین خیز نیست؛ در هر صورت چیز شبیه آنست. کند ذهن های نشسته در جزیره، منتظر اقداماتی بیشتری خواهند بود. من در مورد آنها را هوشدار داده ام. اطلاعات مربوط به ویتکویچ، پرهای درخشانی را نصیب ما کرده است.

- کدام پرها؟

- آه، بچه جان، این مطلب آنقدر دلچسپ است که نپرس. حال ما می توانیم غوغا سردهیم که گویا روسیه از طریق افغانستان قصد تجاوز به هندوستان را دارد وما چنان غوغایی سرخواهیم داد که نه تنها آسمان پتربورگ را داغ سازد... آه، بلی، از بریدمن ویتکویچ بیشتر چه معلومات را بدست آوردی؟

- من عجله داشتم و از طرف دیگر طرف مقابلم بسیار کم حرف بود.

- خوب، اقلاً فهمیده خواهد باشی که در کجا کار میکرد؛ در پتربورگ و یا نزدیك تر در قفقاز؟ دربارهٔ افسران مرکز و قفقاز، ما معلومات کافی بد ست داریم.

- می ترسم این معلومات ها در این مورد بدرد ما نخورد. فکر می کنم او از کدام غند قزاقي ارنبورگ بود.

www.takbook.com

- این هنوز دلچسپ تراست، یعنی چیزی است که به اساس آن شناخته مي شود. خوشبختانه ما در مورد ارینبورگ نیز یك اندازه معلومات داریم. مکنیل به منشی خود دستور داد و نامبرده پس از ربع ساعت دوسیه ضخیمی را حاضر نمود و مصروف مطالعه آن شد و گفت:

- آقای جگرِن، دور اندیشی را ببینید، تقریباً پانزده سال قبل در لندن احساس کردند که در نظر است ارنبورگ بحیث پایگاه عمدهٔ روسها برای ساحهٔ پهناور و بیکران آسیا قرار گیرد. میدانی کی درمورد به داد ما رسید؟ بالذات خدای پاك! مبلغین مذهبی ما به سرکردگی فریزر در ارنبورگ جابجا گردید و به تبلیغ احکام الهی پرداختند. آنها کمک کردند که انگلیس های پارسا ومتدین دیگر نیز در آنجا جابجا شوند. رهبری آنها را شخص فعال و زرنگ به عهده گرفته که نامش آقا ساندرسن است. مکاتیب و نامه های را که او به دوست ما، میرزا صالح در پارس روان می کرد، برای ما خیلی با اهمیت بودند. تا وقتی که روسها تصمیم گرفتند هموطنان ما را از آنجا خارج سازند، ما موفق شده بودیم که ریشه های عمیقی را در آنجا بدوانیم.... اینهم در مورد آقای ویتکویچ!

سرجان، پنسل سرخ را گرفته و با خط درشت در زیر اسمی که در دوسیه ملاحظه کرد؛ خط کشید.

- آقای جگرِن چه وقت تولد شده اید؟

هنری در حالیکه از این سوال غیرمترقبه متعجب شده بود، جواب داد در سال ۱۸۱۰

- یان ویتکویچ یك سال از شما بزرگتر است اما با مقایسه او، شما بیشتر ناز پروردهٔ تقدیر هستید، لطفاً بخوانید درباره او چه نوشته میکنند، چشمان من خسته شده است. هنری پهلوی میز نشست و دوسیه را گرفت.

- «... وقتی پولیس آمد، آقا ساندرسن از خود قهرمانی نشان داد؛ گرچه بسیار زیاد عاقلانه نبود و او تفنگچه خودرا بدست گرفت وآتش نمود گویی میخواهد تمام پولیس های روس را از بین ببرد... »

مکنیل سخن اورا برید:

- از این قسمت میتوانید بگذرید. مکتوب بعدی را بخوانید.

- «در این جا آوازه پخش شد که تعیین جنرال پیروفسکی بحیث والی ارنبورگ به معنی

www.takbook.com

مغضوب شدن است که نصیب یار تزار گردیده و فکر می کنم این یك پوشش ظاهرسازی باشد، زیرا جنرال فوق العاده فعال بود وساحه فعالیتش بسیار وسیع است...»

سر جان باردیگر حرف اورا قطع نمود:

- ما چه مردم عاقلی در ارنبورگ داریم، شما چیزی را پیدا کردید. قابل ستایش و تحسین هستید خوب لطفاً ادامه بدهید.

- «... او افسران جوان ومادونانی را بخود جلب ونزدیك میسازد که مشرق زمین را مطالعه میکنند و آنها را به دشت های قرغستان وخان نشین های آسیای میانه اعزام میدارد. از جمله یان ویتکویچ لیتوانی یا پولندی از پشتیبانی خاص او برخوردار است و حتی جنرال از سابقهٔ سوء اوهم هراس نکرد زیرا او در جوانی برعلیه امپراتور بود وبه همین علت وی را در سال ۱۸۲۳ که هنوز پانزده ساله نشده بود، به حیث عسکر بدون حق ترفیع به اورسك تبعید کردند.

پیروفسکی بر وی اعتماد نموده و اورا یاور خود ساخت. میگویند که ویتکویچ بیست زبان یاد دارد، قران را از حفظ میداند، عادات و رسوم مسلمانان را مطالعه کرده و بین مسلمان ها دوستان زیادی دارد. ما سعی کردیم که اعتماد والی را نسبت به او از بین ببریم...»

... مکنیل با هیجان گفت:

- این مطلب بسیار دلچسپ است.

- «... به کمك ستاریکف سکه ساز متقلب که در بندیخانه محلی قرارداشت، ما توانستیم در اختیار قوماندان امنیه اطلاعاتی را قرار بدهیم که گویا توطئه درحال عملی شدن است که از طرف پولندی های تبعید شده سازمان داده شده است. آنها با اخذ اشاره عملیات، باید شهر را اشغال و پیروفسکی و سایر کارکنان دولتی را از بین ببرند وحکومت پولندی ها را برقرار سازند. سرغنه های این توطئه ویتکویچ و رفقایش هر یک تماش زان و آدام سیزن میباشند.

در همان شب، همهٔ اینها را بازداشت کردند. ریاست هیئت تحقیق را والی شخصاً به عهده گرفت. آوازه توطئه به مرکز امپراتوری رسید و تقریباً سرنوشت آنها تعیین شده بود، اما نمی دانم چرا در وقت تصفیه حساب از ترحم کار گرفته و نسبت به بازداشت شدگان اعتماد زیادی نشان داده شد و اطلاعات وارده غلط و بی بنیاد تلقی گردید و بعد از یک ماه، همه را رها و به وظایف سابقهٔ شان گماشته شدند...»

www.takbook.com

سر جان اظهار داشت:

- افسوس جگرن عزیز، ما باید بهر صورت از این موضوع سه نتیجه گیری نماییم. اولاً باید که بسیار با مهارت یك عمل تخریبی مشابه را سازمان داد. مقصد مرا درك میکنید؟ ثانیاً باید اعتراف کرد که ما با علاقمندی بیش از حد به تفلیس، با احتیاط لازم به ارنبورگ برخورد نکردیم. ثالثاً باید مستقیماً به یاور جنرال پیروفسکی فکر کرد. برداشت من اینست که این موضوع ارزش آنرا دارد که باید بیشتر به آن توجه کرد. میترسم اگر در طول راه بر ویتکویچ ضربه وارد نکنیم احتمال دارد که این آقا در کابل بر ما ضربه متقابل وارد نماید.

جان مکنیل (۱۸۸۳ – ۱۷۹۵) John McNeill

مکنیل کمی فکر کرد و بعد دستور داد:

- خوب کاغذ را ورق بزنید و ببینید کدام معلومات دیگری هم است که ما را کمك کند و به درد ما بخورد؟

جگرن سعی کرد ورقها را که با خط ریز نوشته شده بود بخواند:

- هست سر، این اطلاع مربوط ماه جولای سال گذشته ۱۸۳٦است. «... کاروان افغانی با حسین علی سفیر امیر کابل، حیث به پتربورگ به ارنبورگ رسید.

بعد از چند روز سفیر از طرف والی ارنبورگ جنرال پیروفسکی پذیرفته شد و بعد با پنج

www.takbook.com

عمله شهر را ترك گفت و همزمان بریدمن ویتکویچ نیز ناپدید گردید. میگویند که او به منزلگاه تابستانی سلطان های قرغزستان رفته است. اما بسیار محتمل است که او وظیفه گرفته تا حسین علی را همراهی کند. زیاده از این، چیزی درباره او موجود نیست سر.

ـ طبعاً به ییلاق قرغزها رفته است، اما سروکله اش از هرات برآمد. جگرن، شما فکر نمی کنید که او دورهٔ کلانی را طی نموده است و این کار آسانی نیست؟ اگر او همراه فرستاده دوست محمدخان به پایتخت رفته باشد. صبر کن این حسین علی چه شد، احتمال زیاد وجود دارد که او با هیئت رسمی همراه بوده است، نتایج این هیئت چه خواهد بود. ما وشما هنوز چیزی نمی دانیم فهمیدی، آقای جگرن؟

در وقتی که رولینسن و آمرش مصروف این گفتگو بودند، بریدمن ویتکویچ در حوالی اردوگاه شاه که بین نیشاپور و هرات قرار داشت با همراهی کسی گردش میکرد که لباس جنرالی اردوی روسیه را در برداشت و زیر چشمانش حلقه زده بود. این شخص، جنرال گراف سیمینوویچ بود.

سفیر گفت:

ـ آقای بریدمن، من با دستورالعمل که به تو داده شده با دقت آشنا شدم. بین ما با شد، هدایات کارل واسیلیوویچ محترم با واقعیت امور خیلی فاصله دارد.

ـ من باید اعتراف کنم عالی جناب! گراف نیسلرود، مرا وادار ساخت پلان سفر را تهیه کنیم. البته این نکته در نظر گرفته شده است که من سالهای زیاد اخلاق، آداب وعادات و رسوم مشرق زمین و سیاست حکمرانان محلی را مطالعه و تدقیق کرده و با سفیر امیر مدت دراز معاشرت داشته ام.

ـ مرد جوان، این باعث افتخار شماست که بگویید صحت سفیر امیر کابل چطور است؟

ـ متأسفانه بهبود نیافته است. به اساس دستور وزیر مجبور شدم اورا برای علاج در روسیه بگذارم و خود به اینجا بیایم و منتظر صحتیابی وی نشوم.

ـ من هم بسیار افسوس می کنم، اما چه میتوان کرد! و به این ترتیب با در نظر داشت ناملایمات روزگار و دشواری های فوق العاده سفر، دستورالعملی را که با خودداری آنرا با خود نگیر و برای من بگذار. برعلاوه، بریدمن خواهش می کنم که مطالب اساسی آنرا از حافظه برایم

www.takbook.com

شرح دهید.

- عالی جناب، من آنها را بکلی بخاطر دارم، میتوانم همهٔ آنرا برای شما شرح دهم.

- جای شکی نیست. فقط مهمترین نکات آنرا یعنی نکات اساسی آنرا شرح دهید.

- باید از قندهار دیدن کنم، بعد به کابل بروم، به امیران محلی تحایف بدهم و برای دوست محمدخان برعلاوه، پیام متقابل امپراتور را نیز تقدیم نمایم. در زمان مذاکرات با رهبران افغانی توضیح دهم که داشتن ارتباط نزدیك و توافق دوستانه بین ما برای خود آنها و برای امنیت قلمروهای آنها چقدر ضرور و مفید است و می توانند خودرا از دشمنان خارجی و داخلی در امان سازد...

جنرال سخن ویتکویچ را قطع کرد.

قبل از همه از دشمنان خارجی. به موضوع قندهار نمی پردازیم، وضع تا جایی که من میدانم به اندازهٔ لازم در آنجا خوب نیست. اما افغان ها به دوست محمدخان احترام قایل اند. نظام او از حدود قبیله ای بیرون گردیده، بین امیر وافغان های عادی فاصلهٔ زیادی وجود ندارد. امیر عاقل وعادل است. بسیاری از زمامداران اروپایی شاید بر استحکام تخت او غبطه بخورند. این موضوع را بخاطر داشته باشید، خوب دوام می دهیم.

- و برعلاوه به من وظیفه داده شده که مناسبات کابل و قندهار را به پارس نزدیك سازم که از آن طریق امپراتوری روسیه میتواند، آنانرا حمایت کند. دولت اعلیحضرت امپراتور هرگونه حمایت دوستان خود و کمك همه جانبه را به تاجران افغانی وعده می دهد و هرگونه خواهش آنها را می پذیرد و در مقابل از طرف افغان ها نیز توقع چنین شیوه را دارد.

- خیلی با اهمیت است، و خوشبختانه که دستورالعمل امکان پیداکردن راه های گوناگون را بخاطر توسعه و انکشاف روابط تجارتی نیز در نظر میگیرد.

- طبعاً پتربورگ به اقتصاد سرزمین افغان و روابط متقابل با رهبران علاقمند است. برعلاوه روابط آنها با کشورهای همسایه خاصتاً دولت برتانوي هند و زمامدار پنجاب، رنجیت سنگ که دوست محمدخان خواستار نزدیك شدن آن است خیلی مورد دلچسپی پتربورگ است.

- آقای بریدمن از شما بسیار تشکر. پنهان نمی کنم که شنیدن این مطالب از زبان شما برایم خیلی زیاد خوش آیند بود. برای ما اتحاد پارس، قندهار و کابل فوق العاده با اهمیت است.

www.takbook.com

نسبت دوری از سرزمین افغانستان فقط از این راه یعنی تهران می توانیم با دوست محمدخان همکاری نماییم. خوب برای اینکه وقت تان بیهوده تلف نشود بخدا می سپارم تان. ویتکویچ رسم احترام را بجا آورد.

- صبر کنید و چند کلمهٔ دیگر هم باقی مانده است. سفیر اورا متوقف ساخت.

ـآقای بریدمن، آیا می دانید که این ماموریت برای شخص خودت چقدر پرخطر است؟

- مقصد اعلیحضرت چه میباشد؟ من نسبتاً جوان هستم و از زمان بچگی میتوانم شمشیر را در دست نگهدارم، برعلاوه قزاق های ارنبورگ من مردم دلیرو برده بار هستند...

- بسیار خوب. اما همراه با آن، من برین عقیده ام که شما امکانات رقبای ما را محاسبه نکرده

اید. میدانم که پتربورگ به هیچ صورت نمی تواند این نکته را فراموش کند که من زمانی در اردوی فرانسه خدمت کرده و ناپلیون را پرستیده ام و به همین علت خصومت مرا نسبت به سیاست برتانیه و سیاستمداران انگلیسی که با حیله امپراتور را از صحنه دور ساختند، توجیه میکنند. مرد جوان! موفق باشید. شهامت ودلیری شما و قبولی خطرات مستقیم و دسایس گوناگون که در راه کابل با آن مواجه خواهی شد، قابل مقایسه نیست.

ویتکویچ گفت:

- از شما سپاسگزارم، کوشش می کنم که محتاط باشم.

www.takbook.com

مذاکرات دلچسپ

هنوز برنس به محل دوروپیش خود در کابل بلد نشده بود که امیر دعوت دیگری از وی به عمل آورد. دوست محمدخان برای صرف نان چاشت منتظر وی بود؛ در یکی از اطاقهای قصر بالاحصار میز کوچک براق بالای قالین نرم و بزرگی قرمزی قرار داشت. در اطراف آن بالشت ها جابجا گردیده بود. اکبرخان از سفیر استقبال بعمل آورد و شخص امیر نیز بزودی آمد.

طوری که مسلمان های مشرق زمین عادت دارند، نان چاشت با صرف شیرینی از قبیل میوه خشك، نبات، نقل و چای خوشمزه و خوشبوی هیل دار که همه باعث تحریک اشتها میشد، آغاز گردید. بعد از آن شوربای خوش طعم و کباب مزه دار و معطر.

دوست محمدخان متوجه گردید که مهمان به مربا، پیاز، بادنجان رومی، ترشی بادرنگ و میوه زیاد علاقمند است لذا دو بشقاب را بوی پیش نموده و گفت:

- این مربای شیرین است تا صحبت ما همینطور شیرین باشد و این هم دارای مرچ است، مرچ تلخ همانطوری که اغلب در سیاست نیز تلخی به میان می آید. در لحن امیر شوخی خفیفی احساس میگردید.

نوبت به خوراک های برنج دار رسید، فرنی با بادام، جای برنج شیرین با زعفران را گرفت. سپس برنج خوشبو و قورمهٔ که از گوشت بریان و برنج، پیاز و مصالح دیگر تهیه شده بود و در اخیر غوری های بزرگ مملو از پلوطلایی رنگ که تفت از آن بالا میشد.

امیر به سرعت یك لقمه گوشت و برنج چرب را به دهن فروبرد، روی میز طعام ها یکی جای دیگر را میگرفت وسپس خربزه و تربوز، آلو، شفتالو، انگور شیرین روی میز قرار گرفتند.

وقتی نان به آخر رسید، امیر دعای مختصری نموده و تنها بعد از آن بود که در بارهٔ امور صحبت شروع گردید.

ـ ما نامهٔ خودرا به کلکته خجسته در بهار سال گذشته ارسال کردیم، پس از چند ماه افتخار

جواب آن نصیب ما گردید، حال میتوانیم از ورود مهمان عزیز وگرامی ما بخود تبریک بگوییم.

www.takbook.com

برنس جواب داد:

- پایتخت پرافتخار امیر بزرگ از ما دور است و راه نیز دشوار، ما تا جایی که قدرت داشتیم تلاش نمودیم و حال نیز حاضر هستیم تمام امکانات را بکار اندازیم تا کوس اتفاق و دوستی دو دولت بزرگ هرچه بلندتر نواخته شود.

- نظریات و آرزوهای ما شبیه هم اند وخداوند مددگار ما باشد.

- فکر میکنم اشتباه نخواهم کرد که اگر بگویم که تجارت برای ما خیلی اهمیت دارد. انگلستان قدرت بحری تجارتی است؛ کمپنی بزرگ هند شرقی مرا مؤظف ساخته تا با امکانات استفاده از دریای سند جهت انتقال امتعه تجارتی به پنجاب و افغانستان آشنا شوم.

- سکندر برنس، ما بازدید اول شمارا فراموش نکرده ایم و نه آن سعادتی را که برای وطن ما با خود آوردید. درباره کارهای خودت چیزهای زیادی شنیده ایم. برنس به هیجان آمده و نتوانست آنرا پنهان کند و نوک بروت هایش در نتیجهٔ لبخند رضائیت بخش به بالا جهید.

دوست محمدخان دوستانه اظهارنمود:

- از اینکه امکان بدست آمد تا با جهانگردی مشهور مانند شما مذاکره نماییم برای ما خیلی ها خوشایند است.

الکساندر برنس خواست بگوید که اورا در وطن بنام برنس بخارایی یاد میکنند، اما در چشمان امیر باردیگر علایم نیشخند بنظر رسید و برنس سعی کرد به موضوع اساسی مذاکره برگردد. دولت او خواستار توسعه و استحکام سلطنت کابل بوده و حاضر است روابط تجارتی خودرا به اندازهٔ قابل ملاحظه با آن توسعه و انکشاف دهد. همین اکنون پلان افتتاح شبکه کشتی رانی در اندوس تهیه و آماده میگردد.

دوست محمدخان و اکبرخان بدون اینکه سخن سفیر را قطع کنند با دقت به سخنان او گوش دادند. تنها وقتی برنس از تلاش همیشگی امپراتوری برتانیه به خاطر صلح و صفا وتفاهم با همسایگان سخنی به میان آورد، اکبرخان با نیشخندی که نتوانست آنرا بخوبی پنهان کند، اظهار داشت که این واقعیت را اعمال انگلیسها در هند تأیید میکند.

وقتی برنس دلایل و براهین خودرا بطور مکمل در خصوص توسعه تجارت انگلستان با کابل ارائه نمود؛ امیر به صحبت آغاز کرد:

www.takbook.com

ـ ما در اینجا صحبت هایی عاقلانه و قانع کنندهٔ زیادی را شنیده ایم. صحبت های مردان کوتاه است وعمر انسان نیز سپنج. بدوش ما وظیفه دشواری قرار گرفته است و آن متحد ساختن مردم است. انگلیسها متحد هستند و میتوانند به روابط تجارتی خویش توجه کنند.

دوست محمدخان لحظه ای سکوت کرد و نگاه خودرا به برنس دوخت، بعد بدون اینکه نگاه خودرا بگرداند به صحبت ادامه داد:

ـ مانادار هستیم، خزانهٔ ما در جنگ با سك ها خالی شده است. طبعاً سفیر میداند وقتی ما تجاوز شجاع الملك اخراج شده از طرف افغان ها را عقب زدیم، سك ها از آن استفاده سوء کردند.

اکبرخان زیر زبان گفت:گژدم لعنتی.

ـ ... و پشاور را اشغال کردند. ما فقیر هستیم، صدای امیر درشتر گردید و مجبور هستیم هرساعت برای پرکردن خزانه بالای سوداگرها مالیات اضافی حواله کنیم که برای تجارت زیان آور است اما چاره ی دیگری نداریم.

برنس لبخند زنان اظهار داشت که "شیرپنجاب" پیر شده و به گربهٔ عادی مبدل میگردد. اما امیر به این مزاح توجه نکرد...

ـ نه، پنجاب زیاد زورمند است و ما نمی توانیم با آن بجنگیم، به پادشاه خود بگویید امیر افغانستان حاضر است با تمام همسایگان خود تجارت نماید. ما به کاروان های تجارتی شما و به همهٔ آن کاروان هایی که از هندوستان و یا از جاهای دیگری با امتعهٔ انگلیسی نزد ما می آیند، کمك می کنیم. اما...

امیر دست خودرا بلند کرد، مثلی که میخواست تردید خودرا بپوشاند.

ـ بخاطر اینکار شما باید ابتدا کمك کنید که زمین ما دوباره به دست ما بیاید. خدا شاهد است که این کار، کار خیر و عادلانه است! بگذار پشاور تابع لاهور باشد و به آنجا اسپ و برنج ارسال نماید اما باید تحت ادارهٔ ما قرار داشت باشد...

مذاکره تا ناوقت های شب ادامه داشت. وقتی برنس از قصر بازگشت نمود و بار، بار به

جریان مذاکره فکر کرد؛ افغان ها آشکارا موافق هستند که دروازه های کابل و شهرهای دیگر را بروی اموال انگلیسی بگشاید. بلاشبه که صحبت های قانع کننده وی در این راه کمک زیاد

www.takbook.com

نموده است. هدف اساسی ماموریت بدون کدام مشکلات خاصی به دست آمده است، چقدر عالیست و این به معنی فتح باب جدید او است.

برنس یک باردیگر احساس کرد که باران رحمت و شفقت بر وی باریدن گرفته و دربحر افتخارات شناور است. حال دیگر برای چشم سبز هیچ چیز نمی ماند که مجبور شود در جملهٔ اولین اشخاص موفقیت های اورا تبریک بگوید و برایش از دوستی و احترام همیشگی خود اطمینان بدهد. در این صورت بسیار آسان است که در این حالت قوارهٔ مکناتن را آدم به خاطر بیاورد. طبعاً او فکر میکرد که هیئت ناکام می ماند ودوست محمدخان کدورت های گذشته را فراموش نخواهد کرد، همکاری با شجاع، رنجیت سنگ، تأخیر در جواب نامه و بسیاری چیزهای دیگر.

اگر خود چشم سبز به اینجا می آمد آیا دروازه های کابل بر روی او باز می شدند. در خانه، برنس در حال نیمه خواب بخاطر آورد که دوست محمدخان بالاي پشاور به سختی تأکید میکرد. آیا این خیلی با اهمیت است؟

اگر موضوع برسر این باشد که موقعیت ما در افغانستان استحکام یابد، طبعاً که دولت انگلستان این شهرك را بدون قید وشرط به امیر واگذار خواهد کرد.

روز بعد دستهٔ کوچکی سواران با نامه رسان، به کلکته فرستاده شدند. نامه رسان، حامل نامهٔ بود دربارهٔ موفقیت های هیئت تجارتی. موضوع عمده در نامه این بود که رول بسی بزرگ و اساسی را در این موفقیت ها مهارت دیپلماتیك سرکردهٔ هیئت بازی کرده است. برنس نوشته بود که دوست محمدخان پس از مذاکرات با وی حاضر شد و قبول کرد که انگلیسها میتوانند در سرزمین های او، تجارت خودرا به هر پیمانه که خواسته باشند توسعه بخشند، اما خواستار کمك کوچکی میباشد و آن بازگشت پشاور بوی است و از آنجای که چنین همکاری کوچک باعث تحکیم موضع برتانیه میگردد و عملاً به تثبیت و تأیید موضع انگلیسها در کابل منجر می شود. او یعنی برنس عقیده دارد که بهتر خواهد بود خواهش امیر برآورده شود و باید گفت که او مقدمتاً با وی موافقه کرده است.

لازم بود منتظر جواب شد و از این فرصت برای "مصروفیت های خصوصی" استفاده بعمل آورد که برای کمپنی هند شرقی مورد دلچسپی بود. از جمله به اعضای هیئت وظیفه داده شد که به هر گوشه و کنار کشور بروند. بریدمن لیچ برای رفتن به قندهار احضارات گرفت، زیرا روابط دوستانه زمامدار آن با پارس از مدت ها به این طرف سبب اضطراب اوکلند و مشاورین

www.takbook.com

او شده بود. حال اعمال "سرداران قندهار" طوری که با این نام مسمی بودند مطمح نظر دولت استعماری در هند بود و از طریق ماموریت برنس و سفیر برتانیه در پارس به آن ارتباط گرفته می شد.

مکنیل مجرب موفق شد که ابتکار را بدست گیرد، او به برنس معلومات داد که سردارهای قندهار به سفیر روس ها در تهران سیمیونوویچ مراجعه کرده اند تا با افغان ها در مبارزه شان علیه سك ها کمك نمایند و روسها قبلاً به حکمران شهر، کهندل خان و برادرانش رحمدل خان و مهردل خان هدایا و تحایف فرستاده است. مکنیل این اطلاعات را از مکتوب سیمیونوویچ که از طرف انگلیسی ها تصرف شده بود، به دست آورده بود. همچنان توجه را به محتوی مکتوب که در آن به کهندل خان مشوره داده شده بود تا پسر خودرا جهت مذاکرات نزد شاه پارس روان کند، جلب مینمود. سفیر برتانیه، تأسف نمود از اینکه نتوانسته است ارسال تحایف را به مشکلات مواجه سازد و نامه های قندهار را به نمایندهٔ امپراتوری روسیه از بین ببرد. وظیفهٔ خاصتاً مشکل به لیچ سپرده شد و برنس مدتی زیادی بوی تعلیم داد.

بریدمن وود به کوه های پامیر فرستاده شد. هدف سفر او بررسی منابع آمودریا و نواحی نزدیك آن بود. آمودریا یعنی همان اوکسوس افسانوی جغرافیه دانهای یونان باستان و جیحون پرطلاطم مؤلفین عرب. اگر این دریا نیز مورد استفاده تجارتی و ستراتژیك منافع امپراتوری برتانیه واقع میشد، چقدر مفید میبود. وود بریدمن بحریهٔ بمبئی، خود به طور خستگی ناپذیر در این دریای متلاطم وکوهستانی در حرکت بود و در نشیب های صخره یی آن به بالا، سوی سرچشمه های آن میخزید.

دکتور پرسیوال، در شمال در ساحل چپ آمودریا جایی که قلمرو حکمرانان ازبیك و تاجك قرار داشت؛ یعنی خان نشین قندز، قلمرو مرادبیگ سفر کرد. مقدمهٔ این سفر خیلي ها خوش منظر بود و برادر خان نشین قندز نور چشم خودرا از دست داده بود و به مشوره های اطباء ضرورت داشت. حقیقتاً دکتور لارد توانست که دید چشم اورا بازگرداند و شرایط محل را به بسیار خوبی وسیعاً مطالعه نموده و اطلاعات بزرگی را در اختیار کلکته گذاشت.

از تمام ترکیب هیئت تنها برنس با بادیگارد خود و منشی اش موهن لال در کابل باقی ماندند. برنس اغلب با امیر ونزدیکان او مذاکره میکرد و به صحبت های مردم که در جاده ها و چهار راهی ها صورت میگرفت، بدقت گوش میداد. بهترین جای برای شنیدن چنین صحبت ها بازار بود. برنس با جمع آوری تمامی اطلاعات ممکن در بارهٔ کشور نه تنها به منافع سیاسی کمپنی

www.takbook.com

هند شرقی توجه خودرا مبذول میداشت؛ بلکه یک قسمت از این اطلاعات را در دوسیه های که قبلاً آماده شده وتاریخوار تنظیم گردیده بود، حفظ میکرد تا عناوین کتاب آیندهٔ اورا تشکیل دهد. همچنین اطلاعاتی نیز بود که الکساندر برنس لازم میدانست فقط آنرا به حافظه خویش بسپارد، زیرا نمیتوانست بر کاغذ اعتماد کند.

باری ناوقت های شب، وقتی برنس میخواست نسبت کسالت بخوابد؛ کسی با احتیاط دروازه را دق الباب کرد و آدم بلند قدی با چپن دراز وسیاه عقب در ایستاده بود. باید گفت که بتنش چپن نه بلکه یک نوع بالاپوش ویا هم بارانی بود. ناشناس به افغان نمي ماند، باوصف آنکه ریش و بروت سیاه داشت، برنس با دیدنش مشوش گردید. بلافاصله این تصور در ذهنش خطور کرد: "اجنت روس" است.

برنس، ناشناس را به داخل دعوت و جایی را برای نشستنش پیشنهاد کرد که در آنجا پرتو چراغ بیشتر بر روی وی میتابید. مهمان در حدود چهل ساله به نظر می آمد. بینی بزرگ، نگاه گیرا، زیر چشمانش رنگ پریده، آماسیده و بیمارگونه بود و یا اینکه وصایای پیامبر را عملی نمی کرد. برنس مهمان را از نظر گذشتاند و حاضر بود سوگند بخورد که اگر این شخص بنام خداوند عبادت کند، بازهم این عبادت برای الله مسلمانان نخواهد بود.

اولین جملات ناشناس تردید وشك باقیمانده را از میان برداشت و او به انگلیسی روان شروع به صحبت کرد و لبخند زد و گفت:

ـ من برادر شما هستم.

ـ بسیارخوب، درین صورت خودرا خوب ستر واخفاء کرده اید. من چهار برادر دارم، باید اعتراف کرد که نمیدانم بجای کدام یك از آنها خودت را قبول کنم.

مهمان خنده سر داد:

ـ شما مرا خوب درك کردید ومن حقیقتاً با شما خون شریک هستم. من امریکایی هستم.

برنس متعجب گردیده و پرسید:

ـ چه گفتید؟

مرد ریش سیاه که از تعجب او راضی بود؛ اظهار داشت:

www.takbook.com

- از ایالت پنسلوانیا؛ اجداد من ایرلندی بودند. تا جای که به من معلوم است برنس ها سکاتلندی هستند و ما هر دو از یك جزیره میباشیم.

- قبول کنیم که چنین است اما اجازه بدهید بپرسم شما در اینجا چه میکنید. به نظرم یك نفر امریکایی در هندوستان نیز بود و نزد رنجیت سنگ فرمانروای پنجاب، کار میکرد.

- این من بودم. در بارهٔ سرگذشتم باید تا صبح حکایت کنم؛ اما میبینم که شما خسته هستید و از این دیدار ناوقتی که از شما بعمل آوردم مرا ببخشید، نسبت بعضی علل لازم بود ملاقات ما مخفی صورت گیرد.

- فکر می کنم آمدن شما خواب مرا پراند و من با علاقمندی حاضرم به حکایت شما در مورد مشرق زمین گوش دهم. اما برای شروع بیایید آشنایی خودرا با یك جرعه شراب مادهیر محکمتر بسازیم.

برنس صندوق سفری خودرا باز نمود. از آنجا یك بول شکم دار و دو گیلاس را بیرون آورد.

- مادهیر، چه شراب خارق العاده است، نوشیدن آن خالی از مفاد نیست؛ متأسفانه روبه خلاصی است و آنرا از اروپا آورده ام بودم.

- خیلی ها پرکیف ولذت بخش است. در این سرزمین ما باید از صول پیامبر تبعیت کنیم که این را دوست نمیداشت.

امریکایی جرعهٔ بزرگی را فروبرد وبه صحبت ادامه داد. نمی خواهم وقت زیاد تان را تلف کنم، اسم من جوزی هارلان است. من پسر نهم یک دلال فلادلفیایی هستم و آرزوی جهان گردی مرا به مشرق زمین جذب کرد و در غرقاب حوادث فرو رفتم. هنوز بیست وپنج ساله نشده بودم که در خدمت کمپنی هند شرقی قرار گرفتم.

برنس لبخند زد:

- من نیز همینطور.

- بحیث اسیستانت داکتر جراح دگروال جورج پالك در قوای توپچی بنگال شروع به کارکردم.

در لشکرکشی سال بیست وششم برما اشتراک کردم. شرافتمندانه میگویم که من به ادویه چندان

www.takbook.com

آشنایی نداشتم از این رو با توافق متقابل از کمپنی واجب الاحترام هند شرقی جدا شدم.

- بعد از آن چه شد؟

- بازی تقدیر است و دربارهٔ شاه شجاع الملك چیزی شنیده اید؟

- چرا نی، سلطان خودخواهی که از طرف اتباعش از کابل رانده شد ودر لودیانه مسکون گردیده است.

- بلی، مدتی را پیش او بودم و مرا به لقب عالی "رکاب دار خاص شاه" و "نزدیك ترین دوست شاه" یاد میکردند.

- آموزنده است.

- برای من تنها لقب کافی بود ـ اما حماقت وجسارت ولی نعمت مرا به اینجا کشانید. من فارسی را یاد گرفتم و شجاع الملك مرا به افغانستان فرستاد تا مردم را علیه دوست محمدخان بشورانم. من حقیقتاً لباس درویشی به تن کرده به صورت مخفی به اینجا آمدم.

برنس پرسید:

ـ چه وقت آمدی؟

- تقریباً در سال بیست و هشت یا بیست ونه.

ـ یعنی قبل از آمدن من به کابل. سفرتان کدام نتیجه خاتمه یافت؟

- به هیچ. دوست محمدخان محکم به تخت نشسته بود و به مبارزه برخاستن با او کار احمقانه بود. با وصف آنکه به ماجراها وهنگامه جویی ها علاقمند هستم، این کار به نظرم فقط ماجراجویی آمد و بس. چند روز بودن در اینجا کافی بود تا به این چیزها معتقد شد. و از این لحاظ بود که به پنجاب همجوار، نزد رنجیت سنگ رفتم. نزد او هفت سال خدمت کردم، حتی حکمران منطقه "گوزر" شدم. طبعاً با خطر"محروم شدن از بینی". زیرا اگر کسی از من شکایت میکرد "شیرپنجاب" چنین در موردم چنین عمل میکرد.

- از ترس همین خطر اورا ترك کردی؟

ـ طبعاً. اما رنجیت سنگی ناسپاسی کرد. امیدوارم شما خبر داشته باشید که سه چهار سال قبل

www.takbook.com

شجاع تلاش نمود تا قندهار را به کمک کمپنی واجب الاحترام تصرف کند و بعد کابل را اشغال نماید.

- بلی، من در آنوقت از سفر طولانی خود به پنجاب، افغانستان و بخارا باز میگشتم. مفکورۀ شاه شجاع به ناکامی منتهی گردید.

- من اورا برحذر داشتم، اما رنجیت سنگ از این شکست، با مهارت استفاده کرد. همین که دوست محمد با قوای خود از کابل به سوی قندهار برآمد تا آنهارا در عقب زدن شاه شجاع کمك کند؛ "شیرپنجاب" در این وقت پشاور را اشغال کرد. امیر قشون خودرا به مقابل آن انتقال داد. قوای مهاراجا آمادگی کافی برای جنگ نداشتند. اما رنجیت سنگ مکار، وزیر خود فقیر عزیزالدین و مرا جهت مذاکرات به اردوگاه دوست محمدخان فرستاد.

- و شما مذاکرات را موفقانه انجام دادید.

هارلان با مباهات بروت های خودرا تاب داد:

- بلی، «موفقانه» این حرف نیست. مذاکرات یك استتار بود، حکمران سابق پشاور سلطان محمدخان و سایر قبایل از دوست محمدخان بیشتر از رنجیت سنگ ترس داشتند. نباید از حیله گری "شیرپنجاب" یاد کرد. او پول کافی در اختیار ما گذاشت و ما به کمک این پول موفقیت های زیادی بدست آوردیم. در زمانی که ما در خرگاه امیر مصروف برسی برخورد پشاور بودیم، اخبار اضطراب آور یکی بعد از دیگری بصورت دوامدار می رسید که قشون افغانی به مانند کنده برف در زیر آفتاب جنوب آب شده می رود و سرکردگان قوای شان خودرا عقب می کشند. سک ها به حمله میگذرند. امیر همیشه آرام، نتوانست خونسردی خودرا حفظ کند و از هیجان شمشیر خودرا گرفت و قلب من از ترس لرزید.

- حالتت را تصور کرده میتوانم.

هارلان (Josiah Harlan) شانه های خودرا راست کرده و گیلاس شراب را یکدم سرکشید.

- تا حال نمی توانم درین باره به آرامی صحبت کنم. اما امیر خویشتن داری به خرج داد و به دستور او دستگیر شدیم. چی فکر میکنید؛ برای کی امر دستگیری ما داده شده باشد؟ به سلطان محمدخان.

- پس چانس آوردید.

www.takbook.com

- او ما را بجای پر امن رساند و رها کرد. من چانس آوردم. اما ریسك بزرگ بود. اما رنجیت سنگ که از این موفقیت مغرور شده بود، همه چیز را به نام خود ختم کرد و هیچگونه پاداشی به کسی نداد.

- می گویند که او جوانمردی ندارد.

- بلی و این بار نیز از شیوه خود عدول نکرد و من مجبور شدم که بسوی کابل روی بیاورم.

- و تو از خشم دوست محمدخان نترسیدی؟ آخر پشاور بد ست سك ها باقی مانده است.

اما امیر هوشیار است؛ من همه چیزی را که گذشته بود برایش تشریح کردم. برای کابل نیز قوماندانان نظامی مجرب لازم بود. حال من وظیفهٔ آموزش عساکر را بدوش دارم. معاون سرقوماندان هستم. اما در واقعیت امر، من اردو را رهبری می کنم. کمی قبل از آمدن شما، ما سك ها را در بندر جمرود عقب زدیم، یکی از قوماندانان ورزیده رنجیت سنگ، هاری سنگ در آنجا کشته شد. قوماندانی قوای افغانی را اکبرخان بعهده داشت، مشاور نظامی او من بودم.

هارلان از زیر چشم به برنس نگاه کرد تا دریابد که آیا کدام اطلاعی در مورد نشان دهندهٔ نقش "مشاور امریکایی" در آن جنگ به وی رسیده است یا خیر؟

- بسیار خوشحالم که با شما آشنا شدم. چیزی را که حکایت کردید، فوق العاده جالب بود و متیقن هستم که برای کمپنی هند شرقی فوق العاده دلچسپ است و همچنان متیقن هستم که شما روی پاداش های بی محابای کلکته حساب می کنید.

هارلان از صحبت خودراضی بود.

- فکر می کنم دارای امکانات زیادی می باشم که برای شما مفید است. از شما پنهان نمی کنم که از این آسیایی ها بدم می آید و از آنها به سیر آمده ام از این رو ما با هم برادریم. چنین نیست؟

- برنس دست خودرا دراز کرده:

- امیدوارم شما بفهمید که مخصوصاً ما به چه علاقمند هستیم؟. قبل از همه وضع اردوي دوست محمدخان و ارتباطات او با تهران و پتربورگ. بسیار خوش خواهم شد که شما را ببینم،

www.takbook.com

اما دیدارهای ما بعد از این باید مخفی صورت گیرد.

برنس وهارلان هر دو از یکدیگر راضی بودند.

www.takbook.com

اسپ دوانی از روی موانع

گروه کوچک ویتکویچ پس از ترك اردوگاه شاه پارس، به سمت جنوب شرق رهسپار گردید. دستهٔ مذکور با مشکلات زیاد در ظرف پنج روز دشوارترین قسمت راه تقریباً بی آب را طی نمود. بالاخره به واحهٔ سبزوار رسید. پس از چند روز استراحت در شهر سبزوار، دسته به پیشروی خود ادامه داد.

معمولاً در جلو گروه، اوج، (مترصدین) حرکت میکرد. به تعقیب آن ویتکویچ، و بدنبال آن دیگران و گروه خوردظابط سیتسکوف در آخر همه در حرکت بود. بریدمن در راه نیز عادت خودرا ترک نکرد و به آموختن لسان محلی پشتو پرداخت. باوجودی که میدانست در بین خبره های افغانستان فارسی منزلت داشت. اما ویتکویچ معتقد بر این بود که زبان افغان های عادی را فرا گیرد. در کنار ویتکویچ همسفر همیشگی وی بوگاراد در حرکت بود و به اساس اظهار خودش به لسان های مختلف علاقمند بود. نامبرده در یک فامیل قزاقی ثروتمند ارنبورگ بدنیا آمده و شخص تحصیل کرده بود.

ـ دانیلویچ، چطور از کلمهٔ "شیرین زبان" خوشت می آید.این کلمه بین افغان ها و پارس ها وجود دارد.

ـ بد نیست، طنین خوبی دارد.

ـ یقیناً، معنی اش شیرین صحبت است. اما این کلمه خالصاً پشتو "جورکان خی"، چطور است؟

ـ عجب بلایی هستی، دفعتاً سرزبان می آیی.

ـاین کلمه به معنی "سنگ آشتی" می باشد یعنی که صلح.

ـ بلی، در این جا رواج است که برسم صلح، یك سنگ را می گذارند.

ـ عالیجناب اجازه بدهید بپرسم، دیروز در کاروان سرای شهر،... نامش چیست؟ مثلی که

سویزوار.

ـ سبزوار.

www.takbook.com

- بلی، بلی، سویزاوار. شنیدم، مردی با زنش پرخاش میکرد، زن نیز تا دیر مرد را بخواب نماند. مرد به زن یکنواخت "شتا" میگفت وزن مثلیکه به او "کنچای براسای" بلی.

- "کنچای براسای" میگفت، شاید همین طور باشد یا اینکه بگوشم اینطور آمده.

بریدمن با علاقمندی به بوگاراد نگاه کرده، کدام چیزی را بخاطر آورد. بعد به یادداشت خود نظر انداخته و خنده سر داد، چنان خنده ای که صدایش تا به اوج (مترصدین) نیز رسید و آنها به عقب نگاه کردند.

- تو يك كمی غلط کردی، دانیلیچ، "شتا" حقیقتاً کلمه ای "شتایه" وجود دارد و آن به معنی "زن هرجایی" است و این "کنچای براسای" تو به فکرم که طنین دیگر دارد. شاید "گنجی برادزه".

- شاید من درست نشنیده باشم، به زبان ما چه معنی دارد.

- مثلیکه این "شتا" مردک خودرا خوب دو ودشنام داد. "گنجی برادزه" به معنی "شتر شپشی" است.

بوگاراد خنده بلند سرداد. در این وقت صدای پای اسپ شنیده شد، دید که سیستکوف خودرا با شتاب نزد شان رساند.

- مصیبت، جناب عالی، حتی از دور صدا کرد:

- مصیبت، مصیبت. شترها میمیرند...

رنگ بریدمن سفید پرید و به شدت اسپ خودرا دور داد و چهار نعل خودرا به کاروان رسانید. در وسط راه به صورت غیرطبیعی دو شتر دراز کشیده بود و از لبان آنها کف خاکستری رنگی جاری بود. بارگیرها بارهای شترها را باز کرده بودند، همینکه ویتکویچ از زین به پائین پرید، شتری با تشنج گردن خودرا کش کرده و نعره شدیدی کشید، چشمانش پرخون شدند، پاهایش کمی لرزید و حیوان بر زمین افتاد و به حال احتضار رفت و بار ویراقش به هر سو پراگنده شد، در گلونش چیزی حرکت کرد و بر لبانش همان کف دهشتناک نمایان گردید. سیستکوف از خشم به ناسزا گفتن شروع کرد، تفنگ خودرا از شانه پائین و شتری را نشانه قرار داد که ظاهراً سالم معلوم می شد.

www.takbook.com

ویتکویچ تفنگ اورا محکم گرفت:

ـ چرا دیوانه شدی؟

سیستکوف با تلخی اظهار داشت:

ـ عالیجناب، این هم میمیرد.

ـ از کجا فهمیدی؟:

ـ خودت ببین، او نه شروع شد. حقیقتاً شتری که سیستکوف بر آن نشانه گرفته بود نیز با شدت نعره زده و به تشنج گرفتار شد.

ـ چه کنیم، نشود که بر همه فیر کنیم؟

ویتکویچ در امتداد کاران روان شد و به شترها دست میزد، سعی کرد ببیند که چشم شان پر خون شده است یانه.

ـ ما بدون آنها درین جا هلاك میشوم.

ـ نه. مثلیکه شترهای باقی مانده به این مصیبت دچار نخواهند شد.

ـ بگو، دیمیانیچ، این مصیبت لعنتی از کجا آمد؟

ـ چه بگویم: ایوان ویتکویچ! (قزاق ها به زبان خود یان را ایوان می گویند) زیاد نمی دانم، اما گمانم این است که شترهای هلاك شده را من خوراك دادم، جدا از دیگران.

ـ مثلیکه تو آنها را مسموم ساختی.

سیستکوف با خشم به ویتکویچ نگاه کرد.

ـ عالیجناب، خداوند با شما باشد، وقتی در سبزوار برایم گفتید که علوفه تهیه کنم، بخاطر خرید آن به بازار رفتم، میخواستم چیزی بخرم که دفعتاً یك پسر سیاه چهره نزدیك من خودرا رساند، مثلیکه منتظر من بوده باشد. چیزی به پشت خود دارد و از او پرسیدم چه داری؟

ویتکویچ به دقت به او گوش میشنید بدون اینکه گپ اورا قطع کند.

www.takbook.com

- آن پسر برایم گفت، خوراك خوبی دارم برای شتر، برایت ارزان می دهم، کارم زیاد است عجله دارم، من هم باورکردم چند قوده از او گرفتم و وقتی آمدم همه شترها را بار کرده بودند، جای نیافتم که آن را بگذارم، از این رو آنرا به این دو شتری که بار آنها زیاد بود خوراندم.

- چرا خاصتاً به همین دو شتر؟

- دیدم که دو شتر مذکور قوی هستند، آنها را زیاد بار کرده بودند، به آنها خوراندم و کار به اینجا کشید.

- ببین که از آن علوفه نه مانده باشد و باز اشتباه نکنی.

- نه عالیجناب، نه آن مرد کوچک را که علوفه را به من فروخت و نه آن علوفه را هیچگاه فراموش نخواهم کرد. خداوند در وجود هرکس نشان می گذارد.

- دربارهٔ چه گپ می زنی

- دربارهٔ همان مرد کوچک جثه، در زیر چشم او یك لکهٔ مادرزاد بود.

علوفهٔ چندین شتر را از بارشان پایان کردند و در پهلوی جاده سوختاندند و به جای آن بار شترهای هلاك شده را بار کردند و کاروان به راه خود ادامه داد. ویتکویچ همراه ده باشی به پیشرفت. افکار تیره از فکرش بیرون شد، حال حقیقتاً پیشبینی های سیمیونوویچ برایش روشن گردید که به هیچ صورت باید آنرا از یاد نمی برد. هر وقت و هر زمان باید در مورد اشخاص محتاط بود.

آفتاب غروب میکرد و به اساس محاسبه ویتکویچ در نزدیکی فراه رود قرار داشتند که در عقب آن شهر فراه قرار داشت.

گرچه از سبزوار تا فراه آنقدر راه طولانی نیست. کمی بیشتر از صد فرسخ، اما نفرها و حیوانات از آفتاب سوزان و تشنگی بی نهایت کسل شده بودند. تنها شترها به دور نگاه میکردند و منظم در راه کاروان رو به پیش میرفتند. نفرها نیز دلخوش بودند که بزودی استراحت میکنند، از افق نسیم ملایم و سرد دریا به روی شان وزیدن گرفت.

در آنجا در واحهٔ سرسبز اقلاً میتوانند از آفتاب سوزان صحرا درامان باشند.

بوگاراد با صدای گرفته پرسید:

www.takbook.com

- به کجا آمده ایم، ماه نوامبر فرا میرسد. در وطن ما این وقت همه جا پر از برف شده، اما در اینجا گرمی سوزان است، خدا رحم کند. مردم دیده نمی شوند، مثلیکه همه مرده باشند. ویتکویچ با تایید علاوه کرد:

- بلی، اینجا سرما نخواهی خورد، اما مردم را در فراه خواهی دید.

- شهر کلان است؟ در آنجا کیها زندگی می کنند؟

- در این طرفها نبودم دانیلیچ، اما فکر می کنم در این دشت قبایل پشتون سکونت دارند و در شهر طبعاً تاجك ها زیاد میباشند و بلوچ ها نیز از جنوب به آنجا آمده اند.

- تا این بارك هنوز هم راه زیادی مانده است؟

بریدمن لبخند زده گفت:

- بارک نه بلکه فراه. می بینی که به طرف آب پائین میشویم و باید شهر در عقب آن قرار داشته باشد. حقیقتاً که بزودی در پیشرو جویباری دیده شد ومنطقهٔ سرسبز پدیدار گشت که در امتداد آن نوار دریا میدرخشید. با دیدن آن، همه به هیجان آمدند؛ حتی شترهای همیشه آرام نیز قدم های خودرا سریع ساختند. چند جوان قزاقی اسپ های خودرا قمچین کرده با شتاب خودرا به دریا رسانده، پیراهن های خودرا در حال حرکت از تن بدر کردند. یکی از آنها که چهره اش از گرد وغبار وخاك وعرق سیاه شده بود و با لبخندش دندان های سفید ش هویدا گردید، چیغ زنان گفت:

- های عالیجناب آب بازی کنیم!

هنوز ویتکویچ موفق نشده بود به او جواب بدهد که از بته زارهای نزدیك جاده همهمه بگوش رسید ولحظهٔ بعد از آنجا غرش چند فیر بلند شد و اسپ زیر پای قزاق دندان سفید، سکندری خورد و به زمین افتاد و قزاق از زین پرید. قزاق دومی اسپ خودرا دور داد و با خشم و غضب آنرا مهمیز زد و خودرا دوباره به کاروان رسانید.

الاغ زخمی نعره وحشیانه زد و همنوعانش نیز اورا همراهی کردند.

بریدمن برای اینکه غالمغال را خاموش کرده باشد. قومانده داد:

- دریش، پروت!

www.takbook.com

قزاق ها به عجله اسپ ها را خوابانده و در عقب آنها سنگر گرفته و آمادۀ فیر از کره بین های خود گردیدند. شترها نیز زانو زدند؛ مثلیکه برای شان قومانده داده شده باشد. خربان ها و قاطربان ها با الاغ ها وقاطرها مصروف شدند و از بته زار باردیگر مرمی به پرواز درآمد و دو قاطر مجروح گردید.

سیستکوف با عصبانیت صدا زد:

- عالیجناب قوماندۀ آتش دهید.

بریدمن دستور داد:

- به هیچ صورت آتش نکنید، ما در سرزمین بیگانه هستیم، همۀ ما را تیرباران میکنند. بچه ها آتش نکنید.

قزاقی که اسپش کشته شده بود خودرا حرکت داده، سرخودرا بلند کرد. بوگاراد بر سرش صدا زد: پتروخا خودرا به اینجا بلغزان. نامبرده خودرا به زمین چسپانده و بسوی گروه سینه کش لغزید.

سیستکوف دوباره صدا زد:

- چه خواهیم کرد؟ تا چه وقت دراز بکشیم؟ ویتکویچ، در همین کنار دریا از تشنگی جان خواهیم داد.

- نباید بمیریم. تحایف را دزدان میبرند و این افتخار را باید در وقت بازگشت با دست آوریم. باید چارۀ سنجید به همه خبر بده، همینکه دستم راست را بلند کردم، همه هوایی فیر کنند و بعد بلافاصله سلاح خودرا دك نمایند. فهمیدی.

- فهمیدم عالیجناب، تنها برای مذاکره شما را اجازه نمی دهیم، ترا میکشند.

- خوب ومن از همینجا.

ویتکویچ کمی خودرا بلند کرده ودست ها را به دهان گرفته وبه زبان فارسی صدا زد!

- ما دوستان افغان ها هستیم و به کابل میرویم و مهمان امیر هستیم.

او گوش فرا داد... بیشه زار خاموش بود.

www.takbook.com

- کمی گوش داد تا صدایش را بشنوند. صداي بریدمن مانند صدای مؤذن که متقیان را به عبادت فرا میخواند، بطور موزون طنین انداخت.

- بسم الله الرحمن الرحیم. کتاب مقدس دربارۀ ضعفا میگوید کسانی که با باغستان خیر و برکت نزدیك میشود در آنجا هیچگونه حرف بد وناشایستی نخواهد شنید به جز صلح وصفا. من نیز شما را به صلح و صفا دعوت می کنم، آیا شما میخواهید برخلاف مشئیت خداوند که ما را در راه ملاقات با امیر دانای کابل رهسپار ساخته است، عمل کنید و خودرا مغضوب سازید.

ویتکویچ کمی صبر نمود و بعداً ادامه داد:

- لعنت خدا بر کسی باد که در خانه خود با مهمان پیش آمد خصمانه میکند، ما هم برای دفاع خود چیزی داریم، اما در قلب ما صلح و صفا جای دارد، برای اینکه نیت نیك وصلح طلبانه خودرا برای تان نشان دهیم، ما سلاح خودرا خالی می کنیم.

بریدمن اشاره کرد وغرش رگبار بلند گردید و بعد دوباره سکوت برقرار شد. بته زار بزودی شور خورد واز پشت آن پیره مرد پشت خمیده و چین و چروك دار که لنگوته و پیراهن سفید به تن داشت برآمد.

- شما خارجی ها کی هستید و از کجا درباره کتاب مقدس اینقدر معلومات بدست آورده اید؟

- پدر با احترام به ریش سفیدت، گپ خودرا باز تکرار میکنم. ما به اساس دعوت امیر دانای شما به شهرهای مبارك قندهار و کابل میرویم.

- و لشکری دیگری به تعقیب تان نمی آید؟

- نه پدر، ما تنها هستیم. شما میتوانید که با قبور ما ساحل فراه رود را مزین سازید، اما به پیامبر خدا سوگند میخورم که نیت ما پاك ودوستانه است. همانطوری که در کتاب مقدس نوشته شده است که خداوند با نیکوکاران است، شما باید این را بدانید.

- خارجی به تو باور میکنم، از استقبال بد، ما را ببخشید. آنهم علتی دارد، نامبرده با زبان درشتی چیزی گفت و از پشت بته زار در حدود سی نفر که لباس نیمه کهنه بتن داشتند، بیرون برآمدند. بسیاری از آنها تفنگ های چقماقی بدست داشتند، دیگران کارد و چاقو داشته و نزدیك شدند.

www.takbook.com

پیره مرد در جلو آنها قرارگرفت و اظهار داشت:

- اجازه بدهید که جبران گناه خودرا بکنیم و شما را به غژدی های خود دعوت کنیم.

سیستکوف دست ویتکویچ را گرفته در گوشش گفت:

- فکرت باشد، قبول نکنی، سرهای ما را میبرند.

پیرمرد مثل اینکه فهمید.

- شما حق دارد که به ما اعتماد نکنید؛ اما به لحاظ خداوند مارا توهین نکنید و خواهش مارا رد ننمایید و به صلح ودوستی ما اعتماد و دعوت ما را قبول نمایید.

بریدمن جواب داد:

- پدر ما چیزی در دل ندارم، اما باید فردا از فراه حرکت کنیم، در حالیکه تا اکنون به شهر فراه نرسیده ایم. می بینی که کاروان بسیار کار دارد. پیرمرد با اشاره، گپ اورا گرفت:

- ما افغان های مال داری هستیم. گرچه تو هنوز جوان هستی اما درزبان خود ترا "پامدار" صدا میکنم که به معنی آدم هوشیار است. اینکه کاروان چقدر زحمت کار دارد، میدانم. شاید تو هنوز تولد نشده بودی که من با کاروان ها سفر کرده ام اما حال هوا تاریک است یافتن گذر در دریا مشکل است. همراه ما بیایید. فردا شمارا کمک می کنیم و تا قندهار همراه تان راه بلد روان میکنیم.

ویتکویچ پس از کمی تردید موافقه میکند:

- بسیار خوب پدر.

او قیزهٔ اسپ خودرا گرفته دنبال آشنای جدید خود روان شد. در پهلویش سیستکوف با تشویش به افغان ها نگاه وحرکت میکرد. از پشت آنها تمام کاروان براه افتاد. آنها از جاده اصلی برآمده به پیاده رو قدم گذاشتند که در امتداد دریا ادامه داشت. هوا تاریک شده بود؛ اما افغان ها به سرعت راه میرفتند و به آسانی راه را می یافتند.

پس از یك ربع ساعت با عبور از چند گودال، راه پیمایان به اراضی هموار رسیدند که در

www.takbook.com

اطراف آن تپه های کوچکی وجودداشت که بسوی دریا امتداد می یافت. در اینجا غژدی های کوچی های افغانی پهن شده بودند ومواشي در جاهای خود جمع شده بودند. پهلوی غژدیهای تیره رنگ، زن ها ایستاده بودند و از جایی صدای گریه کودکی بگوش میرسید. اجاق روشن بود و نان شب را آماده می ساختند. از کاران با اضطراب وتشوش استقبال کردند و این تشویش و اضطراب به زودی به خوشی تبدیل شد زیرا دیدند که شوهران شان صحیح و سلامت برگشته اند.

بکمك افغان ها بارهای کاروان به سرعت پایین گردید. افراد بالاخره استراحت کردند. ویتکویچ را به غژدی کهنسال ترین نفر قبیله اسدخان اسحاقزی همان پیره مرد که ویتکویچ همرایش مذاکره کرده بود، دعوت نمودند.

ویتکویچ با پیرمرد در اثنای صرف غذای مختصر مرکب از نان خشك، سبزی و ماست به آهستگی صحبت می نمود.

او بسیار تلاش نمود تا علت استقبال ناگواری را که از آنها در راه بعمل آمد بود، بداند. اسدخان در ابتدا مایل نبود درمورد صحبت نماید.

ـ آنچه امروز واقع شد، رسوایی دوران ریش سفیدی من است و ما از قبایل اسحق زایی هستیم؛ مدت هاست که در این جا به شکل کوچی زندگی میکنیم. شما در راه فراه به قندهار از دشت و کوه بکوا عبور میکنید و برای ما اطلاع رسید که در این وادی مرگ آور دو قشون بزرگ باهم مقابل خواهند شد که از شمال و جنوب می آیند و در آنجا جنگ بزرگی بوقوع خواهد پیوست وتنها الله میداند چه کسی پیروز میشود. دوازده هزار اسپ بی سوار آورده خواهد شد و بطور سرسام آور در تمام سرزمین ما کشتزارها پایمال خواهند شد و در راه خود مرگ و نابودی خواهد افشاند.

ـ و شما فکر کردید که ما یکی از همین قشون هستیم؟ اما شما دید که ما تنها چند نفر هستیم؟

ـ ما این را دیدیم، اما قبلاً صبح امروز سوارکاری از حکمران سبزوار آمد و اطلاع داد که گردان بزرگی از شمال در حرکت است و گفت که ما باید آنرا از بین ببریم تا قوای عقبی آن راه دشت بکوا را بیایند و مجبور میشوند عقب برگردند.

ویتکویچ حتی از جایش بلند شد.

www.takbook.com

- اسدخان بسیار معزز، شما این فرستاده را خود تان دیدید؟

- همینطور که خودت را می بینم.

- آیا کدام علامه و نشانی نداشت؟

- نشانه، تقریباً به سن و سال خودت بود. نه به پارسها و نه به افغان ها می ماند. به سرعت آمد و مشوره داده که چطور بخوبی کمین ایجاد گردد و رفت. او گفت که جانب قندهار میرود تا از آمدن قشون که ازجنوب می آید آنهارا باخبر سازد... از این روست که ما بر سر شما فیر کردیم. نفرهای من جوان هستند و کم تجربه و سلاح های مان نیز خراب است. برعلاوه امروز باید ما و شما خوش باشیم اگر فیر ادامه پیدا می کرد، نفرهای زیادی هلاك میشدند.

- اسد خان عزیز، یعنی که از فرستاده سبزوار کدام نشانی خاص در حافظۀ شما باقی نمانده است؟

- بفکرم نه خیر، شخص عادی بود، بینی برآمده داشت، دارای بروت بود، مثلیکه دندان های جلوی آن کم بود، در وقت صحبت کمی سوت میزد. شخص تنومند و سوارکار خوب بود. اسپ بسیار اعلي داشت.

روز بعد ویتکویچ با پیرمرد خداحافظی نموده و دومیل تفنگ معۀ کارتوس را بقسم یادگار برایش گذاشت. افغان که به سلاح ارزش بزرگ قایل بود، فوق العاده خوشحال وهیجانی گردید.

همراه کاروان دو راه بلد اسحق زایی ها همراه شدند. آنها به کاروان کمک کردند که از فراه رود عبور کند. دستۀ کوچک مذکور بسرعت در فراه مواد خوراکی و علوفه برای مواشی را تهیه نموده راه قندهار در پیش گرفت.

در طول راه ویتکویچ هرلحظه منتظر حوادث ناگوار بود اما کاروان مع الخیر به قندهار مواصلت کرد. خاصتاً منزل آخری خیلی دشوار بود. لازم بود که از دریای بزرگ هلمند و بعد معاون آن ارغنداب عبور نمایند.

کاروان پس از عبور از دروازۀ هرات که از طرف مدافعین قلعه پاسداری میشد؛ به کوچۀ تنگ گِلی قندهار داخل گردید. قافله در کاروان سرای بزرگ فتح الله آقا اطراق نمود. روز غبارآلود و نسبتاً سرد بود؛ اما با آنهم قسمت تجارتی شهر یعنی چارسو پرجوش وخروش بود. زیر سایه بان بزرگی دستك و تخته، دوکان های رخت فروشی، سراج ها، آهنگرها وخیمه

www.takbook.com

های کسبه کاران، صندوقد سازان و حتی حمام ها باهم پهلو به پهلو قرار داشتند. هر طرف غرش وهمهمه و آوازهای گوناگون بگوش میرسید.

بریدمن و سیستکوف پس از یك استراحت کوتاه، به چارسو رفتند تا از اخبار مطلع شوند و بوگاراد را دنبال خوراك وعلوفه روان کرد. در دوران سفر خود آنها از شهرهای زیاد مشرق زمین دیدن کرده بودند اما این شهر، شهری بود منحصر به فرد. خانه ها همه گنبدی، بازارها پراز جمعیت، مزدحم، رنگا رنگ و با جوش و خروش. کسی میخرید؛ کسی میفروخت، بعضی ها هم تنها گردش میکردند. کبابی ها مملو از کباب خوشبو، قرص های نان طلایی رنگ و معطر، چای لذیذ و چای خانه ها مملو از مردم. بود

ویتکویچ و سیستکوف را خاصتاً رستهٔ سلاح فروشی علاقمند می ساخت. چه بود که یافت نمیشد، تفنگ های چقمقی با میل های دراز، نمونه های سفید سابقه، تفنگ های با قنداق نیمه و قنداق مکمل، همچنان تفنگ های که میل های نسبتاً کوتاه داشت. همه این سلاحها با صدف، نقره و طلادانه دار منبت کاری شده بودند، برچه های دارای تیغ های نقرهٔ خام که قبضه های آن با نقره و سنگ های قیمتی مزین گردیده بودند.

در اینجا علاقمندان وخبره های سلاح با هم پرخاش میکردند و با شناخت کامل از امور، امتعه را مشاهده می کردند. با زبان خویش آنرا امتحان میکردند و بعد ریش خودرا گرفته و شاهد قول خودرا پیامبر، می آوردند.

در یك دوکان، سودای گرم و با حرارتی جریان داشت؛ یك افغان بلند بالا که پوستین کهنهٔ گوسفندی به تن داشت و پیراهن مندرس آن از زیر آن دیده میشد، اسلحه میخرید. او مرد خوش اندام و بکلی جوان بود که سبیل هایش نو سرزده بود. پول چهار گاو کفایت نمی کرد که یک تفنگ دلخواه و مورد پسندش را بخرد. جوان از فروشنده خواهش میکرد که یا قیمت تفنگ را کم کند و یا یك قسمت آنرا قرض بماند. اما فروشنده به هیچ صورت موافقه نمی کرد.

ویتکویچ از کلمات فارسی و پشتو که جمعیت چارسو با هم مکالمه میکرد کلمات نا آشنایی را شنید که به زبان های هندی تعلق میگرفت و بین صرافان، تبادله کنندگان و سودخوران صحبت میشد. دشنام و ناسزاگویی بین فروشنده ها وافغان های که حاضر بودند به خاطر تفنگ خوب همه دار وندار خودرا بدهند، نیز مورد علاقه بریدمن واقع گردید حتی دلش می خواست که در جدل سهم بگیرد و در این اثنا بود که ضربهٔ شدید به پشت خود احساس کرد:

www.takbook.com

- چه میکنی؛ دیمیانیچ، دیوانه شدی؟

او بسوی سیستکوف که در نزدیکش ایستاده بود، دور خورد. آن دیگری بحال آماده باش مانند سگ تازی که آماده پرش باشد استاده بود و با هیجان به طرفی نگاه میکرد. پره های بینی اش باد گرفته و دست راست خودرا با عصبانیت مشت نموده بود. ویتکویچ نگاه ساربان را تعقیب نموده دید که از یک کوچه گروپی از سوارکاران می آیند. در رأس آنها سوارکاری قرار داشت که موهای روشن داشت، اروپایی منظر، ملبس با لباس نیمه نظامی. همراهان او چپن به تن و دستار به سر داشتند. حتی لکهٔ مادرزاد زیرچشم یکی از آنها بخوبی از دور دیده میشد. سیستکوف، به مشکل بریدمن را نگهداشت و گفت:

- مثلیکه دیوانه شده یی، میتوانیم در این جا به زد و خورد بپردازیم؟

- دوست سبزوار من. چارهٔ این احمق را در یك ساعت می کنم.

- مگر میتوانم برایت اجازهٔ چنین کاری را بدهم؟!

- چشم سوارکاران نیز به قزاق ها افتاد. نفر جلوی نزد آنها آمده وبا عجله به زبان فارسی خودرا معرفی نمود:

- لیچ، بریدمن انجنیری در قطعهٔ استحکام بمبی.

- بریدمن ویتکویچ.

- این طور پیش بینی می کردم. طوریکه در آسیا معمول است شایعه قبل از هرچیز زودتر پخش میشود و قبلاً به قندهار رسیده است. اما باید اعتراف کنم که مشکل بود قبول کنم که شما به این زودی خودرا به اینجا می رسانید.

- چرا؟. راه ما خوب بود و باعث کسالت ما نگردید. ساحه را بی موانع طی کردیم. لیچ، تبسم خفیف و مؤدبانه نمود و گفت:

- عالیست، امیدوارم خواهش مرا برای صرف یك پیاله چای، امشب رد نکنید. من خانهٔ راجانی لال تاجر را در کارتهٔ هندوستانی کرایه کرده ام، از هرکس پرسان کنید آنرا برای تان نشان میدهد. شما کجا اقامت کرده اید؟

- در کاروانسرای نزدیک دروازهٔ هرات.

www.takbook.com

ـ خیلی خوب، بسیار نزدیک هستیم. خیلی خوشحال میشوم. انتظار تان را دارم.

ـ از دعوت تان سپاسگزارم، سعی می کنم از آن استفاده کنم. ما قصد داریم دو سه هفته را در اینجا، در قندهار بگذرانیم.

آنها دوباره برای یکدیگر رسم احترام را بجا آورده و لیچ روی زین قرار گرفت. در جریان حرکت کدام چیزی به یکی از همراهان خود گفت. نامبرده به پیچ پیچ سوت مانند جواب داد و دستهٔ سوارها براه افتاد.

خوب آقای دیمیانیچ، منتظر حوادث جدیدی باش... به سرعت نزد افراد ما برو و به همه خبر بدهید که برای حرکت آماده شوند. اما من برای ملاقات خواهم رفت؛ اما نه برای دیدن این راهزنان، بلکه لازم است که همین امروز با سرداران محل ملاقات نمایم. آنها از آمدن ما آگاهی دارند.

ویتکویچ به همراهی سه نفر قزاق به حصاری که در آن همه فرمانروایان قندهار قرار داشت وارد گردید. در آنجا منتظرش بودند. بریدمن به کهندل خان یك تفنگ دومیله و پوستین، به برادرش رحیم دل خان یك ساعت و دو تفنگچه، به برادر سومی مهردل خان یک دوربین قاب نقریه ئی و یك پارچه ابریشمی و یك یك چپن فاخر برای هر یك تحفه داد.

صحبت آنها زیاد دوام نکرد، کهندل خان بزودی به شاه پارس در خصوص موافقه خود به خاطر اتحاد با آن علیه هرات خبر داد. این موضوع را در برابر ویتکویچ سفیر امپراطوری روسیه نیز تایید نمود و وعده داد که به دوست محمدخان مکتوب بنویسد.

بریدمن پس از بازگشت به کاروان سرای، با فتح الله آقا تصفیه حساب نموده وبرایش اظهار داشت که جای مناسبتری را در جوار دروازهٔ کابل پیدا کرده است.

طوریکه قرار گذاشته بود، بریدمن در نیمهٔ دوم روز باردیگر به اقامتگاه سردارها رفت و پیام کهندل خان را عنوانی امیر بدست آورد. یك ساعت بعد، دستهٔ کوچکی قندهار را به قصد کابل ترك گفت.

اما در این وقت مسکونین شهر با تفصیلات تازه وتازه تر درباره آتش سوزی مدهش صحبت می کردند که در قسمت شرقی شهر واقع شده بود. شب هنگام کاروانسرای فتح الله آغا با بسیاری از مستاجرینش بکلی به خاکستر تبدیل شده بود.

www.takbook.com

***

هنگامی که دستهٔ کوچك به سوی قندهار راه پیمایی میکرد، نامه های برنس منظم از کابل به کلکته مواصلت میکرد. در پایتخت هندبرتانوی جوش و خروش برپا بود و گورنر جنرال آمادگی سفر به سمله را میگرفت.

از نیمهٔ بهار به بعد، کلکته بحیث پایتخت، رنگ ها والوان رخشان خودرا از دست میداد. ماموران و نظامیان انگلیسی آمادهٔ مقابله با گرمای سوزانی میگردیدند که از ماه فبروری به بعد شهر نفوذ میکرد. آنها خانواده ها، زن ها واطفال خودرا به شمال کشور میفرستادند که در آنجا گرمی کمتر و قابل تحمل بود. آنها عجله به خرج میدداند زیرا به مجردی که درجه حرارت به ۳۵ درجه سانتیگراد میرسید سیل بادهای مرطوب مونسونی شهر را در کام خود فرو میبرد.

فروررفتگی بنگال که کلکته در آن واقع است بی جهت شهر "مونسونی"نام نگرفته است. در ظرف دو ـ سه ماه، سه چهارم تمام بارش های که در این شهر در طول سال میبارد، فرو میریزد. گرمای سوزان و بادهای مونسونی، کلکته را که جنوبی تر از استوا قرار دارد به حمام بخار تبدیل میسازد. درین زمان، لباس تن می چسپد و زبان با کام وصل میشود وحتی بادپکه های بزرگ برنجی خادمان با وزیدن های بلاوقفه خود نمی تواند جلو خفقان و نفس گرفتگی را بگیرد.

در این وقت سمله به مرکز رسمی مستعمرهٔ بزرگ انگلیس تبدیل میگردید. سمله شهر کوچکی است که در دامنه های همالیای سر به فلک کشیده واقع بوده و با اقلیم گوارای خود مباهات می فروخت، هوای تازه و سرد آن در بحبوبهٔ گرمای سوزان تابستانی به دل می نشست، درجه حرارت به ۲۰ درجه میرسید. اروپایی ها با دیدن بلوط های تنومند وصنوبرهای سبز تیره که از کودکی به آن خو گرفته و با چنارها متناوباً زمین را پوشانیده اند، لذت میبردند. بلندی دوهزار متری از سطح بحر منطقه کیفیت دیگری داشت و در بخش های پائینتر از آن درختان خرما و اَم رشد میکرد.

همچنان خانه های با سقف های سنگی بیشتر انسان را به یاد سویس یا تیرول می انداخت و هیچگونه شباهتی با کلبه های هندی ها نداشت و اگر راهبان هندی با سرهای تراشیده و قبای نارنجی و گله های میمون های هندی که چیغ زنان از یك درخت به درخت دیگر میپرند نمی بود، انسان به این فکر می افتاد که اینجا یکی از آسایشگاه های کوه آلپ است.

www.takbook.com

بنگله های با شکوه نجبا در دامنۀ تپه های که در تارك آنها کلیساهای انگلیسی ها قرار داشت، واقع شده بود و انعکاس آن منظره زیبایی را بوجود می آورد. در عقب آن کمی دورتر، سلسله با عظمت همالیا که بلندترین کوه های جهان را تشکیل می دهد، تا افق امتداد می یافت.

رفتن گورنرجنرال به مقر تابستانی در چنین زمان بی موقع یعنی در اخیر تابستان معنی آنرا داشت که چون سمله به سرحد پنجاب نزدیك است لذا مهمترین هدف جناب لارد اوکلند از سفرش بدانجا، مذاکرات با "شیرپنجاب" رنجیت سنگ بود. به عبارۀ دیگر تنها و تنها منافع امپراطوری وضرورت اجرای هرچه سریعتر پلان ها ونیات لندن و اصرار پیهم و تمام نشدنی "پالمرستون کلکته" یعنی جناب مکناتن بود که میتوانست اوکلند را وادار سازد که به چنین سفر طاقت فرسا، تن دهد.

گورنرجنرال از طرف یك لشکر ده هزارنفری مشایعت میگردید، موکب گورنرجنرال در طول راه از کلکته ببعد کمتر مورد استقبال مردم قرار گرفت. اما در کانپور جایی که زیبایی آسمانی معبدهای قدیم هندی با گنبدهای نوك تیزش در بارک های خاکستری قشله های انگلیسی ناپدید میشد، هیچ استقبالی از وی بعمل نیامد.

کسی نبود که گلو پاره کند و چیغ بزند. اوکلند وملتزمینش شهرها ودهات را پشت سر گذاشتند، فیل ها واسپ ها از اجساد آدمهایی که از گرسنگی جان داده بودند؛ گذشتند. زنده ها ازین قلمرو بی رحم گرسنگی فرار میکردند تا در سرزمین های دیگر سدجوع کنند و لقمه نانی بدست آورند. اما این خشکسالی خانمان برانداز و کمی حاصلات در جدیت باج گیران و جمع کنندگان مالیه هیچگونه کاهشی بوجود نیاورده بود. مامورین ومنسوبین کمپنی هند شرقی و حکمرانان محلی حتی از غصب ناچیزترین عاید اهالی خود داری نمی کردند و هر چیزی را که بدست آنها می آمد با خود میگرفتند. پیامد چنین بیداد برای این وطن رنج کشیده به قیمت چه تمام میشد: انسان ناگزیر بود در زمان راه پیمایی از صدها قریه ویران شده و مرده عبور کند.

حتی چنین سروصدایی شنیده میشد که بهتر است در تاریکی شب ها راه پیمایی کرد تا این صحنه های دلخراش به چشم نخورند. خواهران گورنرجنرال از دیدن این همه مصیبت اندوهگین میشدند، اما آنها را تسکین دادند و به ایشان اطلاع داده شد که در کانپور ذخایر زیاد خواروبار جمع گردیده تا در بین این همه اشخاص گرسنه تقسیم شود. اما فانی دلسوز به این اکتفا نکرد، برادر خودرا مجبور ساخت که قسمتی از مواد خوراکی را که نواب اودا برای راه پیمایان فرستاده بود، به گرسنگان بدهد و در اولین شهر بزرگ سرراه یك محفل رقص

www.takbook.com

افتخاری ترتیب دهد. یاورها ومنشیهای گورنرجنرال سعی میکردند برای جلوگیری از اعصاب خرابی او در زمان صحبت توجه اورا از این منظره های دلخراش به جاهای دیگر معطوف کنند. اما جناب لارد اوکلند "بی تفاوت" نماند. او تورن هاوکنس را احضار نموده و بطور مفصل از او پرسید که آیا دستهٔ ده هزار نفری همراه وی بطور کافی از لحاظ خوار و بار تأمین گردیده است یا نه؟

جناب لارد فقط وقتی آرام و مطمئن گردید که هاوکنس به او اطمینان داد که ذخایر کافی از حساب ذخیرهٔ احتیاطی حتی برای گرسنگان نیز برداشته شده است و جای هیچگونه تشویش موجود نیست.

پس از مدت چند روز، لشکر به روهیلکند مواصلت نمود. در اینجا گرسنگی با همان شدت قبلی محسوس نبود، راه پیمایان وقت خودرا به بسیار خوشی در میروته سپری کردند و در آنجا چهار محفل شب نشینی و رقص ترتیب گردید و بعد از آن بسوی دهلی به پیشروی ادامه دادند.

فانی و امیلی تصمیم گرفتند که ورود خودرا به پایتخت باستانی هندوستان به شیوه خودشان تجلیل نمایند و لوری را تزئین وآرایش کنند. برایش یک پیراهن مخملی عنابی جدید که زردوزی شده بود ساختند. خواهران، برادر خودرا وادار کردند که برای افسران بومی دعوت مجللی ترتیب دهد. حقیقت این است که جناب لارد مجبور شد با مکناتن و برن که به حفظ پرستیژ استعماری بیش از حد پابند بودند، پرخاش نماید.

جناب لارد به آنها خاطر نشان ساخت که تا حال با بومی های وفادار بی التفاتی شده و مورد تحقیر قرار گرفته اند. در جریان پرخاش، اوکلند حتی تا به این درجه رسید که تعجب خودرا اظهار داشت که چرا مردم محلی با وصف برخورد متکبرانهٔ انگلیسه ها، تا این اندازه مطیع و وفادار هستند؛ خواهران از او پشتیبانی کردند.

بالاخره مکناتن و برن تسلیم گردیدند. در دربار گورنرجنرال به افسران محلی تفنگ و شال تحفه داده شد و در مقابل، جناب لارد صاحب سپاسگزاری های چاپلوسانه را از ایشان شنید. اما نه این همه اظهارات شکران و سپاسگزاری ها و نه پیروزی بر محافظین و طرفداران رعایت سنن و تشریفات یعنی مکناتن و برن، هیچیک نتوانست اوکلند را از افکار و اندیشه های جانکاه و تلخ رها سازد.

www.takbook.com

او با تأثر آپارتمان های مستریح گورنرهاوس خودرا به خاطر آورد؛ قصر های مجلل و زیبای سلاطین، مهاراجاها و نواب ها را بیاد آورد که در آنها اقامت کرده بود، هم چنین خرگاه بزرگ خودرا بیاد آورد که هربار در صورتی که در نزدیکی هایش قصر مجلل یافت نمی شد آنرا برپا میداشتند. یاد همه این چیزها سبب اندوه وی میشد وخودرا گناهکار احساس میکرد.

در این سفر و راه پیمایی، همه چیز برای او تکان دهنده بود؛ هم حرکت به آهستگی، هم شکوه راه پیمایی که روزانه فقط از چند کیلومتر تجاوز نمی کرد، هم مناظر وچشم اندازهای شاعرانه وگرمی سوزان. برعلاوه شایعات مربوط به پیروزی های پارسها در حوالی هرات، تصور کلاه های پشمی قزاق های روسی که سیل آسا بسوی هندوستان از نشیب های شاخ هندوکش سرازیر می شدند و جاسوسان روسی به هرسو پراگنده شده بودند اورا به حیرت و لرزه می انداخت.

هر قدر که این لشکر راه پیمایان اعزامی بسوی شمال پیش میرفت، ترس و دلهره و تردید بر جناب لارد چیره میگردید. حتی تا آن حدی که او نتوانست به تنهایی آنرا تحمل کند و تشویش های خودرا با مکناتن در میان گذاشت تا باشد که این افسونگر و ساحر که همه رازها و رمزهای پنهان سیاست خارجی را میداند، ویرا تسکین دهد و از این مخمصه بیرون شود.

اما امید گورنرجنرال بیهوده از کار درآمد. برخلاف، مکناتن عمداً کوشش می کرد که جناب لارد را در اضطراب دایمی نگهدارد. پس از مذاکره با او، چنین نتیجه گیری کرد که گویا اجنت های روس در همه جا پنهان گردیده اند، در تمام طول راه در تپه ها وجنگل های امتداد جاده، در گنگا و سند شنا میکنند و همه جا را زیرپا میکنند، به سمله نفوذ می کنند و حتی در کاروانش یکجا با او در حرکت اند.

درین میان تنها مکناتن بود که سود میبرد. گویی تبانی و زدوبند در کار بوده که کالوین و تورنس با تفصیلات و مبالغه در بارهٔ شایعه احضارات و یورش ارتش پتربورگ به هندوستان برای گورنرجنرال با چنان آب وتاب حکایت میکردند که دل از دلخانه اش بیرون میشد. مکاتیب و نامه های اجنت سیاسی کلوواد (Claude Martin Wade) در لودیانه که در سرحد پنجاب قرار داشت هم اورا تسکین نمیداد. وی نیز همواره اورا برحذر میساخت، هوشدار میداد و به فعالیت بیشتر ترغیب میکرد.

اخبار، مراسلات، جراید وروزنامه های که از لندن می رسید در مضطرب کردن او دست کمی نداشتند. آنها همه از ازدیاد بحران که انگلستان را در کام خود فرو میبرد، سخن میزدند.

www.takbook.com

مینوشتند که نسبت اضافه تولید، مؤسسات صنعتی در معرض خطر پرچاو شدن وبسته شدن قرار دارند. اوراق رسمی آشکارا و بطور واضح اشاره می کردند و مینوشتند که برای کاهش وضع تشنج آور، ضرور است که بازارهای تجارتی برتانیه در مشرق زمین توسعه داده شوند.

در چنین وضع، تنها و تنها اطلاعات برنس از کابل خوشبینانه و امیدوار کننده بود. اما مکناتن آنها را با چنان زرنگی و حیله تفسیر میکرد که حتی علاقمندی دوست محمدخان برای توافق بنظرش مشکوک و خطرناک می آمد.

اوکلند میتوانست تنها با خواهران خود از این افکار موریانه یی و تاریک خلاصی یابد وکمی آرام گیرد و ببیند که آنها چگونه آهوها و بزهای خودرا علوفه میدهند. لاری کوچک با لباس جدید خود چه اداها و حرکات خنده آور بعمل می آورد.

در عین حال گورنرجنرال نسبت افسردگی، بسیاری مطالبی را درک نمیکرد. مثلاً او وقتی میخواست به گردش و هواخوری شامگاهی برود، بدون اینکه بنظر بیاید از عقبش مکناتن، کالوین وتورنس حرکت میکرد و طبعاً که نمیتوانست سخنان آنها را استماع کند و فقط چیزی را از زبان ویلیام حی می شنید:

ـ فکر می کنم که پیرمرد تقریباً آماده شده تا قاطعترین گام ها را بردارد، حتی تا سرحد عملیات های بزرگ نظا می ـ سیاسی.

تورنس با صدای بمی میگفت:

ـ برعلاوه در این روزهای اخیر هیچ چیز را نمی بیند وگوش نمی کند، بجز اطلاعات ما درباره تقرب قوت های روس.

مکناتن اظهار داشت:

ـ هرچه بیشتر باید شایعه پخش کرد اما به شرطی که برابر با عقل باشد.

کالوین غر زد:

ـ آه موضوع از این قرار است، آقایان، اما نباید فراموش کرد که گورنرجنرال تنها وقتی می تواند اعلان جنگ بدهد که اقلا سه نفر از پنج نفر عضو شورا با نظر اوموافقه کنند.

ـ میبینم که شما استعداد های مرا بطور لازم ارزش نمی دهید و اگر با صراحت بگویم بالای

www.takbook.com

من باور ندارید.

هم صحبت های او یك صدا اظهار داشتند:

- معذرت میخواهم آقای مکناتن. شما، هوش تان، قدرت و صلاحیت تان...

- یقیناً بیغم باشید، من قبلاً همه چیز را پیش بینی کرده ام، پلان های من از هوا نیامده، بالای همه جزئیات فکر شده است. شاید شما خیال میکنید که سفر به سمله صرف به یك منظور یعنی تدارك ملاقات جناب لارد با رنجیت سنگ صورت میگیرد؟

- کالوین پرسید، مقصد تان چیست؟

- مقصدم این است، لازم بود که گورنرجنرال نهایت مشفق ما از کلکته گوارا وپرآسایش و پرجلالش دور شود!

منشی خصوصی اوکلند سوال کرد:

- چرا، چرا؟

مکناتن فوری جواب نداد. سکوت او موئید پاسخ همه جانبه و با اهمیت اورا نشان می داد و وقتی به جواب دادن پرداخت صدایش مملو از آهنگ خوشی و پیروزی بود:

- قوانین وطن ما این خوبی ها را دارد که دارای استثنا میباشند. بخاطر معلومات شما یک نمونهٔ از آنها:

- منشور کمپنی میگوید: اگر گورنرجنرال بیرون از پایتخت قرارداشته باشد، او حق دارد به تنهایی تصمیم بگیرد و با اعضای شورای خود مشوره ننماید.

همراهان منشی سیاسی چند لحظه حیرت زده خاموش ماندند و بعداً شروع به صحبت کردند تا عقل وفراصت ویلیام حی را ستایش کنند. مگر کالوین که از شکاکیون اصلاح ناپذیر بود، بلافاصله تردید خودرا نشان داد و گفت:

- اما اعضای شورا می توانند اعتراض نمایند که عمداً آنها را دور ساخته است. مکناتن به توضیح نظر خود پرداخت:

- حال همه چیز را برایتان شرح میدهم: اولاً آنها را هیچکس دور نکرده است. صرف فوری

www.takbook.com

لازم گردید که وطن از خطر مرگباری نجات داده شود که از شمال در حال تقرب است. می دانید که دوست محمدخان با فرستاده های امپراتور روسیه در مذاکره است. در اینجا تورنس شکاك نیز نتوانست خود داری کند و بیان داشت:

- اولاً هیچ یك از آدمهای امپراتور روسیه تا حال در کابل نیست. ثانیاً مذاکرات به معنی خطر مرگبار نمی تواند باشد.

- و اعضای شورا تنها و تنها باید خوشحال باشند از اینکه ما با چنین سرعت تصمیم گرفته ایم برعلاوه عساکر کمپنی، تقریباً ده سال است که هیچ عمل ارزندهٔ نکرده اند.

کالوین دقیقتر ساخت: تقریباً دوازده سال، جنگ برما در سال ۱۸۲٦ به پایان رسید.

- بهر حال، لشکرکشی کوچک اما پیروزی آفرین به کابل، برای آنها مصروفیت طراز اول خواهد بود. مهمتر از همه، انتظار بی معنی است زیرا دوست محمد افغان ها را بدور خود جمع نموده و خودرا مستحکم خواهد ساخت. در آنوقت برای ما بسیار مشکل خواهد بود که در راس این کشور نفر مطلوب خودرا قرار دهیم.

تورنس تصدیق نموده گفت:

- حقیقتاً همین طور است.

- بالاخره طوری که بین ما در کشور زیبای انگلستان میگویند: «در شمارش میتوان آخر همه بود، مگر از نظر اهمیت نه». پس از آشنایی با اوراق واصله از لندن، تقریباً هربار با تمام بدن خود احساس میکنم که برای رهبران کمپنی و برای دولت ما جنگ پیروزی آفرین چقدر لازم و ضروریست، تصرفات جدید، بازارهای تجارتی جدید و اتباع و رعایای جدید، عاید سرشار مالی جدید، آخ که همه اینها چه دلپذیر و بموقع است.

کالوین با اعتماد به خود، غُر زد:

- قبول کنیم که این کشور خیلی کوچک است. مکناتن با خلق تنگی جواب داد:

- شما فقط مسحور ابعاد هندوستان شده و نادانسته اشتباهی بزرگی را مرتکب می شوید. باساس اطلاعات دست داشته، شاید که زیاد موثق نباشد، وسعت سرزمین افغانستان دوچند سرزمین انگلستان جمع شاتلند وایرلند است. البته مقصدم نه تنها کابل بلکه متصرفات قندهار و هرات

www.takbook.com

نیز می باشد.

کالوین یا از روی شك و یا هم از تعجب اظهار داشت:

- پس اینطور؟

- امیدوارم بخوبی بفهمید، میدانید که آنطرف افغانستان، پارس شرقی قرار دارد که رسیدن به آن بجز از طریق افغانستان دشوار است. مهمتر از همه آسیای میانه پهناور و بیکران است در جایی که امکانات فناناپذیر همیشه در اختیار ما خواهد بود.

www.takbook.com

مذاکرات ادامه دارد

بیدار شدن در آن روز چندان خوش آیند نبود. ابتدا برنس از دوستان قدیمی خود در کابل دیدن کرد و میزبانان بدون ترس از خشم خدا، نه تنها طعام های تند و تیز وخوشمزۀ افغانی را بوی تقدیم میکردند بلکه شراب معطر انگور نیز از طرف نوکرها در جامهای نقره یی جلوش گذاشته میشد، همچنان ودکای محلی یعنی "عرق " هم روی میز موجود میبود.

کباب معطری که آب دهن را جاری میساخت، پلو چرب و صحبت دلچسپ با مهماندار که اشعار شرقی یادداشت، به نان شب فضای سرور آفرین میداد و برنس را در وضع نهایت دلپذیر روحی قرار داد و از خوردن طعام های لذیذ سفره رنگین شرقی و مشروبات قوی مست و خمار گردید و ناوقت های شب بخانه مراجعت کرد. مدتی از نیمه های شب گذشته بود که برنس به خواب عمیق فرور رفت.

ساعت تقریباً بجه ۹ را نشان میداد که برنس صدای را شنید که بصورت پیوسته ومصرانه میگفت: «صاحب، صا حب برخیزید، برخیزید!» او چشمانش را بازکرد. نوکر معذرت خواست و اطلاعی را به سمعش رسانید که از شنیدن آن برنس بکلی بیدار شد و بخود آمد.

- فرستاده ای از قصر آمده و خواهش دارد که جایی نروید، بعد از یك ساعت شخص امیر به دیدن شما می آید.

برنس لباس جدید رسمی خودرا پوشیده و آماده شد که با تمام مقررات رسومی و تشریفات شرقی از دوست محمدخان پذیرایی کند.

زیاد منتظر نگردید؛ غبار غلیظ صبحگاهی ماه دسامبر کابل، مانع آن میشد که برنس مهما ن عالیقدر خودرا از دور ببیند. امیر، درست ساعت ده به خانۀ رسید که برنس در آن زندگی می کرد. همراه او تنها میرزا سمیع خان پیر وهمیشه آرام بود. اما امیر معلوم می شد که از چیزی مشوش است.

پس از تبادل سلام وعلیك وتعارفات معمول در مورد صحت و سلامتی، دوست محمدخان از آستین طویل چپن خود کاغذی را بیرون کشید و اظهار داشت:

- پسرم حیدرخان از غزنی اطلاع میدهد که سفیر امپراتور روسیه بسوی کابل در حال حرکت است.

www.takbook.com

برنس از این سخن تکان خورد، زیرا دوست محمدخان همیشه تلاش میکرد که پشتیبانی پتربورگ را علیه رنجیت سنگی بدست آورد. برعلاوه قبلاً به برنس اطلاع رسیده بود که کدام گروپ روسها در راه حرکت به افغانستان کشف شده است، اما اینکه آنها موفق شوند به کابل برسند، کمتر محتمل به نظر میرسید. از این وضع غیرمترقبه، تورن حتی کمی سراسیمه شد و چیز نامفهومی را زیر لب زمزمه کرد، گویی که درین خصوص هیچگونه دستوری ندارد.

امیر ابروهای درشت ومجعد خودرا حرکت داده و از زیر آن نگاه تند او درخشید:

- این مکتوب، طبعاً کمی پیشتر از کاروان روسها رسیده است؛ باید گفت که آنها به حوالی شهر رسیده اند. میخواهم باهم مشوره کنیم اگر سکندر برنس فکر میکند که ما در بارهٔ همه چیز موافقه داریم و پذیرفتن سفیر روسیه لازم نیست، بگذار همینطور باشد. ما می توانیم بدون اینکه روسها آزرده شوند؛ دلایل کافی و معقولی برای رد کردن آنها بیابیم.

مرد انگلیسی بکلی حیرت زده شده بود. صراحت ومهربانی امیر اورا بی نهایت مبهوت و مقهور ساخته بود. نخست اندیشید که بهتر است برای امیر بگوید که پذیرش نمایندهٔ کشور رقیب انگلستان را رد کند.

اما برنس با خود اندیشید و راه بهتری را پیدا کرد. زیرا حتماً از آقای چشم سبز در یکی دو روز در تأیید اقدامات برنس پیامی به کابل میرسد و روس ها در مقابل عمل انجام شده قرار گرفته و با دست خالی برمیگشتند. به همین جهت برنس قاطعانه اظهار داشت:

- نه خیر، برای امیر لازم نیست که از پذیرش سفیری کشوری خود داری کند که همراه آن در حال صلح قرار دارد... در اینجا برنس سخن خودرا قطع کرده و بصورت استفهام آمیز به دوست محمد نگاه کرده و بعد قاطعانه ادامه داد:

- اما باید اذعان کرد و اطمینان و باورداشت که امیر خواهان دوستی و روابط حسنه با دولت امپراتوری بریتانیا است و این حسن نیت تنها از یك طریق میتواند انجام گیرد و آن اینکه از مقاصد سفیر روسیه به ما اطلاع داده شود.

حقیقتاً که این پختگی بی سابقه بود. اما برنس خواست تجاهل کند. امیر عبوس گردید. برنس

در انتظار ماند، مگر دوست محمدخان فقط گفت «خوب » و الکساندر فهمید که میدان را برده است؛ ادامهٔ صحبت لزوم نداشت.

www.takbook.com

برای دورساختن افکار منفی، الکساندر برنس سرخودرا که در آب سرد فرو برده بود خشك نموده و روی تخت خودرا انداخت. اما بازهم نتوانست که از افکار درهم وبرهم خودرا رها سازد. خوب، امیر قول و وعده داد، آیا قضایا در واقعیت امر چگونه انکشاف خواهد کرد. باید آماده هرچیز بود و قبل از همه باید توجه جدی مبذول نمود که رقبای پتربورگ همیشه تحت نظر باشند.

بزودی برنس موفق شد تثبیت نماید که امیر دوست محمد بعد از دو روز سفیر روسیه را پذیرفته و آنوقت است که برنس یك باردیگر متیقن گردید که امیر بالای قول خود بطور محکم ایستاده است وجزئیات صحبت با ویتکویچ به برنس انتقال می یابد. دولت امپراتوری روسیه نسبت به مشکلاتی که دوست محمدخان با آن مواجه میباشد ابراز همدردی نموده، اعلان میداشت که آماده است امیر را در مبارزه اش به مقابل رنجیت سنگ با پول کمک نماید اما این کمک را از طریق پارس بعمل خواهد آورد و در مقابل تنها و تنها خواهان دوستی و روابط حسنه بودند.

برنس این موضوع را توسط مکتوب عاجل به مکناتن مفصلاً خبر داد و از طرف خود اضافه نمود که او لازم و ضروری می شمارد که بدون تأخیر و بلافاصله امنیت قلمرو دوست محمدخان تضمین شود و در استحکام دولتش کمك گردد. برنس اظهار عقیده مینمود که این کار برای تحکیم موقعیت ونفوذ بریتانیا در کابل ضرور است. ونوشت «اگر ما این د سایس را در آستانهٔ درگاه خود قطع نکنیم، بجای فرستاده ها دشمنان ما نمایان خواهند شد.»

تورن شخصاً دست بکار شد و به فعالیت آغاز کرد. قبل از همه خواست با ویتکویچ آشنا شود. برنس بطور "تصادفی" در جاده ناشناسی را ملاقات نمود که لباس قزاقی به تن داشت. پس از اطمینان اینکه او اروپایی است، برنس از او دعوت بعمل آورد تا عید میلاد مسیح را باهم بنشینند و یکجا تجلیل کنند.

افسر قزاق یك خم ودکای روسی را با خود آورد که با دیدن آن برنس نتوانست خوشی خودرا پنهان سازد و به زبان فارسی به مهمان خود گفت: قوی ترین مشروب است، در اینجا مردم

آنرا به نام تیزاب سلطانی یاد میکنند.

آن دیگری به فرانسوی ترجمه نمود:

www.takbook.com

- "مشروب سلطانی"؟

- بلی سلطان ها میتوانند بنوشند؛ اما تنها وقتی که ملاها موجود نباشند؛ و ملاها نیز ازاین مشروب جانبخش در صورتی که شاهدی حضور نداشته باشد، به ندرت خودداری خواهند کرد.

پرده بین هردو از میان برداشته شد؛ اگر بعد از چند دقیقه تازه واردی آنها را می دید که اینقدر صمیمانه و دوستانه بین خود گفتگو دارند، یقین میکرد که این هردو سالها با هم می شناسند و دوستان دیرین اند. آنها تقریباً، همسن وسال بودند و در بسیاری موارد، زبان مشترك یافتند. بطور مثال بخارای شریف، هردو با قبول خطرات فراوان در آنجا بوده اند. برعلاوه ویتکویچ با کتاب برنس بخوبی آشنا بود. و وقتی برنس گفت که کتاب دیگری را نیز روی دست دارد، در جواب شنید که در روسیه مقررات چنین است که کسی درباره مصروفیت های وظیفوی خود نمیتواند در مطبوعات مطالبی بنویسد. آنها به سهولت از زبان فارسی به زبان ترکی و فرانسوی گذشتند.

برنس حتی تلاش کرد به لسان روسی صحبت کند، اما ویتکویچ در انگلیسی برایش جواب داد. آنها رسم وعنعنات شرقی را مورد بررسی قرار دادند. در بارۀ اساطیر و افسانه ها صحبت کردند، درباره "سکه شناسی" گپ زدند و در بارۀ مرد انگلیسی که درین حوالی بیمار شده بود؛ یاد آوری کردند، از سوره های قران و آیات انجیل سخن به میان آوردند، از معبرها و کوتل های صعب العبور هندوکش و مساجد مشهور مشهد یاد کردند. ولی موضوع اصلی چیز دیگری بود، هریك کوشش میکرد گویی با رضائیت هم از آن طفره روند و آنرا مسکوت گذارند و آن عبارت از ماموریت کابل بود.

ویتکویچ نفر اول بود که این قرارداد تحریر ناشده را شکست؛ گرچه از دور و از حواشی شروع کرد. با شناخت از معرفت قابل ملاحظه برنس در ادبیات، ویتکویچ علاقه نشان داد و سوال کرد که آیا برنس با شاعر شهیر شاتلند روبرت برنس رشتۀ خانوادگی دارد یا نه؟

برنس با خوشی جواب داد:

- البته که روبرت برنس کاکای پدر من است. آیا از اشعارش خوشتان می آید؟

- بسیار زیاد، اما متأسفانه با همه اشعارش آشنایی ندارم. زیرا بسیاری از اشعارش تا به اورسک که من ده سال را در آنجا گذشتاندم نرسیده بود.

www.takbook.com

- کدام یك از اشعار آنرا بیشتر از همه دوست دارید؟

- اگر با صراحت بگویم، اشعاری را که درباره شاتلندهای آزادی دوست نوشته است، خیلی خوش دارم. این اشعار به دل ما لتوانی ها و پولندی ها خیلی می نشیند. بطور مثال این ابیات:

آنهایی که شمشیر برزمین می اندازند

ومانند برده ها در مدفن میخزند

بهتر است زنده نباشند.

و بگذار آنها از صفوف ما برآیند.

بگذار آنهایی که در صف ما قرار داشته باشند،

که بخاطر میهن خود

می خواهند زندگی کنند و برزمند...

و مردانه قهرمانی کنند وحماسه آفرینند،

ویتکویچ خاموش شد.

- بعدش را فراموش کرده ای؟

- نه خیر، چرا فراموش کرده باشم.

جنگ در پای دیوارهای ما جریان دارد و

آیا اسارت ننگین در انتظار ما نیست؟

بهتر است از شریان های خود خون را نثار خلق خود سازیم.

غرور و افتخار ما، ما را به انتقام فرا میخواند.

www.takbook.com

تا ستمگران را از سر راه خود برداریم،

و در پیکار بی امان خودرا، راحت سازم.

یا مرگ یا آزادی،

و ویتکویچ پرسید: شاید که تمام اشعار عمویت به ذوق برابر نباشد.

- مقصد تان بالخاصه از کدام اشعاراست؟

- مثلاً این سطور:

ما شمشیر های انگلیسی را بکرات

در پیکارها کُند کرده ایم

اما طلای انگلیسی برای ما در پاداش بار دیگر خریده است.

حیف و هزار افسوس که در جنگ ها از پا نیافتادم

آنوقتی که با دشمن غدار میرزمیدم

به پاس افتخار کشور عزیزم بر پوس واولاس دلیرما

و تو خودت میدانی که بعد از این چه گفته است:

- طبعاً که میدانم، بی پرده وکتمان اظهار میدارم: آن لعنتی خاین، ما را با دغل کاری به دست دزدان سپرد.

هردو خاموش گردیدند.

- ویتکویچ دوباره به سخن آمد:

www.takbook.com

- من فکر می کنم، حال شما شاتلندی ها که چوکی های بزرگی را در بریتانیا بدست آورده اید با انگلیس ها همکاری میکنید.

این سخن برنس را کمی آشفته ساخت.

- ببخشید، اما شما که نمیدانم لیتوانی یا پولندی هستید، اینجا در کابل چه میکنید؟

- واضح است، می خواهم با افغان ها کمک کنم تا آزادی خودرا از دست ندهند.

- مرام دیگری ندارید، آیا مقاصد ونیات دولت تان با مقاصد ومرام های ما مطابقت نمی کند؟

- چرا گپ را به دولت ها میکشانی. وظیفهٔ من کاملاً مشخص وروشن است. تحکیم هرچه بیشتر روابط دوستانه با امیر و تلاش میکنم این وظیفه را صادقانه انجام دهم.

برنس خاموش گردید. مکلفیت های خودرا بحیث صاحب خانه بیاد آورد و با خود لبخند زد. خوب، بیش ازین خموشی لازم نیست و خطاب به مهمان گفت:

- آقا ویتکویچ! ببخشید از اینکه با صراحت گپ می زنم، اگر کلمات و گپ های تان از تزویر دیپلماتیك خالی باشد، مجبورم از این همه خوش دلی و بی آلایشی جوانی که تو داری حسد ببرم.

- شاید. اما مرا مدت زیادی تحت فشار قرار دادند تا به مردم کمک نکنم. شما میتوانید هر طور دلتان خواسته باشد سخن های مرا تعبیر کنید، اما باور کنید که این مجامله نیست.

- فکر می کنم که فلسفهٔ ما بکلی با زندگی مطابقت ندارد. خوب از ته قلب برایت موفقیت آرزو می کنم.

آنها از هم جدا شدند ودیگر باهم ندیدند. با وصف آنکه چند نامه بین خود تبادله کردند. یکی از آنها که کوچکتر بود یعنی ویتکویچ یك سال وچهارماه دیگر زنده کرد و آن دومی و بزرگتر یا

برنس سه سال و دو ماه دیگر.

پس از چند روز، برنس به تنظیم اطلاعات نوینی مصروف گردید. ساعت به ساعت باید اخبار از هند می رسید و باید اطلاعات عاجل تهیه میگردید. البته قبل از همه، او دربارهٔ ملاقاتش با اجنت دیپلومات روس اطلاع داد و صحبتی که با او بعمل آورده بود نوشت و تأکید نمود که

www.takbook.com

باز هم خواهشات ناچیز دوست محمدخان درباره "مسئله پشاور"، باید برآورده شود.

«با برآورده ساختن حداقل آرزوهای فرمانروای کابل، ما میتوانیم نه تنها مواضع محکم کمپنی معظم هند شرقی را در قلمرو او تأمین کنیم، بلکه در سرتاسر افغانستان آنرا مستحکم خواهیم ساخت. در صورتی که امیر بتواند تمام آنرا تحت نفوذ خود درآورد وکار وتلاشش درین راه ادامه دارد.»

برنس نوشتن اطلاعات را به آخر رسانید؛ قلم را گذاشت وبفکر فرورفت، اگر بروکراتهایی که اطراف گورنرجنرال را گرفته اند باعث تأخیر جواب نشوند، ماموریت تجارتی ثمرات دلخواهی را ببار خواهد آورد. میترسم که دوست پر حرارت من که از سرزمین های شمال آمده و این همه بی پیرایگی و سادگی تبارز داده است؛ بی جهت این سفر دور ودراز پرمخاطره را انجام داده باشد ویگانه چیزی که برای ایام پیری آقای ویتکویچ باقی بماند همانا خاطره سرزمین های قشنگ وشاعرانه مشرق زمین باشد.

همینکه پیك رسید، برنس قبل از همه با عجله پاکتی را که مهر جناب لارد اوکلند داشت، باز نمود. دستور گورنرجنرال اورا بی جهت برآشفته نساخت: لازم نبود انتظار داشت که در کلکته یا جای دیگری که جناب لارد واقع است، بلافاصله با نتیجه گیری های وی موافقت کنند. اما بفرمایید مهربانی کرده بگویید برای چه همیشه همان اوامر مشابه را روان می کنید، آنهم دارای روحیه قاطعانه. گورنرجنرال هدایت داده بود تا زمانی که دوست محمد از روابط خود با پارس وروسیه دست نکشد، با او داخل مذاکرات نشود...

آیا این ها نمی دانند که چنین مطالبه از یك دولت خودمختار به معنی طلبیدن آن به جنگ است! طبعاً این کار همان چشم سبز هوشمند است و جناب ایشان همیشه در کلهٔ خود "ایده های مافوق تصور" را می پروراند به جز این چیز دیگری بوده نمی تواند. کاش ابلیس این پرگوی فربه را ببرد. بدبختانه در آنجا چنین فکر میکنند که حوصله و تحمل امیر به پایان رسیده است. آیا این تحریک نیست؟ آیا این نابغه کرسی نشین در صدد آن نیست که کارها را برهم بزند؟ نه خیر، نباید این افکار احمقانه را به خودراه داد. بهتر است این نامهٔ احمقانه را فعلاً مخفی نگهدارم و منتظر فرستادهٔ اصلی شوم. طبعاً که پاسخ آن همه چیز را حل میکند و لازم نیست امیر این متحد آینده را با چنین مطالب نابخردانه رنجاند.

برنس با هوشیاری ومهارت متوجه این مطلب بود که آیا دوست محمدخان به تعهد خود پابندی دارد یا نه و با سفیر روس ملاقات های مخفی میکند یا خیر؟

www.takbook.com

روزها یکی بعد از دیگری می گذشت؛ اما ویتکویچ نتوانست اجازهٔ ملاقات با امیر را حاصل کند.

عالی است. یعنی اینکه برنس زمان را به تأخیر بیاندازد، تا وقتی که در آنجا در هندوستان به سرعقل بیایند و بدانند که کوچکترین مصرف در افغانستان چقدر سودمند است و مثمر ثمری بیشتر خواهد بود؛ اما لعنت بر آنها. آنها در آنجا مصروف چه هستند و اگر مکتوب آنها بی جواب گذاشته شود، این لحظه طلایی به آسانی و بیهوده از دست می رود. نمی دانم او برای چه با این حرارت به پا خاسته تا همه چیز را بر باد دهد.

***

در اینوقت، چشم سبز که برنس از آن نفرت داشت، با همکاران ادارهٔ خود مصروف امور دیگری بودند.

ویلیام حی قبل از حرکت به منظور مذاکرات با رنجیت سنگ، جواب اطلاعات برنس را به کابل ارسال داشت. این جواب همان مکتوبی بود که الکساندر برنس در آن روزهای کوتاه دسامبر بالایش زحمت زیاد کشیده بود. برنس حتی مبهوت گردید که چگونه جواب آن به این زودی رسیده است. پیام مکناتن تاریخ ۲۰ جنوری ۱۸۳۸ را داشت یعنی تنها یك ماه بعد از گزارش "ماموریت تجارتی"، برنس نوشته شده بود. این درست است که آنرا از فاصله نسبتاً نزدیکی ارسال کرده بودند، از اردوگاه باریلی یعنی که تا زمان اخذ پیك، جناب جناب لارد با ملتزمینش از دهلی گذشته بودند.

برنس پاکت را به آهستگی باز نمود. منشی سیاسی از طرف گورنرجنرال نوشته بود... شیطان این میرزا قلم های پشمالوی موعظه خوان لعنتی را ببرد که به خاطر آنها نمی توانی فوری به مقصد برسی. ببینم چه در اینجا نوشته شده است، ولی نباید خودرا فریب داد. موضوع روشن است.

برنس خودرا تکان داد و باردیگر مکتوب را خواند، بلی او به هیچ صورتی چنین انتظاری نداشت. «اطلاعات شما در بارهٔ وعده ها و تعهد تان با رهبر افغان باعث تأسف عمیق اعلیحضرت ایشان گردید. این وعده ها با دستورالعملی که به شما داده شده و با سیاست کمپنی معظم بکلی مغایرت دارد. جناب لارد قاطعانه آنهارا رد می کند. برعلاوهٔ تذکر فوق، اعلیحضرت شان لازم می بینند یك باردیگر به شما گوشزد سازد که در آینده دستورالعملی که

www.takbook.com

به شما داده شده جداً رعایت نمایید.»

اورا مانند کودک سرزنش کرده اند؛ آنهم در وقتی که شاهد پیروزی را به آغوش می کشید...

"جناب لارد"، جناب لارد. واین آقای جناب لارد، مثلیکه به اهمیت موضوع هیچ پی نبرده است. همهٔ اینها، کار سبزچشم است. منظور چه است؟ میخواهند اعتبار و اتوریتهٔ مرا از میان ببرند، کار بیهوده است. اما گپ در اینجا خلاصه نمی شود، طبعاً که مطالبی زیاد در نقشه روی دست گرفته شده است. هرچه باداباد، چارهٔ دیگری نیست، مجبور است کوس خطر بزند و سر این فرمانروای خوش قلب کابل را بدرد آورد.

برنس با شتاب خواستار ملاقات با دوست محمدخان شد، امیر همین که برنس را دید با لبخند خفیفی اظهار داشت:

- مدت هاست میخواستم همرایت صحبت جدی بنمایم، امیدوارم سکندر برنس، به خاطر چنین مذاکره اختیارات کامل حاصل کرده باشید.

- خیلی زیاد متأسفم، گورنرجنرال هیچگونه امکانی نیافته است که با منافع کشور متحد ما پنجاب برخورد کند. لبخند صمیمانه از چهره دوست محمدخان ناپدید گردید.

- یعنی چه؟.

- جناب لارد به امیر مشوره میدهد که از ادعای خود در مورد پشاور دست بکشد.

- "ادعا"! پشاور شهر آبایی ماست و به ما تعلق دارد.

- من صلاحیت آنرا ندارم که این موضوع را با امیر بررسی نمایم.

- اما برای ما موضوع تشویش آورتر از این نیست، تجارت و تمامی بهزیستی باین تعلق دارد که کلید دروازه های شرقی افغانستان بدست کیست؟

برنس با ناراحتی وعده های را که به دوست محمدخان داده بود بخاطر آورد و با خود گفت: «اگر به اختیار من میبود؛ همراه پشاور، لاهور را نیز برایت میدادم و کار را ختم میکردم.» اما به زبان چیز دیگری گفت:

- من عقیده دارم که بدون پشاور هم ما میتوانیم دوست باشیم.

www.takbook.com

- جای گفتگو نیست، امیر با آرامی موافقه کرد.

- اما دوستان در زمان بدبختی شناخته می شوند، امیدوارم سکندر برنس خفه نشوید. در روزهای نزدیك مذاکرات خودرا با سفیر روس آغاز میکنم، ممکن است زبان مشترك یافته بتوانیم.

- امیر مالک و اختیاردار خانهٔ خود است.

این بار دوست محمدخان باکمی تمسخر لبخند زد.

- اگر امیر اجازه بدهد من در پایتخت او تا بازگشت بریدمن وود و دکتور لارد انتظار میکشم

- فکر میکنم به شمال رفته اند.

دوست محمدخان فهماند که خط السیرهای انگلیس ها برایش معلم است.

- ما صمیمیت شخصی خودرا تغییر نمی دهیم. اگر خواسته باشی میتوانی تمام زندگی ات را مهمان ما باشی.

برنس مجبور شد پیاله داغ را تا اخیر بنوشد.

امیر که از تعهد خود آزاد شده بود، از یان ویتکویچ پذیرایی مجللی را به عمل آورد. باید خاطر نشان نمود که پذیرایی مجلل از فرستاده روسیه قلب برنس را مضطرب نساخت، اورا محتوی مذاکره دوست محمدخان با سفیر روسیه به مراتب بیشتر علاقمند ساخت. برنس حاضر بود بخاطر حاصل کردن معلومات در بارهٔ آن هر قیمتی را که لازم باشد بپردازد. اما موفق نشد در مورد چیزی را بداند. در ملاقات صرف سه نفر موجود بودند: امیر، اکبرخان ومهمان پتربورگی.

برنس بصورت مخفی وبه تدریج و ماهرانه تقریباً از تمام نوکرها وعملهٔ کاروان سرای که

روسها در آن اقامت داشتند پرس و پال نمود و صرف اینقدر فهمید که آن افسر قزاقی هر شب در یک کتابچه بزرگ چرمی چیزی را می نویسد؛ اما آن کتابچه را روز و شب از خود دور نمیکند...

حقیقتاً ویتکویچ یادداشت این سفر خودرا ادامه میداد، معلومات درباره راه طی شده و سایر

www.takbook.com

مطالبی در آن درج میگردید که وقف زبان های خلق ها و قبایل شده بود که کاروان از محل زیست آنها گذشته بود و برعلاوه حوادث دلچسپ نیز در آن نوشته میشد. به تدریج چنین یادداشت ها کم و کمتر گردید و جای آنرا یادداشت های دارای ماهیت سیاسی گرفت. باین ترتیب، امروز وقتی تورن از قصر دوست محمدخان بازگشت نمود، طبق عادت عقب میز نشست و به نوشتن یادداشت شروع نمود:

... امیر بسیار مهربان و با التفات و آماده همکاری بود. از اینکه از روی مجبوریت ملاقات را به تأخیر انداخته بود بسیار معذرت خواست و با لبخند اظهار داشت که ضرب المثل افغانی است که میگوید: «آدم نمی تواند در یك زمان بالای دو قله کوه بایستد.» حال یک قله را از سر گذشتاندیم. نمیتوان گفت که منظره را که از آنجا در برابر ما گسترده شده برایمان خوشایند بود. اکبرخان که در کنارش نشسته بود با حرکت سر آنرا تایید کرد.

فرمانروای افغانستان روی غذای میوه دار خم شد، میوهٔ قهوه گونی را که به بزرگی یك مشت بزرگ و دارای پوست کمی چین خورده بود گرفت و پرسید:

- میدانی این چیست؟

- طبعاً که میدانم. ویتکویچ جواب داد:

- این انار است که باغهای شما به داشتن آن می نازد.

دوست محمدخان خنده کرده گفت:

- بلی، اما این انار نیست.

- چطور انار نیست، پس چیست؟

- این افغانستان است؛ ببینید.

امیر چاقوی نسبتاً کج افغانی را گرفته و میوه را از میان دو نیم کرد. در خریطه های مختلف

که پهلوی هم قرار داشتند و پرده های نازك یا نسبتاً ضخیم آنها را یك از دیگر جدا میکردند، تعداد بیشمار دانه های یاقوتی قرار داشتند، دوست محمدخان انار را به تورن پیش نمود و گفت:

www.takbook.com

- ببین این ما هستیم، سلسله ها، صخره و ارتفاعات... در دره ها و وادی ها، قبایل ما فشرده شده اند؛ یکی کوچک و دیگری بزرگ، من آنها را می بینم و احساس می کنم، اینها غلجی ها اند، در آنجا مومندها، وزیری ها، پوپلزایی ها، محمد زایی ها، وردک ها، افریدی ها، شینواری ها، خوگیانی ها، جدران، منگل، کاکر، جاجی، صافی. بسیاری از آنها.... دوست محمدخان سکوت کرد و بعد ادامه داد:

- من خداوند نیستم، نمی توانم کوه ها را با هم یکجا کنم یا آنها را هموار کنم، اما میخواهم این قبایل را باهم فشرده سازم و روابط بین آنها را مستحکم سازم. ببین ما خلق واحدی هستیم و به یك زبان گپ میزنیم و یکسان فکر می کنیم. آزادی وطن، برای ما از هر چیز بیشتر ارزش دارد. یعنی آزادی ما تا وقتی که هر حکمران و هر سرکرده قبیله، قبایل را به خود نکشاند، نمی تواند کشور واحدی وجود داشته باشد.

بریدمن از اینکه امیر با چنین حرارت راجع به مردمش صحبت میکرد، مسحور گردیده بود. پس چه، او اختیار کامل داشت که به امیر در مبارزه اش بخاطر پشاور وعده هرگونه کمك بدهد و حتی حاضر بود شخصاً به دربار رنجیت سنگ برود تا باشد که امکان و زمینه ملاقات بین هردو فرمانروای مستعد را بوجود آورده بتواند.

نه خیر؛ امیر با این پلان موافقه نکرد و با شور دادن دست آنرا رد کرد و اظهار داشت که "شیرپنجاب" را بسیار خوب می شناسد؛ او خیلی چالاک، زرنگ ومحیل است و به هیچ صورت عقب نمیرود. با او تنها میتوان با زبان توپ سخن گفت و متأسفانه افغان ها توپ کم دارد. برعلاوه تا زمانی که قبایل افغان ها متفرق اند، نباید این توپ ها را بحرکت آورد. همچنان باید با صراحت گفت امیر هنوز نمی داند که روسیه با چه و چطور اورا کمك میکند؟ روسیه بسیار دور است...

بلی فکر میکنم. روسیه نزدیك نیست. اما کمك خودرا به دوست محمدخان از طریق پارس بعمل می آورد. محمد شاه فرمانروای این کشور از حمایت مادی ومعنوی امپراتور روسیه برخوردار است. بلی برای بریدمن معلوم است که در افغانستان قبایل زیادی زندگی می کنند. در تلاش بخاطر متحد کردن آنها او، یعنی ویتکویچ میتواند مفید باشد.

بهتر است که کابل، قندهار وپارس با هم متحد گردند. در آنصورت است که برادران تنی یعنی حکمرانان قندهار از امیر پشتیبانی میکردند و دشمنان افغانستان در جنوب مجبور می شدند که تنها با کابل سروکار داشته باشد.

www.takbook.com

در اینجا اکبرخان داخل صحبت شد:

- طبعاً که حکمرانان قندهار آنقدر هوشیار و با ثبات نیستند که آقای بریدمن تصور میکند. اما این یگانه پلانیست که ممکن است و قابل اجرا میباشد.

- بلی همین طور است. دوست محمدخان از پسر دلخواه خود طرفداری نمود.

- بالخاصه مجبور هستیم روی کهندل خان حساب کنیم، برادرهایش بدرد نمی خورند، حتی قندهاری ها به آنها چندان اعتماد ندارند. اما بازهم به ارادهٔ خداوند باید که همه چیز برای آنها خوب تشریح شود.

- من قبلاً زمانی که در راه حرکت بسوی اعلیحضرت شما بودم سعی کردم تا اندازه ای برایشان توضیح دهم.

ویتکویچ اظهار داشت:

- آنها تا حدودی فهمیده اند. باید اعتراف کنم چیزی که شما را زیاد مشوش میسازد یعنی متحد ساختن قبایل، آنها را کمتر علاقمند می سازد. زیرا در این مسئله برای قندهار نفعی نمی بینند.

- بلی. دوست محمدخان تایید کرد:

- برای آنها جا ومقام شان مهم است. بقیه همه برایشان گرد وخاک زیر پای شتر است.

اکبرخان خاطر نشان ساخت:

- اما ما نمی توانیم روی آنها حساب نکنیم، باید تلاش کرد تا اعتماد کهندل خان حاصل گردد.

و به این ترتیب تصمیم گرفته شد که امیر پسر خود محمد عظیم خان را با مکتوبی به قندهار روان کند و ویتکویچ هم همراهش برود، باید سردارها مجبور ساخته شوند که با امیر متحد گردند. اگر مذاکرات موفقانه پیش برود، محمد عظیم خان و ویتکویچ با نماینده قندهار پیشتر به دربار پارس بروند و به این ترتیب اتحاد بین تهران، قندهار و کابل به میان خواهد آمد.

به این ترتیب تورن برنس نمی دانست دوست محمدخان با فرستادهٔ تزار چه قراری گذاشت. اما یك چیز روشن بود، مذاکرات موفق بود. زیرا کشاف ومخبر ورزیده برنس این را می دانست، چون امیر اورا دیگر دعوت نکرد تا برایش بگوید که شرایط انگلیس ها را قبول دارد.

www.takbook.com

وقتی دانست که سفرا به قندهار، و حتی ممکن است پیشتر از آن، به تهران و بازهم جلوتر از آن به پتربورگ حرکت میکنند، تورن به این نتیجه نهایی رسید که سمت گیری کابل رو به تغییر است. چه باید کرد؟ او مقصر آن نیست، او چیزی را که در توان داشت همه را بکار برد. یك چیز اورا متأسف میساخت که صرف در ظرف چندساعت عمارتی را که با تلاش خستگی ناپذیر خود در طول چند ماه اخیر آباد کرده بود؛ واژگون گردید. برنس سخت برآشفته ومشتعل گردیده بود. به این ترتیب بدون اینکه انتظار همراهان خودرا بکشد. سفیر اوکلند تصمیم بازگشت را گرفت.

اخیر ماه اپریل بود، شگوفه های کابل عطر افشانی میکرد، باغها مملو از گلهای گلابی بودند، درخت های قیسی هم پرگل بود. اما در قلب "سکندر قبلی" که حال خودش خودرا برنس می نامید، سردی ماه جنوری جا گرفته و بادهای سرد ماه فبروری بالایش میوزید. سفر دوم او به سرزمین افغان ها در جزایر با جوش وخروش استقبال نخواهد شد و مقررات خشکی اجراخواهد شد، جملات سرد تعارفاتی رد وبدل خواهد گردید، نه گلی خواهد بود ونه میز مجللی.

اسپ خودرا به تندی مهمیز داد تا هرچه زودتر پایتخت را ترك دهد. سینه اش را مکتوب تودیعی امیر میسوختاند که نوشته بود: متأسفم که مجبور شدی دشواری راه دوری را تحمل کنی، من از دولت تان توقع زیاد داشتم، امیدوار بودم که در استحکام افغانستان مرا یاری و کمک میکنید، سرنوشت نامیمون، مرا خوار ساخته است، چه بجا گفته اند که انسان به الله خود اتکا کند ونه به این میرندگان خاکی.

چرا همه چیز چنین شد؟ برای کی و بخاطر چی با این زشتی با فرمانروای کابل پیش آمد نمایند. ببین امیر با قاطعیت میخواست ما را بپذیرد وباستقبال ما بیاید. این پشاور لعنتی است که سنگ راه ما گردیده است. اندوه پیوسته بر قلب برنس فشار می آورد و از دره های عمیق و کوره راه های تنگ گذشته با عجله به جلال آباد رسید و بعد خودرا به پشاور رساند. همواره در این فکر بود و تلاش میکرد که علت موضع اتخاذ شده کلکته ویا "شاید هم لندن" را بداند. اما نتوانست به نتیجه برسد. بهر صورت به مجرد رسیدن، قلب خودرا باز میکند. همه چیز را برای سیاستمداران میگوید تا بدانند که درباره استعداد های دیپلماتیك وی چه فکر میکند...

اما در این زمان، ویلیام حی مکناتن بصورت پیگیر و با اهتمام پلان های خودرا یکی بعد دیگری عملی میساخت. اما بازهم ناکامی برنس را در کابل شکست نمیدانست. برخلاف،

www.takbook.com

مکناتن اهداف و نیات لندن را به بسیار خوبی میفهمید.

www.takbook.com

"شیرپنجاب"

ادیناناگر، ادیناناگر...! اوکلند ومکناتن صرف چند روز قبل برای بار اول با این نام پرطنین آشنا ودر بارهٔ موجودیت این منطقه آگاه شده بودند و حال پلان های آینده و نزدیك آنها باین نام بستگی پیدا کرده بود. مهاراجا رنجیت سنگ"شیرپنجاب" در آنجا نه چندان دور از پایتختش لاهور، از گرمای تابستان پناه برده و خودرا در امان ساخته بود.

منشی سیاسی با هیجان اظهار داشت:

او با خوشحالی حاضر خواهد شد برای دوست محمدخان درس عبرتی بدهد! این امیر خودساخته، چنگال ها و دندان های "شیرپنجاب" را سالهای سال فراموش نخواهد کرد. اما نکتهٔ مهم این است که ما بتوانیم گرانبهاتر از تحایف که جناب لارد می خواهد به لاهور بفرستد، به اهداف خود نایل شویم.

مکناتن خندید. اما نه چندان بلند. زیرا تنها باین شکل او بخود اجازه میداد در موجودیت گورنرجنرال بخندد. اما بهر صورت اوکلند تردید خودرا بیان داشت.

ـ آیا چنین خواهد کرد؟ من از هر سو فقط درباره هوش و زیرکی او تعریف میشنوم.

ویلیام حی در کلمات جناب لارد، نکته از حسادت اورا نسبت به رنجیت سنگی احساس کرد و خواست با آن بازی کند.

ـ سر، این موضوع بکلی درست است؛ اما زندگی و چالاکی شرقی با تمام قدرت خود نمی تواند با عقل و هوش غربی برابری کند. خواهش میکنم جناب لارد به من اعتماد کنید و پیشبرد مذاکرات با فرمانروای پنجاب را بعهده من بگذارید.

ـ خوب، بروید...

هیئت در نیمه ماه می ۱۸۳۸ حرکت کرد و سکورت نظامی سك ها، ویلیام حی مکناتن را بدرقه میکرد. همه چیز وفق مراد منشی سیاسی مجرب بود. زیرا نه حیله گری و نه مکافات فرمانروای پنجاب مي توانست اورا هراسان سازد. او به توانایی خود بکلی باور داشت؛ حتی دربارهٔ موفقیت خود هم یك لحظه نمیتوانست تردید کند. چیزی که اورا برآشفته میساخت عبارت بود از ترکیب هیئت و اینکه بدستور جناب لارد نه تنها اجنت سیاسی لودیانه تورن

www.takbook.com

کلودواید (این آقا به حیث شخص متبحر در امور محلی را میتوان تحمل کرد.) با او بود بلکه یاور اوکلند، تورن ماک گریگور، دکتور دروماند ومهمتر از همه پسرکاکای احمق و بالهوس جناب لارد نیز اورا همراهی می کردند. متأسفانه او نتوانسته بود دل منشی نظامی را بدست آورد. ویلیام حی مجبور بود که اغلب به نظریات مسخره اسبورن گوش دهد و اینك شمولیت اورا در جمله هیئت چنین تلقی میکرد که برای کنترول او یعنی ویلیام حی توظیف شده است و از فعالیت هایش مراقبت خواهد کرد.

چرا اینقدر اشخاص زیاد؟ برای چه! جناب لارد میخواهد برای نزدیکان خود از حساب او مدال بگیرد.

منشی نظامی علتی دیگر را نیز برای پریشانی خود داشت، زندگی کرسی نشین و آرام سالهای اخیر، خاصیت کاهلی را در وی تقویه نموده بود. سوار بودن بر اسپ در سفر اورا اذیت میکرد. نشستن بر گادی و تخت روان نیز در موجودیت این اسبورن که اورا مسخره میکرد؛ نامطلوب بود.

باوجو اینکه سفر تا سمله فقط چند روزه را دربر میگرفت، منشی سیاسی با خشم زیاد گفت:

ـ آیا آقای رنجیت سنگ یا این حکیم مقدس نمیتوانست در قلمرو خود جاده های خوبتری اعمار کند؟

واید، مرد تنومند و میانه سالی که سبیل هایش بطرف بالا تاب خورده بود و ابروان سیخ ایستاده اش بوی قیافه دلیرانه میداد اظهار داشت:

ـ عمداً نخواسته است، مهاراجا اغلب تکرار میکند که جاده های خوب حماقت انگلیس هاست زیرا برای دشمنان بهترین امکانات را برای تعرض به کشور آماده میسازد.

ـ یعنی که او فکر میکند سرکهای خراب اورا نجات میدهد!

مکناتن درحالی که نسبت درد، کمی روی زین بلند شده بود، تقریباً نالش کنان جمله فوق را اظهار داشت.

اسبورن گفت:

ـ ناآرامی تان بالای زین ورنگ پریدهٔ تان مرا مشوش می سازد، آیا بهتر نیست که بجای

www.takbook.com

رنجیت سنگ با دکتر دروماند صحبت کنید.

منشی سیاسی جواب داد:

- نه خیر، نه خیر.

- صرف یك کمی مانده شده ام، شب قبل تا صبح دربارۀ پلان مذاکرات فکر کردم.

اسبورن با تردید گفت:

- پس اینطور است، این خُرخُر بلند از کی بود که از خیمه ات شنیده میشد؟ بهر صورت صدای زنانه نبود.

ویلیام حی به سردی جواب داد:

- نمی دانم... فکر میکنم بنظرت چنین آمده باشد.

- اوه، نه تنها بنظر من آمده، بلکه نوکر من نیز آنرا شنیده است. بیچاره تا صبح پیشروی خیمه را گز وپل کرده است.

مکناتن سکوت کرد.

کاروان در این زمان به قریه رسید، مردم زیادی در کوچه ها جمع شده بودند. بیشتر آنها مرد ها بودند، خوش اندام و بلند بالا با ریش های مجعد. به نظر می آمد که بعضی گروپ های اشخاص با شمشیر وتفنگ مسلح بودند. لباسهای ابریشمی ارغوانی بتن داشتند. سوارکارانی که لباس های ابریشمی شوخ به تن وتفنگ وسپرهای مدور بدوش داشتند باسرعت در حال عبور ومرور بودند. در بخش آخری قریه چند عدد توپ قرار داشت و در اطراف آنها توپچی ها ایستاده بودند و قوماندہ افسر سیاه چرده را عملی کردند. از همه چیز احساس می شد که در این جا عساکر زیادی جابجا گردیده و بسیار خوب تجهیز وتعلیم و تربیه گردیده اند.

قوماندان اسکورت به مکناتن گفت:

- ادي ناناگر.

- منتظر هیئت بودند، آنرا در وسط قریه کنار کانال بزرگی در خیمه ها جابجا کردند. تاریکی شب گسترده میشد. اما انگلیس ها موفق شدند خرگاه مزین وزردوزی شده را در کنار ساحل

www.takbook.com

مقابل کانال ببینند. در نزدیك آن دو پهره دار و اسپ زین شده بسته شده بود. مکناتن از یك نفر سك پر سید این خرگاه از کیست؟ اما آن شخص طوری وانمود کرد که چیزی نشنیده است. تازه واردین که از سفر مانده شده بودند، بزودی بخواب رفتند.

در آرامش صبحگاهان همهمهٔ که از آنسوی کانال بگوش میرسید، اسبورن را از خواب بیدار کرد. او پردهٔ خیمه را پس زد و در آنطرف کانال دید که یک نفر از خرگاه برآمد. شخص مذکور دارای قد متوسطی بود، لباس پیاده های سك را بتن داشت. در غبار تیره سحرگاهی اسبورن نتوانست چهرهٔ اورا خوب ببیند. ریش سفیدش بطور دقیق دونیم شده بود. اما همینکه این سرباز به تندی سر خودرا گشتاند معلوم شد که دید چشمش خوب نیست، عساکر قراول به او کمک کردند تا بر اسپ سوار شود. او اسپ خودرا بصورت غیرمترقبه مهمیز داده وچهارنعل بحرکت آورد.

این منظره فقط چند لحظه دوام نمود. اسبورن با خود فکر کرد مثلیکه خواب میبیند، اما رایحه صبحگاهان، خواب اورا بکلی پراند. در زمانی که اسبورن مصروف حمام گرفتن بود، آفتاب طلوع کرد وغبار ناپدید گردید. در باغ ها و بیدهائی که روی کانال خم شده بودند پرنده ها آواز خوانی میکردند، در جایی نه چندان دور عرعر نامرتب خرها شروع شد.

ادی ناناگر بیدار شده و ساکنین خیمه ها نیز همه بیدار شدند.

مکناتن در نزدیك خیمه منتظر نوکری بود که دنبال آب به کانال رفته بود. منشی سیاسی با احتیاط همراه اسبورن سلام علیك کرده، منتظر کنایه او بود. اما این بار حتی اسبورن بوی نگاه نکرد. نظر او به سوارکار تکتازی که در کنار در افسانوی خرگاه توقف کرد دوخته شده بود. آن شخص لگام را به طرف قراول ها قلاچ کرد و با تندی از اسپ پائین آمد. اسبورن پیره مرد را با ریش سفیدش شناخت. وی وقتی نفرها را در کنار خیمه ها دید دست خودرا شور داد و داخل خرگاه گردید.

وایه گفت:

ـ این شخص رنجیت سنگ است، به من گفتند که او روز خودرا در تاریکی آغاز میکند.

خودش از عساکر خبر میگیرد. باید بگویم باورم نمی آمد که این مرد کم از کم شصت ساله چنین کار را انجام داده بتواند.

www.takbook.com

اسبورن گفت: از او خوشم آمد.

پس از صرف صبحانه، چند افسر سک که لباس ابریشمی به تن داشتند، آمدند. آنها انگلیس ها را به قصر مهاراجا دعوت کردند.

قصر در باغ پردرخت سایه دار واقع بود. مکناتن با دقت نظام قراول را از نظر گذ شتاند. خوب است، بسیار خوب است. دو کندك مکمل پیاده که موافق به تمامی مقررات نظامی ایستاده اند. آنها با دستار و کرتی های آجیده شده ابریشمی با رنگ های تیز زرد، سبز و قرمزی، بسان دیواری از لاله های رنگارنگ بنظر میرسیدند. وقتی با اشارهٔ دستمال آمر توپچی تقریباً صد توپ بغرش درآمد و به افتخار مهمانان رسم احترام بجا آوردند، منشی سیاسی به نخوتی زیادی دچار شد و خودرا شخصیت بس مهمی تلقی نمود. هیچیك تردید نداشت که پیره مرد سفید ریش حرکات و قیافهٔ هریك را از خلال پنجرهٔ قصر مراقبت میکرد.

اعضاء هیئت بزودی با حشمت و جاه وجلال شرقی خو گرفتند. اما با آنهم در تالاري که برای دربار تخصیص داده شده بود، چشم هایشان خیره گردید. تالار با قشنگ ترین قالین فرش گردیده بود، در قسمت وسطی تالار تخت بزرگی چتردار با ستون های طلائی رنگ قرار داشت که با طلا و سنگ های قیمتی مزین شده بود.

چشم از دیدن جلایش الماس ها و سایر سنگ های قیمتی که لباسهای سك های سرشناس را مزین میساخت، خیره میگردید. بر تخت طلاکاری شده پیره مردی که چهره نسبتاً آبله گون داشت، نشسته بود. وی لباس سفید دراز بتن داشت و کمربندی مزین شده با جواهرات بکمر بسته بود و در بازوبندی بالاتر از آرنج، الماس بزرگی قرار داشت که چشم از دیدن درخشش آن خیره میشد.

اسبورن باخود اندیشید:

- این همان بزرگترین ومعروفترین الماس جهان، ”کوه نور“ است، و در این وقت چشم

اسبورن با نگاه رنجیت سنگی مقابل گردید. از یگانه چشم مهاراجا هوش، ذکاوت وحیله

احساس میگردید.

این - ”شیرپنجاب“ است!

www.takbook.com

بطوری که معمول بود، سفرا فوری در بارهٔ مسئله سفر، به صحبت نپرداختند. نمایندگان کمپنی معظم هدایا وتحایف قیمت بهایی را به مهاراجا پیشکش نمودند. مکناتن که در چنین مراسم تجربهٔ کافی داشت، از تصویر تزئین شده جناب لارد اوکلند که با سنگ های قیمتی و جواهرات مزین گردیده بود، شروع کرد.

مهاراجا رنجیت سنگ
(۱۷۹۹ـ ۱۸۳۹)

رنجیت سنگ نیز که کمتر از او مجرب نبود، به توصیف «حکمت بزرگ دولتی که از سیمای سرد واجب الاحترام او تلاءلو میکرد» به توصیف لارد اوکلند پرداخت. بی ربطی الفاظ او آنقدر واضح بود که حتی اسبورن که به عموی خود چندان دلبستگی نداشت، نتوانست نارضایتی خودرا بپوشاند. مهاراجا گویا با درک این مطلب، برای تائید قولش خطاب به منشی نظامی گفت:

- چنین نیست؟

اسبورن که غافلگیر شده بود بسرعت با حرکت سر تائید نمود.

بعد از آن تفنگچه ها وشمشیر های طلاکاری شده و صندوق بزرگ مملو از واین وویسکی را به تالار آوردند. رنجیت سنگ پس از اینکه واین، کلارت و ویسکی را چشید، جام خودرا بلند نمود وگفت:

www.takbook.com

ـ نمی دانم برای چه جناب لارد صاحب با نوشیدن هفت ـ هشت، جام واین خودرا درد سر میدهد؟ در حالیکه فقط یك پیك وسکی کارساز است؟

بعد از تقدیم تحایف، مذاکره که خیلی دلچسپ بود، آغاز گردید. اعضای هیئت به سختی موفق شدند به سوالات رنجیت سنگ جواب دهند. همه چیز اورا علاقمند میساخت، خانوادهٔ گورنر جنرال، معماری کلکته، گرسنگی هند، طول راه از کلکته تا جزایر برتانیه، تعداد دستهٔ نظامی که اوکلند را به سمله همراهی کرده است، شایعات مربوط به مشکلات اقتصادی انگلستان، فروش تریاک در چین و بسیاری چیزهای دیگر.

مکناتن خود به بسیاری از سوالات پاسخ میداد. او به آسانی جواب میداد، حتی دربارهٔ موضوعاتی که چندان معلومات هم نداشت، بخود تشویش راه نمی داد.

اسبورن که با دقت مواظب مهاراجا بود؛ متوجه شد که در یگانه چشم او از اینکه ویلیام حی با این سادگی درباره فکت های تاریخی و سیاسی صحبت میکند، جرقه ای پدیده دار گشت.

در جواب سوال اسبورن که پرسیده بود رنجیت سنگ چقدر عسکر دارد بلافاصله سوال مقابل داده شد. کمپنی ایست ـ هند چقدر عسکر دارد؟ منشی نظامی با دانستن اینکه مهاراجا معلومات موثق دارد با لبخند جواب داد:

ـ دو صد هزار.

ـ برای من همینطور گفته اند، اما چطور میتوان چنین جمعیت بزرگ را در یك میدان جنگ جابجا کرد؟

ـ حتمی نیست که همه اشتراک کنند، بیست ـ سی هزار عسکر برتانوی پیروزمندانه از تمام هند خواهد گذشت و هیچ قدرتی نیست که جلو آنرا بگیرد.

ـ ممکن است چنین اردوی پیدا شود که مقابله با آن برای تان دشوار باشد. حقیقت اینست که

عساکر خراب ندارید. یك نفر انگلیسی چند فرانسوی را میتواند از بین ببرد؟

ـ در مکاتب ما اطفال می آموزند که یك انگلیسی با سه فرانسوی برابر است.

ـ و با چند تا سرباز روس؟

www.takbook.com

- فرانسوی ها، روسها را شکست دادند و ما فرانسوی ها را.

- یعنی که سرباز انگلیسی با چهار پنج عسکر روس برابری میکند، چنین نیست؟

اسبورن فهمید که زیاده روی کرده است.

- ممکن است بطور کلی اینطور دقیق نباشد اما اینگونه قبول کنید.

- دلچسپ است. اگر روسها به هند سرازیر شوند، کدام اردو را در برابرش سوق کنید؟

- اگر اعلیحضرت شما متحد ما باشند، میتوانیم اردوی کاملاً کافی را به مقابله آن حاضر کنیم.

- بلی، بلی، طبعاً، متحد...

منشی نظامی برای اینکه فرمانروای پنجاب را متوحش ساخته باشد، به حکایت درباره قشون نیرومند کمپنی ایست - هند و مهمات مرگباری که جدیداً از طرف توپچی بریتانیا مورد استفاده قرارگرفته بود پرداخت. در بارهٔ گلوله بزرگ چُدنی که با مواد منفجره مخصوص مجهز گردیده است توضیحات داده و اظهار داشت که این گلوله پس از فیر در جای اصابت منفجر میگردد و به دشمن خسارات بزرگی وارد میسازد. مهاراجا به او گوش داده بود. سران سك در عقب وی با هم زمزمه میکردند. وقتی اسبورن خلاص شد، رنجیت سنگ یگانه چشم خودرا زیرکانه تنگ ساخته بابی قیدی اظهار داشت:

- ممکن است مقصد تان گلوله های شراپنل باشد، واقعاً سلاح خطرناک است، در فرصت مناسب توپچی سك ها به انگلیس ها نشان خواهد داد که چگونه آنرا استعمال میکنند.

پس از سکوت کوتاه که ناراحتی اندکی مهمان ها را نشان میداد، مهاراجا افزود:

- امیدوارم از شرکت در رسم گذشت اردوی ما خود داری نکنید. اگر لاردصاحب شخصاً در روزهای جشن پنجاب شرکت نماید، باعث خوشی زیاد ما خواهد گردید.

او از جای خود برخاست و به این ترتیب فهماند که ملاقات ختم شده.

"شیرپنجاب" خواست خارجی ها را شبانه سرگرم سازد. در چمن کوچك زیر پرتو مشعل ها قطعه "گارد کشمیر" صف بست. این "گارد" دستهٔ بود مرکب از دختران زیبا که پیراهن وتنبان به تن داشته وبا کمان، تیر وشمشیر مسلح بودند. آنها با مهارت زیاد چندین شکل بخود

www.takbook.com

گرفتند و باعث تحسین پرغوغای تماشاچیان شدند. بعد دوازده دوشیزه از صف خارج گردیده با گذاشتن سلاح، به دو گروپ تقسیم شدند و با شاخه های بانگس رقص مخصوص را اجرا کردند که جنگ تن به تن را تمثیل میکرد. آنها با حرکات ظریف چوب ها را با یکدیگر میزدند که از آن صدای شبیه به میلودی برمیخاست.

هوا از عطر سکرآور ادی ناناگر آگنده بود. در زیر امواج ملایم نسیم، شعله های آتشین مشعل ها به رقص می افتادند. سایه رقاصه ها با قشنگی شاعرانه میجنبید و چنان به نظر می آمد که گویی دوشیزگان بالای زمین شنا میکنند و به بالهای برفگون آویخته اند.

این نمایش با شکوه و افسانوی انگلیسها را بی نهایت مجذوب ساخت. چنان بنظر میرسید که حتی در روح جامد مکناتن نیز اثر کرده است. اسبورن بکلی مسحور گردیده بود.

رنجیت سنگ متوجه این نکته شد و خطاب به مرد جوان اظهار داشت:

- این یگانه قشونی است که من نتوانستم کار آنها را بکلی یکطرفه کنم، برای شما موفقیت و پیروزی آرزو میکنم. و در جواب نگاه ساده لوحانهٔ اسبورن تبسم نمود.

مفهوم جمله معمایی، برای منشی نظامی و همکارانش وقتی روشن شد که به خیمه های خود رفتند. چنان معلوم شد که به هدایت "شیرپنجاب"، خدمتگاران آنها در یکی از قشله های سك ها جابجا گردیده و بجای آنها یکی از مهرویان منتظر آنها بود.

روزبعد آمریت "گارد کشمیر"، پس از شنیدن اطلاعات مادونان خود بلافاصله گذارش مفصلی دربارهٔ مطالبی که توجه اعضای هیئت بیش از همه بدان معطوف گردیده بود به رنجیت سنگ ارائه کرد. ازین اطلاعات فهمیده میشد، طورمثال که آقای مکناتن به موجودیت دسایس درباری در پنجاب علاقمند است که مولود وضع صحي مهاراجا و روابط متقابله اش با وارثین تخت میباشد.

www.takbook.com

رنجیت سنگ و مکناتن

باز همان تالار پشه خانه دار، اما با تعداد کمی ملتزمین پر زرق و برق. تنها چند نفر مشاور نزدیك تخت قرار داشتند. مراسم پذیرایی این بار مختصر است. بالاخره میتوان به مذاکرات جدی وبا اهمیت پرداخت.

مکناتن قدم به پیش گذاشت و در دستش نامهٔ گورنرجنرال بود که عنوانی فرمانروای دانای پنجاب نوشته بود؛ مکتوب مؤجز، واضح و روشن و بدون ابهام...

جناب لارد اوکلند اظهار امید کرده بود که مهاراجای دلیر به رایگان لقب "شیرپنجاب" را بدست نیاورده وامیدوار است که همراه با اردوی برتانوی در امر عادلانه و خداخواسته اعاده حقوق حقه و قانونی فرمانروای سرزمین افغانستان شاه شجاع الملك شرکت نماید. او می تواند بطور مستقل و یا با کمك قشون انگلیسی که آماده اند بخاطر فعالیت های مشترک با سك ها درین لشکرکشی سهم بگیرد، عمل نماید.

از عقب تخت صدای اعتراض آمیزی شنیده شد. مرد تقریباً سی وپنج سالهٔ بطرف رنجیت سنگ خم شد، چهرهٔ آن خطوط باریکی داشت. او دیان سنگ مشاور نزدیك مهاراجا بود. او با صدای خفه و با عجله به رنجیت سنگ مطلبی را گفت؛ مکناتن از کلمات جداگانه درك کرد که صحبت بزبان پنجابی بود. پس از استماع مشاور، رنجیت سنگ با صدای بلند پرسید:

ـ آیا دوست بزرگش جناب لارد صاحب حاضر است علیه فرمانروای کابل با پنجاب اتحاد رسمی بنماید؟

مکناتن، بلافاصله اظهار داشت:

ـ ما همین امروز حاضریم چنین معاهدهٔ را امضاء نماییم. اما اعلیحضرت، بدون شک بیاد دارد که بین شاه شجاع الملك و پنجاب موافقهٔ وجود دارد که چندسال قبل عقد گردیده است تا به این تیره بخت اخراج شده، کمك شود تا دوباره بوطن خود برگردد وتخت و تاج موروثی خودرا صاحب شود.

رنجیت سنگی به خنده افتاد. "اخراج شدهٔ تیره بخت" متأسفانه فاقد عقل است و برعلاوه او موافقه را فراموش نکرده است.

www.takbook.com

ویلیام حی علاوه کرد:

- ممکن است، اعلیحضرت شما میخواهد که انگلیسی ها نیز آن سند را امضا کنند؟

- خوب، این به معنای آن خواهد بود که شکر را به شیر علاوه کرد...

سکوت برقرار شد. مهاراجا بفکر فرورفت، انگلیس ها و مشاورین پنجابی با بیصبری منتظر بودند... بالاخره رنجیت سنگ گفت:

- من فکر میکنم شخص مورد اعتماد بزرگ جناب لارد صاحب نباید بخاطر چیزهای بیهوده بخود تردید راه دهد.

و دوباره سکوت...

... گرچه پیشنهاد فوق العاده جالبی به نظر میخورد اما نباید فوری در بارهٔ آن تصمیم گرفت. باید فکر کرد...

یک روز گذشت، روز دوم، روز سوم. صاحب خانه خوش مشرب موقع نمیداد که مهمانان دلتنگ شوند. "رسم گذشت" های مجلل اجرا گردید. وقتی از جلو انگلیسها، قطعات پیاده گذشت وسوارانی با کلاه های دارای پرهای رنگ های روشن رسید، توپ ها غریدند. اسبورن بی اراده اظهار داشت:

- بسیار اعلی.

انگلیس ها را به تفریح و هواخوری میبردند. عصرها برای سرگرمی شان "گارد کشمیر"، رقاصه ها، آواز خوان ها و نوازندگان حاضر بودند.

اما در تاریکی شب ها، معتمدین مهاراجا از ادیناناگر به گوشه های مختلف هندوستان و سرحد

افغانستان میتاختند. رنجیت سنگ به جمع آوری معلومات های تازه درباره نیروهای دشمن و منابع متحد خطرناک خود مشغول بود که او نیز میتوانست در هر لحظه به دشمن تبدیل شود.

انگلیسها عصبانی بودند و "دیپلوماسی آسیایی" و "تکتیك شرقی تأخیر ومسامحه کاری" را نفرین میکردند و بالخاصه کاسهٔ صبر اسبورن بیش از همه لبریز شده بود، پیوسته ویلیام حی را مورد تمسخر قرار میداد و به او مشوره میداد که خودش مستقیماً با امیر افغانستان بجنگد.

www.takbook.com

لحن تمسخرآمیز اسبورن، مکناتن را خشمگین میساخت و به او جواب میداد که او بهتر می شمارد که شیر را با ببر درآویزد تا خود آنها گلوی یکدیگر را بدرند. مکناتن وقت به وقت برای گورنرجنرال به سمله مکتوب می فرستاد.

به این ترتیب یك هفته گذشت، بالاخره هردو طرف موافقه کردند که مذاکرات را به لاهور منتقل کنند، مکناتن افاده نمود. این را میگویند مذاکرات. با خبرشدن اینکه برنس سرزمین افغانستان را ترک گفته و در پشاور قرار دارد، ویلیام حی به او نیز دستور داد که به لاهور بیاید.

از طریق جادهٔ که در دو جناح آن درختان اکاسی و سپیدار قرار داشت به سوی پایتخت پنجاب حرکت کردند. این جادهٔ بزرگ لاهور را با دهلی و آگره وصل میساخت و در زمان مغل های بزرگ اعمار گردیده بود. در اطراف تا آن جای که چشم کار میداد زیر وزش باد ملایم بحر بیکران گندمزار موج میزد. پنجاب از قدیم الایام حیثیت گدام غله هندوستان را داشت. باوجود که جمعیت پایتخت به صدهزار نفر میرسید؛ اما آنقدر بزرگ نبود.

هیئت را در باغ مجلل و باشکوه شالیمار [باغ شالیمار، باغی در لاهور، پاکستان کنونی. این باغ به دستور شاه جهان، امپراتور گورکانی در سال ۱۶۴۱ میلادی ساخته شده است.] جابجا کردند که با تراسهای با شکوه خود شبیه تپه مرمرین بود. از خلال درختان انار، مالته و اَم نسیم گوارا وملایم می وزید. صدها فوارهٔ جالب آب افشان بود. قلهٔ تپهٔ مرمرین را بلافاصله "برادرزادهٔ نازدانه" اشغال کرد و خیمه خودرا در آنجا برپا ساخت.

اسبورن در اولین روز به مقبره شاه جهان رفت، با شکوه ترین و بزرگترین بناییست که در کنار راست دریای راوی قرار دارد. آرامگاه از تخته های مرمر سیاه و سرخ اعمار گردیده و با همه جلالش، با سیمای شهر چندان تناسب نداشت و از این لحاظ احساس نأمونسی به بیگانه و خارجی دست میداد.

مکناتن وقت خودرا به گردش های بیهوده تلف نمی کرد. کارش برای او از هرچه مهمتر بود، بلی کار و باز هم کار... از جمله، اولین کارش ملاقات با "جهانگرد مشهورما" بود. بلی، همین طور، غیر از این نمی تواند باشد، او بود که برنس را به این نام یاد میکرد.

آنها بار اول بود که با هم میدیدند. صحبت شان با هوشیاری کامل آغاز گردید. برنس در چپن و دستار ظاهر گردید و یك دستمال به کمر بسته بود، او دارای قد بلند، اندام ورزیده اما کمی

www.takbook.com

لاغر و در کنار ویلیام حی که از مدت ها به اینطرف با چاقی و چله گی خود آشتی کرده بود هنوز هم بلندتر معلوم میشد. برنس بسیار خشمگین بود، تصمیم داشت تا همه چیز را در برابر چشم سبز مطرح سازد و شکست ماموریت خودرا ولو به قیمت رسوایی هم باشد جبران کند و باخته شده را دوباره ببرد. او تحقیر و اهانتی را که در کابل متحمل شده بود، هیچگاه فراموش نکرده بود و عامل این همه مصایب را چشم سبز میدانست.

مکناتن بلافاصله روحیه مهمان خودرا درك کرد. به پیشوازش رفت وهر دو دست خودرا بطرف او دراز کرد و گفت:

- بسیار خوشحالم که با شما آشنا میشوم. درباره سفرهای شجاعانه ات، درباره استعداد و شایستگی ات چیزهای زیادی شنیده ام و بالاخره این امکان را بدست آوردیم که باهم از نزدیك آشنا شویم. مکناتن چنان رفتار میکرد که بکلی شایسته دربار سلطنتی بود.

این استقبال با چنین وجد وشعف، برای برنس چیزی باقی نگذاشت و ناگزیر شد که او هم دستان خودرا دراز کند، ولیام حی آنها را گرفت و چنان حرکتی کرد که گویی میخواهد آنرا به سینه خود فشار دهد، اما نمیدانم چرا این کار را نکرد و آنها را با شکوهمندی جنبانده وتکان داد. برنس نیز تلاش کرد حالت عادی به خود گرفته و با عین لهجه صحبت کند.

- من هم در بارهٔ هوش و ذکاوت برازندهٔ تان چیز های زیاد شنیده ام.

مکناتن گفت:

- بنشینیم و در بارهٔ وقایع که در کابل بوقوع پیوسته است صحبت کنیم. اعتراف میکنم که جناب لارد اوکلند بکلی مشتعل بود، پنهان نمی کنم که بالای تان قهر بود. حقیقت این است که من تا حدودی موفق شدم با دادن توضیحات در بارهٔ اطلاعات باارزشی که از طرف خودت و همکارانت جمع آوری شده بود، خشم اورا فرو نشانم.

برنس از جای خود برخاست.

- سر، من تقریباً پنجاه اطلاعیه برایتان فرستادم که در آن معلومات کافی درباره سیاست دوست محمدخان، نقشه متصرفات او و روابط تجارتی ذکر گردیده، همچنان در آنها معلومات زیادی درباره کشورهای همسایه افغانستان تحریر شده بود.

ویلیام حی با دست به او اشاره کرد و گفت:

www.takbook.com

- چه میکنید، چه میگویید! به لحاظ خدا بنشینید. موادی را که شما فرستاده اید، فوق العاده مفید هستند، من در بارۀ آن ها به جناب لارد گفته ام، مگر کدام کسی اورا علیه شما برآشفته ساخته بود. اما نظر من در بارۀ شما جدا است و اعتماد و باورم بالای تان زیاد گردید، چنانکه خودت میدانی من بزودی بالای کسی باور نمی کنم.

سکوت پرمعنایی برقرار گردید.

- بین ما باشد، میترسم کسی درباره ماجراها و سرگرمی هایت برای جناب لارد مطالبی را گفته باشد. مکناتن دست خودرا دراز کرد؛ گویی میخواهد بازیکنان به پشت همصحبت خود بزند. من در بارۀ هیچ چیز از شما نمی پرسم، طوریکه همه میدانند، جوانی این چیز ها را دارد؛ بلي دارد!

برنس میخواست مداخله کند اما مکناتن به او موقع نداد دهن خودرا باز کند.

- ما، جنتلمن هستیم، بیش از این یک کلمه هم درین باره نمی زنیم. لطفاًحکایت کنید در کابل چه شنیده میشود و بالخاصه نظر شما چیست؟ فرمانروای آن مرا بسیار علاقمند می سازد.

برنس با تاب وهیجان درین اندیشه بود که چه کسی میتوانست پیش اوکلند از او چنین بدگویی کند. چه خوب که مکناتن این طور نیست که وی تصور میکرد. چطور ممکن بود چنین اشتباه کرد؟ و این لقب "چشم سبز" را باید محترم دانست، همه چیز را از هوا میگیرد و چه حافظه دارد، فقط او برنس بود که برای منشی سیاسی اسناد بیشمار روان کرده بود، ضرور بود که اقلاً آنها را یکباردیگر از نظر گذشتاند. و او آنها را نه تنها خوانده است بلکه نتیجه گیری هم کرده است.

- سر، من یقین دارم که اشتباه شده، ما دربارۀ دوست محمدخان درست قضاوت نمی کنیم، من

درین باره به کرات نوشته ام، بیش از شش ماه با او معاشرت داشته ام، بارها با هم گردش کرده ایم و به یکدیگر خو گرفته بودیم.

- چه میخواهید بگویید؟

- رشته های تمام قبایل افغانستان به دوست محمدخان کشانده میشود. سران قبایل وحکمرانان کوچک روی او حساب میکنند. این شخص فوق العاده هوشیار و سربراه است.

www.takbook.com

- شما همینطور فکر میکنید؟

- من به چیزی که میگویم بکرات متیقن شده ام، هیچ تردیدی ندارم اگر ما نیمه آنچه را که برای مخالفین دوست محمدخان انجام میدهیم، برایش انجام دهیم او متحد ما خواهد بود.

- و شما درین مورد مطمئن هستید؟

- سر، کاملاً.

- چه باید کرد، شاید حق بجانب باشید. اما در آنجا (منشی سیاسی ژست نامفهومی نمود) و در آنجا همه برعکس آنرا فکر میکنند، لندن، کلکته و سمله همه. معتقدند که فرمانروای کابل در غیاب ما مصروف بازی با روسیه و پارس است.

- اما، سر، ما خودما اورا به این کار را داشتیم، ببین ما از مطالبه حقهٔ او پشتیبانی نکردیم.

- چند سال دارید و از این سوال بیمورد معذرت میخواهم؟

برنس از تغییر غیرمترقبه صحبت متعجب گردید.

- به همین تازگی ها سی وسه ساله شدم.

- سی و سه. من پانزده سال بزرگتر از تو هستم. شما هنوز جوان هستید. تورن جوان، جهانگرد مشهور، مولف کتاب های پرآوازه. (در صدای مکناتن تمسخر خفیفی احساس میشد)، برای سن وسال تو این ها کم نیست و (نظر پرمعنی بوی انداخت) و نه چندان زیاد است اگر استعدادهایت را در نظر بگیریم، طبعاً تا آنجائیکه من در بارهٔ آنها قضاوت کرده می توانم.

- سر، نمی دانم چه میگویید؟

- حال میدانید. فکر میکنم، قضاوت دربارهٔ مقامات که ما چیزی درباره اش نمی دانیم و ممکن است هیچوقت ندانیم، باحتمال قوی سیاست دیگری را دیکته میکند و آن اینکه دوست محمدخان باید از حکومت دور شود و ما مجبوریم تبعیت کنیم.

منشی سیاسی به تورن حیرت زده نظر انداخته و ادامه داد:

- در آنوقت است که تورن ها دگرمن میشوند، کتاب های جدید نوشته خواهند شد. سفرهای حیرت انگیزی صورت خواهد گرفت. و بازهم قلب دلربایان لندن تسخیر خواهد شد.

www.takbook.com

برنس با خود فکر کرد «ببین باد بکدام سو وزیدن گرفت» و با صدای بلند اظهار داشت:

- اما دوست محمدخان فرمانروای شایسته ایست و از پشتیبانی وسیعی در وطن خود برخوردار است.

- دوست عزیز و جوانم، این ضرب المثل را نشنیده ای که گفته "ساپنتی سات" «در خانه اگر کس است، یک حرف بس است». حال روی دوست محمدخان نه بلکه روی شجاع الملك حساب میکنیم. این خواست منافع کمپنی معظم ایست - هند است، یعنی که خواست تمام امپراتوری برتانیه است.

مکناتن سکوت معنی داری نموده و بعد بطور نصیحت آمیز ادامه داد:

- اگر دوست محمدخان با استعداد است و از پشتیبانی مردم برخوردار، شما باید آنرا ثابت کنید. باید گفت که اولاً بکلی اینطور نیست، ثانیا که شجاع الملك با استعدادتر از او بوده و حق قانونی تصرف تاج و تخت به او تعلق دارد و دوست محمدخان دشمن سوگند خورده است و باید هرچه زودتر برکنار گردد. و شما مکلف هستید که این کار را با ظرافت و مهارت انجام دهید. اینست ضامن پیروزی های آیندهٔ دگرمن برنس. به دوست نهایت صمیمی و خیرخواه تان به ویلیام حي مکناتن اعتماد کنید.

پس از خداحافظی واجرای صحبت معنی داری با چشم سبز، برنس به ابلیس لعنت فرستاد! موضوع کاملاً روشن است، بجز کار ابلهانه چیزی نیست، فقط با رابطهٔ دوستانه وصمیمانه بکلی آسان بود که امیر دوست محمدخان را به متحد مطمئن و وفادار تبدیل کرد. اما اینطور نمی شود، منافع عالیه، این منافع عالیه چه مفهوم دارد؟ همانند اینکه از موم گدی گک ساخته و به او قیافه متکبر داده باشی، یا کودن ابلهٔ که بجای مغز، کاه در کله اش روبیده باشد. اما تو خو اولادهٔ شاعر بزرگ هستی وخودت نیز به اندازهٔ کافي شهرت داری، باید در چنین بازی احمقانه سهم بگیری و به افغان ها، شاه بیکاره، تنبل و بی کفایت را تحمیل کنی، که آنها یکبار اورا طرد کردند. آیا در لندن، کلکته و سمله بیهودگی و بی بنیادی چنین سیاست سفیهانه را نمی دانند؟

در کابل او به امیر وعده و وعیدهای زیادی داده بود، اما هیچ کدام آنها را بجا نیاورد، باید کفارهٔ آنرا نمود. اما بازگشت "شاه شجاع الملك به تخت و تاج پدری اش..." خدای من، باچه جملات میان تهی این احمقانه ترین مرام ونیت را رنگ میدهند. نمی دانم بر سر خود آنها چه

www.takbook.com

خواهد آمد. تمام این پستی ها را بخاطر منصب آینده، آیا بسیار ناچیز نیست؟ آنهم بفرمان آقای منشی سیا سی.

شب، انبوه افکار به برنس هجوم می آورد. کابوس های وحشتناک اورا تعقیب میکردند. آدم کج بینی، دارای قامت بلند در برابرش عرض اندام میکرد که شباهت به دوست محمدخان و اکبر خان داشت مانند دیوی که از خم بیرون میشد و بتدریج بزرگ و بزرگتر میشد و با نگاه خشم آلود و وبا صدای مخصوص میگفت:

ـ شجاع الملك را دور نگاه کن، شجاع را نجات بده، سرنوشت تو وابسته به این است. گاهی در خوابش ویتکویچ پدیدار میگردید و با همدردی لبخند میزد «چطور، هم مسلک تلخ است؟ میدانی افتخار چیزی پر تزویر است، بهتر است از آن دوری کرد. اما اراده ات باید قوی باشد و در تصمیم خود ثابت.»

صبح برنس با دردسری شدیدی بیدار شد، این تضادهای روحی ویرا از پا در می آورد. عقب میز نشست و پلان تجاوز به افغانستان را تهیه میکرد. وظیفه چنین بود و تورن برنس نیز ناگزیر تا تبعیت کند. حقیقت اینست اگر لحظهٔ فرا برسد بخاطرش هرچیز خودرا خواهد داد، اما فعلاً باید خدمت کند...

از زمانی که برنس خط السیر و جزئیات لشکر کشی را تهیه میکرد و از فشار وجدان عذاب میکشید؛ اسبورن مصروف مطالعه جاهای دیدنی لاهور بود. او تصمیم گرفته بود کتاب بنام "دربار واردوگاه رنجیت سنگ" بنویسد.

مهاراجا به جمع آوري معلومات لازمه ادامه میداد و وقتی منشی سیاسی ناشکیبا، خواهان پاسخ رسمی به مکتوب گورنرجنرال شد، رنجیت سنگ فقط لبخند زده سوال را با سوال جواب داد:

ـ مثلیکه آقای مکناتن از گارد کشمیر ما به سیر آمده است؟

اما منشی سیاسی تمسخر اورا در نظر نگرفته باز و بازهم به موضوع مکتوب اشاره و مراجعه میکرد.

بالاخره "شیرپنجاب" وعده کرد که جواب نهایی را خواهد داد و به این منظور شورا را دعوت کرد و در آن تنها سك ها اشتراك نداشتند.؛ رنجیت سنگی با مهارت خاص اشخاصی را از کشور های مختلف در خدمت خود قرار داده بود. و به همین علت حالا در منزل وی

www.takbook.com

جنرال های از ایتالیا و فرانسه از قبیل اویتابیل، ونتورا، کور، الار که زمانی تحت پرچم ناپلیون جنگیده بودند، حاضر بودند. حال آنها در اردوی پنجاب برای خود پناه گاه یافته اند. همچنان فقیر عزیزالدین، حکیم بخارایی نیز در اینجا حضور داشت و مهاراجا نسبت به او اعتماد خاصی داشت، وزیر دیان سنگ و پسران فرمانروای پنجاب کرك سنگ، شیر سنگ و کونوار سنگ نیز حاضر بودند.

مهاراجا روی تخت دلخواه خود به شکل عادی نشسته بود. پای راست خودرا قات کرده وجواهرات گردن بند خودرا یکایك لمس میکرد. معمولاً در حضور رنجیت سنگ تنها به ولیعهد یعنی کرک سنگ اجازه داده میشد، بنیشیند. اما امروز رنجیت سنگ مقررات را رعایت نکرد. روی دیوار نقشهٔ هندوستان آویخته شده و قسمت بزرگ آن با رنگ سرخ رنگ شده بود.

مهاراجا به موضوع تماس گرفت و گفت:

- زمان را بیش از این نباید به تأخیر انداخت، حال وقت آنست که به مهمانان ما پاسخ داد درین باره چه میگویید؟

در این وقت دیان سنگ باریك و خمیده ایستاده شد، چشم های سیاه وي میدرخشید، با عصبانیت و هیجان اظهار داشت:

- من قبلاً گفته ام و باز هم میگویم، ما به هیچ صورت نمی توانیم با آنها در یك راه برویم، آنها دشمنان ما هستند، امروز برای صلح آمده اند، اما فردا بر ما یورش می آورند، همانطوری که امروز بر ضد دوست محمدخان برخاسته اند. احتمال دارد که کدام جایی در کلکته کسی از سك های عادی پیدا شود و ادعای فرمانروایی پنجاب را نماید... او خاموش شد تا کمی نفس گیرد. افغان ها دشمن ما هستند، البته چنین است زیرا آنها از پشاور نمی گذرند، اما ما به تنهایی میتوانیم از عهده آنها برابیم. انگلیس ها خطرناکتر از آنها میباشند، تنها من نیستم که اینطور فکر میکنم.

از سمت چوکی های که پسران مهاراجا نشسته بودند، صداهای تائیدی بلند شدند.

رنجیت سنگ دست خودرا بلند کرده و همه را خاموش ساخت:

- وزیر تو حق به جانب هستی.

www.takbook.com

دیان سنگ تبسم نمود.

- تو حق بجانب هستی اما نه بیخی و کاملاً. عزیزالدین تو در بارهٔ محاسبات ما نیز صحبت کن.

پیرمرد ریش سفیدی که چپن بخارائی بر دوش داشت ایستاده شد، حاضرین را از نظر گذشتانده و با صدای آرام ویکنواخت به قرائت ارقام و فکت ها پرداخت.

- انگلیسها در هندوستان سرزمین هایی را اشغال کرده که دارای شصت میلیون سکنه است برعلاوه شهزاده های که با آنها هم پیمان شده اند، هفتاد میلیون تبعه دارند. بصورت مشترك آنها به آسانی میتوانند که اردوی میلیونی را ایجاد کنند و اینکه انگلیس ها میتوانند چقدر عسکر از ما ورای بحار انتقال دهد، فکر میکنم کم نخواهد بود. در پنجاب همراه با کشمیر در مجموع چهارملیون نفر زندگی میکند. اردوی ما هشتاد هزار نفر است که حفظ آن مشکل است زیرا دوبار بیشتر از این است که باید ما داشته باشیم. آیا این اردو کافی است که در جنگ مقابل انگلیس ها مقاومت کند؟

مهاراجا مداخله کرد واظهار داشت:

- این نقشه را ببینید، موج خونین انگلیسها بطرف شمال پیشروی میکند وحال تا به دیوارهای ما رسیده اند. ما به خاطری مصئون هستیم که محتاط میباشیم.

ایتالوی ها و فرانسوی ها با حرکت سر تصدیق نمودند.

- همسایگان مهربان ما نه تنها حیله گراند، بلکه آنها چالاك، با تجربه و قوی هم می باشند. باین باید اعتراف کرد، با آنها نمی توان بی محابا مقابله کرد.

مهاراجا پلان خودرا ارائه کرد، عاقلانه نیست که از فعالیت مشترك علیه کابل صرف نظر کرد و با این کار روابط با کمپنی ایست - هند را تیره ساخت؛ اما همزمان نباید از جد و جهد اضافی کار گرفت. بگذار ثقلت اساسی جنگ با امیر دوست محمدخان بدو ش انگلیس ها باشد، بدون آنهم آنها بزودی میخواهند با وی در آویزند وما باید در قفا قرار بگیریم. اما در خصوص اشتراک در جنگ باید هرچه بیشتر به معامله گری پرداخت و ضمناً نباید به هیچ قیمت گذاشت که پنجاب به راه هموار تجاوز انگلیس به افغانستان بدل شود. ما بعد از آن شروع می کنیم که جریان حوادث روشن شود.

www.takbook.com

پلان فرمانروا تائید گردید.

www.takbook.com

معاهدۀ سه جانبه

مکناتن عصبانی بود. او اوکلند را با مکاتیبی مورد بمبارد قرار میداد که در آن مطالبه میشد تا قاطعانه به رنجیت سنگ بفهماند که دولت برتانیه کناره گیری مهاراجا را از اشتراك فعال در لشکرکشی کابل به هیچ صورت اجازه نخواهد داد.

مکناتن بدون اینکه منتظر پاسخ گورنرجنرال شود، بریدمن مکیسون معاون مامور سیاسی لودیانه را نزد "شیرپنجاب" فرستاد تا این موضوع را با وی در میان گذاشته اورا بر حذر سازد. با آنهم رنجیت سنگ وقتی باب مذاکرات را گشود که وضعیت را بخود خوب معلوم نمود و عجله نداشت.

در ابتدا از طرف مهاراجا مذاکرات را فقیر عزیزالدین و رای گیشان سنگ و از طرف انگلیسها مکیسون پیش میبرد. بعد در مذاکرات برنس، اوئید ومکناتن و همچنان چند نفر از نزدیکان مهاراجا نیز شرکت کردند. شاملان مذاکرات با یکدیگر ملاقات میکردند و یادداشت های رسمی تبادله مینمودند. هریك از مواد معاهده با دقت مورد ارزیابی قرار داده شد. مهمترین هدف آن رساندن شجاع الملك به کابل و جلوس وي بر تخت بود. از همه مهتر این موضوع بود که مصارف این عملیات را کی بدهد؟ شجاع دین خودرا چه قسم ادا خواهد کرد و به شکل دقیق افغانها این مصرف را چطور تادیه خواهند کرد؟

سرانجام تقریباً پس از یك ماه وچند روز بعد از ورود مسیون برتانوی به دربار "شیرپنجاب"، بروز ٢٦جون سال ١٨٣٨ مسوده معاهده آماده شد و مکناتن توانست با آرامی نفس بکشد. عنوان معاهده به اندازه کافی طویل وعریض بود. "معاهده اتحاد و دوستی بین مهاراجا رنجیت سنگ و شاه شجاع الملك که با تائید و توافق دولت برتانیه عقد گردیده است" و در تاریخ با عنوان کوچك "معاهده سه جانبه" شهرت یافته است.

مکناتن بلافاصله دستور داد که از آن سه نقل بردارند و با اتخاذ امنیت قوی و عجله آنرا به اوکلند در سمله بفرستند و از آنجا نیز بسرعت اوراق مذکور بعد از مهر وامضای گورنرجنرال هندوستان بازگشت نمود. معاهده را رنجیت سنگ نیز که در مرحله آخرین ارزیابی مذاکرات اشتراك نموده بود، امضا کرد. اگرچه لازم بود تا سند مذکور از جانب چهره اصلی یعنی شجاع الملك نیز امضا گردد؛ اما معاهده پیش از پیش حیثیت رسمی کسب نموده بود. منشی سیاسی اگرچه تقریباً این معاهده را از حفظ میدانست با زهم آنرا باردیگر با رضایت خاطر

www.takbook.com

خواند و از نظر گشتاند. آه که او از دستاورد خود چقدر احساس غرور میکرد!هژده ماده یکی بهتر از دیگری:

اولین ماده چه چنین بود: شاه شجاع الملك از طرف خود و از طرف بازماندگان و جانشینان خود و از طرف تمامی دودمان سدوزائي از سرزمین های که به دو طرف دریای سند قرار دارد، از کشمیر و پیشاور، از دیره غازی خان و میتان کوت، از سرزمین های وزیری و بنو، از دیره اسماعیل خان وملتان از سرزمین یوسفزایی و ختک ها... به نفع مهاراجای پنجاب صرف نظر میکند... در مقابل در بدل فرمانروای افغانستان خواهد بود.

در معاهده موادی هم بودند که در آن قید شده بود که شجاع الملك پس از برقرار کردن قدرت خود بر کابل وکندهار مکلف است هر ساله یك سلسله هدیه ها وتحایف خاص را به رنجیت سنگ ارسال دارد. مکناتن با رضایت خاطر عمیق و سرور بی پایان، ماده ششم را خواند که برابری مشمولین معاهده را اعلام میداشت. نه شجاع الملك به آن اندازه وابسته به شیر پنجاب نهایت زرنگ نخواهد بود که به کمپنی معظم هندی شرقی وابسته خواهد بود. کمپن حال میتواند که با خود رنجیت سنگ نیز زرنگی نماید. نه، نه، زرنگی نه بلکه اورا مجبور میسازد از قدرت اطاعت کند. اما اکنون در معاهده این موضوع شامل ساخته شده است که دوستان و دشمنان هر یك از سه جناح متعهد، دوستان و دشمنان همه مشمولین معاهده میباشند. یعنی که پنجاب مجبور خواهد بود بخاطر به قدرت رساندن شجاع و تثبیت موقعیت آن در کابل کم از کم پنج هزار نفر عسکر بکار اندازد. شجاع نیز مجبور است که بخاطر این پشتیبانی، مبلغ هنگفت دوصدهزار روپیه بپردازد. آنهم همراه با صرف نظر کردن از سرزمین های زیاد افغانی.

مکناتن ماده هجدهم را نیز موفقیت بزرگ خود حساب میکرد. این ماده زمامدار آینده افغانستان وجانشینان اورا مکلف میساخت که نمیتواند هیچگونه مذاکرات و تعهداتی را با هیچ کشور بدون استشاره واجازۀ دولت برتانیه بعمل بیاورد. همچنان در آن مطالبه بشد که در مقابل هر کشوری که به متصرفات برتانیه یا پنجاب تجاوز کند، بایستد و با آن مقابله قاطعانه نماید. پذیرش محتویات معاهده با گرمی و حرارت از جانب مشمولین، در گوش مکناتن بمانند موزیک دلنوازی طنین می انداخت.

به این ترتیب معاهده امضا شد. حالا باید به لودیانه رفت. دلچسپ است؛ باید دید سلطان جدید افغانستان چه میکند. آیا تصور کرده میتواند که تقدیر باردیگر، چه تغییراتی را نصیبش کرده

www.takbook.com

است. در سند طبعاً نقش انگلیسها دراقدامات آینده خاطرنشان نگردیده بود، اما زمامدار آینده افغان هم آنقدر احمق نبوده نداند که مقدرش به د ست چی کسی است. اگر نداند منشی سیاسی دولت برطانیه باو همه چیز را حالی میسازد. آخر او مکناتن است مکناتن...

صحبت تودیعی با مهاراجا و در پیش گرفتن راه لودیانه.

اگرچه منشی سیاسی فکر میکرد که از اجرای وظیفهٔ محوله به بسیار خوبی و برازنده گی می برایند وبراهین زیادی به نزدش وجود داشت که پیروزی خودرا تجلیل کند. اما با آنهم در راه حرکت به ادیناناگر تصورات تشویش آوری ذهنش را بخود مشغول کرد. مگر او نتوانست علت آنرا بداند.

آیا علت آن رفتن به لودیانه بود ؟ در مقایسه با طولانی ترین سفر که از کلکته تا لاهور بیش از هزارمیل را دربر میگرفت، ملاقات با شاه شجاع الملك بیهوده و میان تهی بود.

مکناتن که از همسفر تحمل ناپذیر اسبورن، رهایی یافته تا اندازه خوشنود بود و در این سفر لودیانه تورن اوئید ومعاونش بریدمن مکیسون اورا همراهی میکردند.

مکناتن بمجرد که لاهور از نظر ناپدید شد،از اسپ به تخت روان انتقال کرد. این شکل حرکت را او نه تنها مساعد بلکه از نظر سیاسی مفید میشمرد. هندی ها باید سفیدها را به دو ش خود انتقال دهند. مکناتن از تخت روان به بیرون نگاه کرد. درین وقت انتقال کنندگان تخت تبدیل میشدند. جوره های تبدیل کننده مدتی را در پهلوی قبلی ها میدویدند تا در حال رفتار د ستکی های تخت روان را گرفته راکب خودرا اذیت نکنند و این کار ایجاب مهارت زیاد را مینمود. باران های موسونی که چندی قبل باریده بود جاده ها را خیلی ها لغزنده ساخته بود.

مکناتن باردیگر روی بالشت تکیه داد، اما این تکان های آور خواب آور نیز سبب ناآرامی او میشد. همچنان این تشویش که او مدتی زیادی جناب لارد را در بین طماعان، شهرت پرستان، جاه طلبان وسخن چینان تنها رها کرده است و ممکن است در جمله آنها کسانی باشند که در غیابت مکناتن بوی ضرر برسانند و او نتواند ضربهٔ رقیبان را بموقع دفع کند (خودش نیز به کرات از چنین فرصت ها برای تضعیف دیگران استفاده کرده بود) سبب تشویش او میشد. اما بهرحال موضع او فعلاً بسیار قوی است پس چه چیز میتواند باعث تشویش او میشد؟

آه! بالاخره مکناتن موفق شد علت این افکار ترس آور را دریابد. هرقدر که او تعلل کرد اما جناب لارد تصمیم گرفت تا امضای شجاع را در معاهده با رنجیت سنگ بدست بیاورد. این

www.takbook.com

کار چه لزومی داشت؟ باید فکر کرد. امضای این بازیچه در کنار امضای گورنرجنرال و مهاراجای پنجاب زیبا معلم خواهد شد، نه فقط رسوائی محض است!

خب او به لودیانه میرود.باید رفت. اما شاه معزول باید تفاوت وضع خودرا بداند.

وقتی خانه های شهر کوچك و سرسبز در کنار چپ دریای ستلج نمایان گردیدند؛ مکناتن با هیجان دوباره سوار اسپ شد. منشی سیاسی با چشمان نیمه باز و لبان فشرده خود پرتو بزرگواری را می افشاند. شجاع الملك ویلای بزرگی را اشغال کرده بود. مزاق خو نیست - حرم متشکل از شش صد زن، برعلاوه ملتزمین ونوکرها، نوکران افغانی که خشمگین بودند و ظاهراً آرام به نظر می آمدند با احترام و خاموشی اسپ های انگلیسی ها را گرفتند. یکی از نوکرهای جوان خودرا پیش آقا رسانده ورود مهمانان با اهمیتی را بوی اطلاع داد و وقتی برگشت خبر داد که اعلیحضرت مصروف هستند؛ باید انتظار بکشد.

برخورد عجیب؟!. مکناتن مطالبه نمود که اورا فوری نزد شجاع الملك ببرند و با قاطعیت بطرف تعمیری براه افتاد که شجاع در آنجا بود و در دل ده ها دو ودشنام را نثار او ساخت.

د راتاق سوم یا چهارم بود که آدم چاق تقریباً شصت ساله که قد متوسط وچپن برتن داشت به استقبالش آمد. چهره شخص تیره و چین دارش دارای سرخی سیاه گون و ریش خودرا رنگ داده بود. بالای لباس سفید که با کمربند بسته شده بود، چپن سبزگونی پوشیده بود. این آدم ریشو اغلب چشمك میزد و چهره اش قیافهٔ احمقانه و وحشتناکی بخود میگرفت. مرد مذکور اظهار داشت:

- درین وقت و ساعت نباید کسی مزاح ما شود. اما برای مهمانان عالی مقام استثنا قایل میشوم...

شاه شجاع الملك دستها را بهم زد، از عقب میز کوچکی که در کنج اتاق قرار داشت مرد ژولیدهٔ که تقریباً کوتاه قد بود، بیرون آمد. خودرا خم و راست نمود، عقب رفته و از دروازه خارج گردید.

مکناتن استفسار نمود: عالیجناب مصروف کدام کار ضروری بود که ما مزاح آن شدیم؟ وی هر کلمه را بطور نیش دار و طعنه آمیز ادا نمود. طعنه نتیجهٔ نداشت و شاه پرسش را از روی خیراندیشی تلقی نمود و بطور معنی داری جواب داد:

- ما تاریخ وسرگذشت زندگی خودرا دیکته میکردیم.

www.takbook.com

- و حکایت شما در کدام یك از حوادث پر جلال زندگی تان قطع گردید؟

شجاع الملك بجای دادن جواب، سه بار دستهای خودرا بهم زد و در دروازه همان مرد ژولیده و بلستی ظاهر گردید.

- مرزای من کا ر امروز صبح ما را قرائت خواهد کرد. مرد مذکور عقب میز رفته و روی قالین چارزانو نشسته وچنین خواند:

- دیوارهای کندهار آماده بودند تحت ضربات جنگجویان دلیر سردار بزرگ شاه شجاع الملك ویران شوند، با وصف کمکی که باشندگان این لانه کثافات از دوست محمد ناکس و پست آورده بودند.

شجاع با ادای بزرگ منشانه، سخن قرائت کننده را قطع کرد و گفت:

- موضوع مربوط به لشکرکشی است که ما چند سال قبل انجام دادیم. مکناتن خاموش بود و با حرکت سر آنرا تصدیق نمود و مرزا دوباره آواز خودرا بلند کرد:

- «اما اراده خدای توانا وحاضر وناظر بران بود که چیز غیرمنتظرهٔ بوقوع بپیوندد. وقتی شاه غرق این اندیشه بود که چطور آن پست خودرای را به مجازات برساند از قضا اسپش لغزید و در چقوری عمیق افتاد.

شجاع الملك که این حادثه را بکلی بخاطر داشت چشمان خودرا با دست بست و با اندوه سرخودرا شور داد.

اعلیحضرت پادشاه به وجود مبارک خود اجازه داد از زین اسپ به زمین پائین بیایند. جنگجویانش از اندوه وغصه مالامال شدند و بفکر آنکه فرمانروای توانا وقوماندان بزرگ، دلیر بسان سکندر ذوالقرنین، عامل ومأل اندیش وبه مانند شاهنشاه مشهور داریوش کبیر، جهان فانی را ترک گفته است. عاقبت این کار چنان شد که همه سراسیمه و متشتت شوند.آنهای که بی ثبات بودند به دشمن تسلیم شدند و روی تارهای خیانت آهنگ عصیان سر دادند وصدای آنرا هرچه بلندتر و بلندتر کردند. درینوقت شجاع الملك کبیر مجبور گردید بفکر حفاظت ونجات وسایل بیافتد. بدون اینکه منتظر انجام پیکار شود امید خودرا تنها بسرعت اسپان خود بست.

مکناتن بطور دپیلماتیک تذکر داد:

www.takbook.com

- ارادۀ خداوند بود.

- شخصی که خودرا همردیف شاهنشاه میدانست، تائید نمود.

- شاه شاهان با اشاره میرزا را بیرون کرد و گفت:

انشاء الله، بلی همینطور خواهد بود.

مکناتن که تا حال خوددار بود و در دل به اوکلند نا سزا میگفت زیرا ویرا ناگزیر ساخته بود که به اینجا بیاید؛ سعی کرد به اصل مطلب برگردد. اما صاحب خانه سخن اورا قطع کرده، اظهار داشت:

- مهمان نوازی! اگرچه در تبعید بسر میبرم اما به مهمانان عزیز خود که از سفر خسته شده اند اجازه نمیدهیم قبل از آنکه سرحال شوند در مورد امور چیزی بگوید.

او دو باره دستهای خودرا بهم زد.

مکناتن با خود گفت "لعنت شیطان برتو وهمراه مهمان نوازی ات."

اما آشپزهای شجاع الملك ماهر بودند و از مزه نان، مکناتن همه نزاکت ها را فراموش کرد، چنان بسرعت به خوردن پرداخت که شاه نتوانست خود داری نماید و بگوید:

- قامت بزرگ،غذای زیادی ضرورت دارد.

اما مکناتن که غرق خوراك بود آنرا نشنید.

بالاخره نان خورده شد. نوکرها ظروف را جمع کردند. صاحب خانه دعای معمولی پس از صرف نان را خواند. حالا میتوان دربارۀ امور به مذاکره پرداخت. شجاع الملک روی دیوان کوچکی نشست که رول تخت را بازی میکرد. مهمانان در نزدیکش روی قالین نشستند ومکناتن توانست به اجرای ماموریت خود بپردازد.

- من اینجا بخاطری آمده ام تا با اعلیحضرت شما کمك نمایم تا شکست های را که بیست سال قبل به شما عاید شده است، جبران گردد و انتقام شکست کندهار زیبا را که وصفش را امروز شنیدم، بگیرید.

شجاع الملك خودرا روی تخت بلند کرد، چشمان خودرا بسرعت باز وبسته نمود.

www.takbook.com

ویلیام حی ادامه داد:

- دولت برتانیه هیچگاه اشخاص وفادار خودرا فراموش نمیکند. جناب عالیشان گورنرجنرال هندوستان به تقاضای من موافقه نمود تا شما را کمك کند تا متصرفات پدران خودرا دوباره بدست بیاورید.

شجاع الملك سخن مکناتن را قطع نموده و گفت:

- ما حاضریم. سپس ایستاده شده، شانه های خود را راست کرد. چنان معلوم میشد که گویی حاضر است همین حالا روی اسپ بپرد و بسوی کابل در حرکت شود.

منشی سیاسی با خود فکر کرد. ”اعلیحضرت چقدر بی حوصله هستید. حتی احساس سپاسگزاری در وجود شما نیست.“

مکناتن لبخند زده گفت:

- اما امروز ناوقت شده است.

شجاع الملك به این جمله اعتنا نکرد.

مکناتن گفت:

- برعلاه لازم است دربارهٔ مطالبی بحث کرد.

شجاع با شك وتردید گفت:

- دربارهٔ چه؟

- ما نزد دوست محمدخان هیأتی فرستادیم و او تمام پیشنهادات خیرخواهانه ما را رد کرده است و میخواهد با شاه پارس داخل اتحاد شود و این بمعنای سوء نیت نسبت بما میباشد.

شجاع المك، نتوانست خودداری کند و گفت:

- من میدانستم که سفرا به کابل رفته اند ومتیقن بودم که ناکا م میشوند. وقتی که دوست محمد جرائت کرده باشد علیه فرمانروایی خداداد یعنی علیه من عمل کند پس چه میتوان از او انتظار داشت؟

www.takbook.com

مکناتن تائید کنان گفت:

- دقیقاً همین طور است. ازینرو ما تصمیم گرفتیم با فرمانروای قانونی کمک کنیم. اما نباید فراموش کرد که بسیاری از سرزمین های را که زمانی به افغانستان متعلق بود فعلاً بدست سکها میباشد.

شجاع سخن مکناتن را قطع کرد:

- رنجیت سنگ دزد و راهزن است.

- چه گفتی؟

شجاع تکرارنمود:

- دزد و راهزن. وقتی ما در وضع بدی قرار داشتیم او ما را مجبور ساخت که کوه نور را از دست بدهیم.

- خوب، اگر به صراحت گفته شود، این داستان را من هم خوب میدانم که این سنگ قیمتی چگونه به دست شما رسیده بود. میدانم که پدر کلان شما احمد شاه آنرا از نادرشاه، شاه پارس وقتی بدست آورد که اورا کشتند. او نیز بنوبهٔ خود کوه نور را در زمان یکی از تجاوزهایش از هندوستان ربوده بود. امید وار باید بود که کوه نور بازهم چندین بار صاحبان خودرا تغییر خواهد داد.

- شکی ندارم.

- برعلاوه، حال این مطلب را میگذاریم؛ ما کارهای مهتمری داریم. صرف بگو چرا با چنین تعجب به من نگاه میکنی؟

واقعاً معلوم میشد که شجاع الملك بکلی فراموش کرده که همین اکنون دربارهٔ چه صحبت میکردند. با حیرت وتعجب به مکناتن نگریست و از تخت خود بلند شد و دورادور مکناتن گشت. و وقتی دوباره بجای خود برگشت و در چپن خود جای گرفت فقط یك کلمه بر زبان راند:

- گوشها.

www.takbook.com

- چه گفتی؟

ویلیام حی منظور اورا ندانست.

- خوب نمو میکنند.

مکناتن با حیرت تمام به شجاع نگاه میکرد.

- چنان دراز اند که به آسانی قطع میشود.

ویلیام حی بی حوصله شد:

- چه گفتید؟

سوالش بی جواب ماند.

مکناتن از سخنان شجاع چنان بتنگ آمده بود که موضوع را زود بدل نموده و به اصل مطلب پرداخت. او یاد آوری کرد که بین رنجیت سنگ و شجاع الملك معاهدهٔ وجود دارد و برتانیا صرف به نفع شجاع به آن پیوسته است. سپس مکناتن به قرائت متن معاهده امضاء شده در لاهور پرداخت.

شجاع با قاطعیت سپردن هر يك از محلات مسکونی را به پنجاب رد نمود. اما منشی سیاسی مهارت دیپلوماتیکی داشت و نشان داد که موضوع سپردن فلان نقطه به رنجیت سنگ در سند ذکر گردیده که پانزده سال سابقه دارد. در مورد دیگر نیز اورا قانع ساخت تا از ادعای کوچک صرف نظر کند تا هدف بزرگ را بدست آورد. او وعده داد (درین کار ولیام حي استاد بزرگ بود) که پس از یکسال دولت برتانیه در بعضی از مواد معاهده تجدید نظر خواهد کرد و او یعنی مکناتن که شخصاً در زندگی برای هیچ کسی دروغ نگفته است شخصاً جداً از گورنرجنرال در مورد تقاضا خواهد نمود.

اما نتایج اساسی مربوط به صداقت شجاع الملك خواهد بود. او پول وعساکر را بدست خواهد آورد و با تجهیز تمام به پایتخت خود وارد خواهد شد وهمه دشمنانش معدوم. خاصتاً دوست محمد منفور. و شجاع آرام شد. بلی و باید او قوای بخصوص داشته باشد، قوای مستقل از اردوی که انگلیس ها همرایش اعزام میکنند. شجاع الملک که از يك نقطه به نقطه دیگر عقب

www.takbook.com

نشینی میکرد اصرار نمود که باید وی عساکر خودش را داشته باشد تا در وطن به وی با عزت واحترام بنگرند و نگویند انگلیسها اورا روی تخت نشانده اند.

مکناتن سرخودرا از روی موافقت شور داد، بفرمایید عساکر خودرا داشته باشید ما برایت انتخاب میکنیم آنرا با سلاح، افسر و مربی ها تجهیز میکنیم. طبعاً که عسکرهای خودی لازم هستند.

عصر روز ۱۷ جولای ۱۸۳۸ جلسهٔ نهائی صورت گرفت. شجاع الملك در بارهٔ آمادگی خود برای شمول در معاهدهٔ سه جانبه درخواست تحریری آورد. همچنان نامهٔ عنوان گورنرجنرال معظم هندوستان با خود داشت که در آن سپاس و شکران عمیق و راستین خودرا از دولت برتانیه بپاس موضع دوستانه آن ابراز شده بود و وفاداری همیشگی صادقانه شجاع را نشان میداد.

بالاخره تخت کابل به آن می ارزید که ...

پس از اینکه شجاع اوراق را به ویلیام حی تقدیم نمود و صمیمانه با وی وداع کرد. باردیگر با تعجب به سر وی نگاه کرد و جملهٔ بی مفهومی را بیان داشت:

ـ گوشهایت را حفاظت کن!

وقتی مکناتن وهمراهش واید، اقامتگاه شجاع را ترك گفتند، منشی سیاسی نتوانست خودداری کند و گفت:

ـ این شجاع درباره گوش هایم چه گفت؟

کلوداویید که شجاع را خوب میشناخت، توضیح داد که زمامدار مخلوع، گوشهای درباریان متخلف خودرا می برد.

www.takbook.com

بر فراز سطح بحر

مکناتن عجله داشت؛ هنوز نوشتهٔ شجاع الملك در بارهٔ آمادگی وی برای بازگشت به تخت کابلی خشك نشده بود که منشی سیاسی دستور بازگشت فوری به سمله را داد. وظیفه انجام یافت؛ هرچه زودتر باید نزد اوکلند رفت. نباید اورا در انتظار گذاشت. شادی لودیانه را باید فوری به سمله رساند.

منشی سیاسی تا امباله با گادی حرکت کرد. وقتی کوره راه های پیچ در پیچ بطرف بالای کوه ها شروع شد، در تخت روان نشست.

تخت دارای سایه بان که توسط خازه های چوبی محکم گردیده بود، توسط هشت دست نیرومند انتقال می یافت. جفت جلوی حمالان دسته را با دست گرفته و حرکت میکردند و جفت عقبی د ستهٔ تخت روان را روی شانه ها گذاشته تا راکب شان در کوره راه و نشیب های راه نیز زحمت نبیند.

مکناتن با بی حوصلگی حمالان را همواره به سرعت وا میداشت. آنها تقریباً میدویدند و باز هم به پیش به پیش. در نتیجه مشقت این شتاب بی مفهوم از گلوی حمالان صدای دلخراش بالا می شد.

بالاخره به سمله رسیدند و حمالان تقریباً نیمه جان بودند. انگلیسی را به اقامتگاه گورنرجنرال که در باغ انبوهی قرار داشت رسانیدند. مکناتن راضی بود زیرا عصر روز ١٦ جولای شجاع الملك معاهده را امضاء کرد و روز١٧ حرکت و اینك بروز ١٩ جولای آنها به سمله رسیده اند.

منشی سیاسی پس از اینکه پاهای عرق پر خودرا شست باعجله کاغذهای بسته شده را باز ومرور نمود. حال میتوان نزد جناب لارد رفت.

اتاق کار فرمانروای مقدرات ملیون ها انسان، کوچك و حتی بسیار کوچك بود. گورنرجنرال مانند همیشه آرام، جدی وخونسرد بود. مکناتن سعی نمود تاحین ارائه گذارش سفرش، در چهرهٔ خونسرد و آرام اوکلند علایم هیجان را بیابد. اما او حتی از اینکه دستوراتش موفقانه اجرا شده است، ابراز قدردانی هم نکرد. چشمان گورنرجنرال مانند همیشه تیره و خالی از هیجان بود.

www.takbook.com

او با بی علاقگی داستان باورنکردنی مذاکرات دشوار با زرنگ ترین مهاراجا را گوش داد و پرسید:

ـ راست است که رنجیت سنگی قویترین مشروبات را مینوشد و اطراف اورا کندک های مهرویان کشمیری گرفته است؟

او همزمان با بی میلی گفتار مکناتن را درباره اینکه چقدر مشکل بود تا شجاع الملك خیره سر را براه آورد که پیوسته اصرار داشت در صورتی که پنجاب، کشمیر، سند خدا میداند کدام جاهای دیگر در قلمرو او شامل نگردند، حاضر نیست تخت کابل را بپذیرد، گوش کرد.

مکناتن اظهار داشت بالاخره خودش نیز متحیر است که چطور توانست شجاع را قانع بسازد؟!

چنان معلوم میشد که تمام این گپ ها از بغل گوش اوکلند تیر شده باشد. به هرحال اوکلندعلاقمندی نشان داد که آیا این موضوع حقیقت دارد که شجاع زنها و کنیزهای بی حساب دارد؟

مکناتن تنها زمانی تسکین گردید که جناب لارد اوکلند قلم بدست را گرفت تا معاهدهٔ را که با چنین زحمتی بدست آمده بود، تائید کند و به آن حیثیت قانون را بدهد و این پاداش فوق العاده شایسته بود بخاطر این همه زحماتش.

اما اوکلند هنوز موفق نشده بود آنرا امضاء کند که اسبورن در حالی که لباس نازکی بتن داشت بدون اجازه داخل اتاق گردید. البته این ملاقات باعث خوشی منشی سیاسی نگردید و با وصف کدورتی که در دل نسبت به او داشت، با تندی از جا برخاسته وبا جدیت تمام که باعث تعجب گورنرجنرال گردید، خودرا به "خواهرزاده لعنتی" رساند ودست خودرا دراز کرد و بنابر عادت خود مستقیماً بچشم آن نگاه کرد و گفت:

ـ حال تان چطور است؟

در مجموع مکناتن د رین افاده کدام منظوری خاص را بیان نکرده بود اما اسبورن نخواست این لحظهٔ مساعد را از دست بد هد.

ـ من خوب هستم. اما شما. سوارکار دلیر چطور هستید؟

منشی سیاسی ترجیح داد تا خاموشی اختیار کند. اسبورن از گورنرجنرال سوال کرد: این

www.takbook.com

کاغذها چه است جناب لارد؟

ـ آقا مکناتن معاهدهٔ ما رابا رنجیت سنگ وشجاع الملك آورده است.

ـ شما میخواهید آنرا منظور کنید؟

ـ بلي طبعاً.

ـ و درآن بدون شك موضوع شرکت ما در امور افغانستان درج شده است؟

ـ ما باید سد عبورناپذیری را بوجود بیاوریم.

ـ شما این سند را با دقت لازم مطالعه کردید؟

ـ آقای مکناتن همه چیزها را برایم مفصلاً شرح داد. من هم این کاغذها را از نظر گذشتاندم.

ـ چه وقت؟

ـ همین حالا.

ـ جناب لارد خواهش میکنم در منظوری این معاهده کمی صبر کنید، لطفاً به من امکان بدهید تا با سند مذکور آشنا شوم. آخر من هم منشی نظامی شما هستم. چنین نیست؟ اسبورن به نزدیک میزی آمد که گورنرجنرال عقب آن نشسته بود و کاغذها را گرفته بسوی مکناتن دور خورد که در تمام این مدت، خلاف عادت بکلی خاموش بود.

ـ آقای مکناتن عزیز! امیدوارم شما از من پشتیبانی کنید و به جناب لارد مشوره بدهید تا در چنین کار مهمی عجله نکند؛ مدت زیادی برای آن مصرف شده و اگر کمی وقت دیگری نیز بگذرد وضع برهم نخواهد خورد.

منشی سیاسی که از خشم درونی ارغوانی شده بود، به هرشکلی که بود در خود نیروی را یافت که با خونسردی خداحافظی کند و با شایستگی دفتر را ترک نماید. او از پشت خود قهقهٔ حقارت آمیز و بی صدای اسبورن را احساس میکرد.

به هرحال اسبورن نمی خندید. خواهرزاده جناب لارد از یك کنج به کنج دیگر اتاق میرفت و با عصبانیتی که برایش غیرعادی بود کاغذ ها را تکان میداد.

www.takbook.com

سخنانش متقاطع بودند و بی ارتباط:

ـ کاکای محترم، اینها به مراتب مغلق تراز آنند که برای شما معلوم میشود. رنجیت سنگ زیاد احمق هم نیست... و او آنطوری که دپلومات های ما، مکناتن و واید تصور میکنند آنقدر هم وابسته به ما نیست. مهاراجا از ما میترسد و به ما اعتماد ندارد. راجع به شجاع باید گفت این شاه حاضر است با هر وسیله خودرا به بهشت برساند. ما بر چنین اسپی شرط نمی بندیم. همه این عملیات ها بنام آقای مکناتن یاد میگردد وبرایش مقام به ارمغان می آورد.

اوکلند دست خودرا بلند کرد و گپ اورا قطع نمود:

ـ ویلیام شما عمیقاً اشتباه میکنید. آیا موضوع تنها بر سر مکناتن است. ما به بازارهای جدید فروش ضرورت داریم. باید از امنیت متصرفات برتانیه بصورت مطمئن و کامل متیقین شویم. مکتوب لندن را یك باردیگر بخوانید.

اوکلند نفسی تازه کرد و به پشتی چوکی تکیه داد. اسبورن تسلیم نشده و گفت:

ـ اما عموجان، کسی هندوستان را تهدید نمیکند.

ـ چه میگویید! اما آن شخص... چه نام دارد؟... دوست محمد که با روسها در حال زد وبند است. شما بی جهت به آقای مکناتن حمله میکنید؛ او بهترین سازمانده است. او بخوبی میداند امپراتوری برتانیه به چه ضرورت دارد. آخر خودت همراهش بودی و شاید به مؤثریت فعالیت وی قانع شده باشی. بنشینید. ازین طرف و انطرف رفتن شما سر به چرخ می افتد.

اما اسبورن به قدم زدن ادامه داد.

ـ دقیقاً در جریان همین سفر بود که نگرانی برایم پیدا شد. در پنجاب من سوداگرهای زیادی از افغانستان را دیدم و با آنها صحبت کردم. با نزدیکان شجاع الملك نیز ملاقات کردم (او تقریباً چیغ میزد) شما اکنون بالاتر از سطح بحر قرار دارید. از سطح بحر انسانی... ا ما من در اعماق آن واقع هستم. در پنجاب از ما نفرت دارند. رنجیت سنگ فقط انتظار میکشد و از مجبوری با ما هم پیمان گردید تا خودرا به مصیبت گرفتار نساخته باشد. اطرافیانش با ما مخالف اند.اما سوداگران کابل از دوست محمد ستایش میکنند. حتی نمیخواهند نام شجاع را به زبان بیاورند و چندین سال قبل اورا بخاطر فساد اخلاقی، بیرحمی و پستی اش از کابل بیرون کردند. مکناتن برای تان دروغ میگوید. موضوع آنقدر ساده نیست که او فکر میکند.

www.takbook.com

گورنرجنرال برآشفته گردید:

- ویلیام، شما پا را فراتر از حد میگذارید. معذرت میخواهم اینهمه از روی خصومت شخصی است و هیچگونه استنادی هم ندارد. اگر با این جدیت به امور برخورد میکنید باید قبلاً در مورد مرا در جریان میگذاشتید برایم میگفتید و امروز شما بصورت تصادفی به اینجا به آمدید.

- کاکای عزیز، آمدن من بصورت تصادفی نه بلکه بصورت مشخص منتظر آمدن مکناتن بودم و میخواستم در حضور شما با او گپ بزنم تا این خبیث نتواند برایت دمبك بزند. اما مکناتن، این حیله گر ومکار زرنگ میدان را ترک کرد.

صدای از دروازه بلند شد و چانس [سگ] باعجله داخل اتاق گردید و از دنبالش ایملی و فانی که لوری را در بغل داشت پیدا شدند.

- چه غالمغال است؟ چه اتفاق افتاده جورج؟

امیدوارم شما یتیم بیچاره را آزرده نساخته باشید؟

- اوه اورا کسی آزرده بسازد! گورنرجنرال لبخند زد. اگر میشنیدید که او در بارۀ آقای مکناتن چه گفت... امیلی بسوی خواهرزاده اش دور خورد:

- خدا ترا انصاف بدهد ویلیام آیا میتوان در بارۀ آقای مکناتن بد گفت. پالمرستون ما چقدر آدم مهربان است...

اوکلند آشتی جویانه اظهار داشت: فکر میکنم بهتر است خانم ها را با یادآوری از چنین موضوعات بزحمت نه اندازیم وگپ های خودرا برای فردا بگذاریم.

- نه خیر عموجان برایم کافی است. اسبورن با قاطعیت بیان داشت: میخواستم شما را باخبر و برحذر بسازم، اما میبینم که بی فایده است. فردا شکار میروم. بالاخره تمام این دسایس به من مربوط نیست، خدا کند نگرانی های من حقیقت نداشته باشد. امیدوارم برای دو هفته بدون منشی نظامی هم کارت پیش برود. زیرا پالمرستون را دارید.

شب اوکلند بسیار دیر چرت زد و از یک پهلو به پهلوی دیگر بستر لوت زد. گورنرجنرال از اینکه پلان فعالیت های که با جدیت ودقت تمام آماده شده بود مورد شك وتردید واقع گردید بود تقریباً از درد فریاد میکشید.. همه کارها چه خوب پیش میرفتند. با رنجیت سنگ معاهده

www.takbook.com

صورت گرفت. با شجاع الملك نیز. چرا دفعتاً ویلیام این همه چیز را زیرپا نمود. این جوان بیقرار و نا آرام.

اما اگر او حق بجانب باشد چه؟ نه، غیرممکن است. پلان آقای مکناتن با دقت تمام آماده شده و امپراتوری برتانیه بدون شك موضع خودرا در افغانستان مستحکم میسازد. آنوقت است که به این بازارک امتعه انگلیسی سرازیر میشود. اما در یك موضوع نباید نظر خواهر زاده را در نظر نگرفت باید بالای اسناد تهیه شده بیشتر فکر کرد و در امضای آن نباید عجله کرد و این نظر درست است.

گورنرجنرال پس از شب ناآرام، احساس لرزش خفیفی مینمود. در سمله کوچك آوازه بسرعت برق پخش میگردید. حتی همان صبح مکناتن خبر داشت که گروهی بزرگ شکارچی ها به سرکرده گی اسبورن به کوه ها رفته اند. منشی سیاسی آنرا به فال نیک گرفت و نزد جناب لارد رفت؛ اما به ناکامی مواجه شد. لعنت شیطان به این اوکلند کاهل. او با مهربانی از منشی سیاسی استقبال نمود اما با نرمی تلاش های را که بخاطر از سرگرفتن صحبت دیروز صورت گرفت رد نمود. او درباره هرچه دلش خواست صحبت کرد؛ درباره آب وهوای لاهور و روحیه رنجیت سنگ سوال کرد و اینکه شجاع الملك چطور به نظر می آید؟ پس از باران های مونسونی وضع جاده های لودیانه چطور است...؟ هر چیزی که دلش خواست گفت.

بعد از گفتگوی تقریباً دوساعته مکناتن فهمید مجبور است صرف نظرکند. او که کرکتر و خصوصیات گورنرجنرال را خوب میدانست تصمیم گرفت پشتیبانی منشی خصوصی اوکلند کالوین ومعاون خود تورنس را بدست آورد.

بزودی این سه نفر در اطراف سمله که هوای کوهستانی آن از عطر گل های خوشبو مملو بود به گشت و گذار پرداختند. همراهان مکناتن تقریباً خوشی شیطنت آمیز خودرا از شکست طرح وی پنهان نمیکردند. کالوین که دهن بزرگ و لبهای باریک داشت، با طعنه گفت:

-عجله کردید؛ اگر همه ما یکجا گزارش میدادیم. نتیج معکوس میبود.

تورنس د ر تائید او عجله نمود وشانه های خودرا بالا انداخت: بلی، بلی. او این کار را اغلب زمانی میکرد تا تعجب خودرا نشان داده باشد.

اسبورن جرئت نمیکرد چنین صحبتی را با گورنرجنرال بعمل بیاورد.

www.takbook.com

اما اعتراف مکناتن به شکستش کار آسانی نبود.او اعلان کرد حتی که در ذهنش این مفکوره وجود نداشت تا همفکران عزیز خودرا کنار بزند و تنها با جناب لارد يك دیدار مقدماتی بعمل آورده است و اینک حال لازم است که مشترکاً سعی کنند. او (ویلیام حي) شب را نخوابید تا صبح فکر کرد چطور عمل کند؛ باید فشار را افزایش داد. در اول کالوین برای جناب لارد یادآوری نماید که مترو پول د ر مضیقه اقتصادی قرار دارد و تشنج لندن به آن بسته است. بعد خودش حاضر میگردد و درباره تشبثات جدید دشمنان امپراطوری در سرحدات هند بوی معلومات میدهد. تورنس علاوه میدارد که دوست محمد احضارات میگیرد تابه متحد ما رنجیت سنگ حمله ور شود.

پلان قبول گردید. اما وقتی تبانی کنندگان در بنگلهٔ کالوین جمع گردیدند تا دربارهٔ جزئیات فکر کنند؛ نوکری که از بازار برگشته بود خبر آورد که يك دسته کوچك به سمله وارد گردیده که در راس آن کپیتان قد دراز قرار داشت.

برنس! ویلیام حی پیش بینی نمود: (اما او باید در لاهور باشد و برای تعرض به افغانستان مواد تهیه کند) نباید به این تورن اعتماد کرد.

معبود او دوست محمدخان است. جهانگرد کبیر، میتواند چیز نامطلوبی را در وقت ملاقات با گورنرجنرال بیان دارد.

کالوین اظهار داشت:

- با او باید صحبت کرد و... و فوری این کار را انجام داد.

مکناتن بیان داشت:

- چقدر خوب میشود که خودت و تورنس این کار را بکنید. برای من مناسب نیست.

تقریباً بعد از يك ساعت تورنس نزد منشی سیاسی آمد و به او اطمینان داد که برنس درکار آنها مداخله نخواهد کرد و علاوه نمود:

- درست است جهانگرد با یادآوری از شجاع الملك کی خلق تنگ گردید اما بیان بموقع این جمله "پیروزی این طرح میتواند سرنوشت اورا نیز تغییر دهد" کار خودرا کرد.

مرام منشی سیاسی بهتر ازین نمیشد برآورده شود و این شاهدی خوب بود برای نفوذ وی برای

www.takbook.com

شناختی که از اوکلند داشت. همزمان با اینکه نزدیک ترین مشاوران گورنرجنرال نظرات خودرا بوی ارائه داشتند؛ جناب لارد بیش از پیش آرام گردیده وتابع این مفکوره گردید که معاهده باید امضاء گردد.

خاصتاً او خودش نیز همیشه چنین می اندیشید و اینك آنها شك و تردید را از بین بردند. برای گورنرجنرال خیلی ها خوش آیند است که اشخاص مجرب، هوشیار ولو که هنوز جوانند نتیجه گیری قانع کننده میکند که حقانیت مرام های شخص اورا تائید مینماید.

گورنرجنرال دوباره قلم به دست گرفت، امضای زیبای زمامدار عالی هند برتانوی بیانگر آن بود که سند مذکور بطور نهائی تائید گردیده است ومعاهده سه جانبه حیثیت قانونی بخود گرفت.

اوکلند خطاب به مکناتن، کالوین وتورنس:

ـ آقایان! حالا، باید پلان فعالیت های آینده تهیه گردد. خواهش میکنم پس فردا نزد من بیایید و از جنرال فین، اوئید وبرنس هم دعوت بعمل آورید.

ـ اگر جناب لارد ممانعتی نداشته باشند، مکناتن سر خودرا با دقت خم نمود وگفت من مانیفست اعلامیه را که درآن علل، موجبه واهداف فعالیتهای آینده ذکر شده باشد تهیه میکنم.

ـ بلی، طبعاً خواهش میکنم. اما هیچگونه استشاره دربارۀ لند ن وتحریکات روسیه درآن نباشد. همه چیز باید متعلق به دوست محمدخان که تخت کابل را بصورت غیرقانونی تصاحب کرده است و دولت هند برتانوی باشد.

اواخر ماه جولای، اگست و اوایل ماه سپتامبر در جلسات مکرر گذشت. اکثریت اعضای شورای مشورتی گورنرجنرال در کلکته باقی ماندند. در سمله سرقوماندان اردوی انگلیس ـ هندی جنرال هنری فین قرار داشت، خدمتگار سابقه و هواخواه توریها. جنرال فین سیاست ویگ ها را کاملاً با شك و تردید میدید. او در مخالفت خود با اعزام عساکر به آنسوی هندوستان روی مشکلات ارتباط، مخابره و تدارکات استناد می جست. او از سیاست دانانی که بهر سوراخی سر میکشند و بعد بینی آنها بند می ماند، شکایت میکرد.

فین مدت زیادی نق وفق نکرد. وقتی نظر او دربارۀ لشکرکشی مورد پشتیبانی مذاکره کنندگان و خاصتاً درالانشا، واقع نگردید، جنرال از بررسی بیشتر موضوع خود داری نمود. این افاده را میتوان در سیمایش خواند "به گپم گوش ندادید، پروا ندارد، خواهید دید!". سرقوماندان

www.takbook.com

عبوس وقتی در لباس روشن خود به مجلس حاضر میگردید، هر قدر گرمی که میبود بازهم دکمه هایش کاملاً بسته بود، و کارمندان و افسران جوان اطراف اوکلند را با دید حقارت آمیز نگاه میکرد.

با آنهمه مشاجرات شدید روحیه پرنسیپی داشت. بلا شك يك چيز كاملاً قابل تصور بود:"شاه شجاع الملك از طرف هموطنانش با هیجان استقبال خواهد شد." در بقیه موارد اتحاد نظر موجود نبود.

چه باید کرد؟ چطور ممکن خواهد بود که احیای شاه شجاع با حداقل قوا و مصارف و وسایل صورت بگیرد؟ سرنوشت دولت افغانستان باید در آینده چگونه تعیین گردد؟

کلوداوید نظر خودرا کاملاً قاطعانه ابراز داشت: تجزیه کامل افغانستان به شهزاده نشین های کوچک میتواند یگانه راه مطمئن امنیت هند برتانوی گردد و بس.

الکساندربرنس برعکس طرفدار تمامیت سرزمین افغانستان بود. او با عجله و بنابر انگیزهٔ قلبی و نه از روی تفکر، اظهار داشت که هیچگونه اشکالی وجود نداشت تا با دوست محمدخان معاهده بست. اما فوری حرف خودرا اصلاًح کرد: "اما از آنجا که سیاست رسمی برعلیه اوست، باید شجاع الملك را بر تخت کابل نشاند و تسلط انگلستان را بر آن کشور برقرار کرد." سرکردهٔ قبلی هیأت تجاری تأکید نمود که برای این کار کافی است تبعیدی لودیانه را با دو کندک انگلیسی به عنوان سکورت همراهی نمود. آنها حتی هیچگونه مجبوریتی برای جنگ نخواهند داشت.

مکناتن، کالوین و تورنس خواهان شروع فوری فعالیت های نظامی بودند. از آوازه دربارهٔ معاهده سه جانبه نه تنها در هندوستان خبر داشتند بلکه در کشورهای همسایه نیز از آن آگاهی یافتند. پس تا وقتی که زمامدار کابل نیروهای خودرا جمع و جور میکند تا جلو ما را بگیرد باید تعرض نمود وهرچه زودتر، بهتر...

در لابلای مشاجرات، بتدریج پلان مرام و مفکوره اولی که میگفت: اردوی مهاراجا، راه شجاع الملك را به کابل هموار میسازد؛ فراموش شد. علت این عدم توجه این بود که رنجیت سنگ از آن با حرارت پشتیبانی نکرد. پس نقش تعیین کننده را باید قشون انگلیسی بازی کند، با اضافه این اقدام شکل تفریحی و سرگرم کننده بود. پس خوب است که بدنبال انگلیسیها، "شیرپنجاب" حرکت کند. مشکل است گفت که کدام شخص برای بار اول این نظر را ابراز

www.takbook.com

داشت: شاید، مکناتن. تقریباً این مفکوره در سخنان او با وضوح تمام منعکس میگردید.

وقتی همه کالوین تورنس، برنس واویید وطبعاً آقای مکناتن این طرح را تأیید کردند و پلان را شخص گورنرجنرال تائید نمود، جنرال فین خاموشانه از جا بلند شد و با تمام وجود خود نشان داد که چقدر ازین پرگوئی تشکیلاتی بدش آمده است و چنان افاده کرد که گویا مجبورش ساختند و بالاخره باید عمل کرد.

روز ۱۳ سپتامبر سال ۱۸۳۸ به قشون انگلیسی ـ هندی امر داده شد: آن قطعات خاص را که برای سوقیات دوری تخصیص داده شده اند در هند شمالی متمرکز گردد.

قشو ن بمبی و بنگال در گرمای سوزان راهی شمال هندوستان گردید. اما چه کسی مسئولیت مربی سیاسی شجاع الملك را بدوش میگیرد و چه کسی از تأمینات سیاسی عملیات ها جوابگو خواهد بود؟

در ابتدا چنین نظر موجود بود که مساعدترین نفر برای اینکار الکساندر برنس خواهد بود؛ در حقیقت امر هم کسی وجود نداشت که بهتر از او این کشور را بشناسد. بلی خود برنس هم شک نداشت که اورا انتخاب میکنند.

چنان مینمود که منشی سیاسی کاندیدای اورا پشتیبانی میکند. ببین ساده نیست که مکناتن چندین بار به او اطمینان داد بود که درباره او شخصاً با گورنرجنرال صحبت نموده است. او با لهجه آرام میگفت:

ـ بسیار به خوبی میدانم که اینکار برایت چقدر اهمیت دارد.

روزها میگشتند و هرصبح برنس با این امید بیدار میشد که امروز هرچیز فیصله میشود. طرف های شام، امیدهایش خاموش میگردید. شخصاً رفتن او نزد اوکلند مناسب نبود. مکناتن لفاظی میکرد: روحیه گورنرجنرال خوب نیست؛ در میان گذاشتن چنین موضوع مهم بی موقع است. هربار بطور تغییرناپذیری مکناتن در خصوص دوستی و همدردی خود به برنس اطمینان میداد.

برنس در نامۀ عنوانی دوست خود چنین درد دل میکرد: ”برای لشکرکشی بزرگی آماد میشویم تا شجاع الملك را بر تخت بنشانیم و روسیه را عقب زنیم. هنوز نمیدانم نقش من چه خواهد بود. اما بطور محرمانه میخواهم به اطلاعت برسانم، مثلی که فرمانده لشکرکشی شوم و

www.takbook.com

شاهسوار و یا هیچ؛ و قرار من چنین است، اگر باین وظیفه تعین نشوم شما مرا بزودی در راه بازگشت به انگلستان خواهید دید.”

لحن مکاتیب بتدریج تغییر میکرد، بزودی از به تعویق گذاشتن مجهول تعین وی ذکر بمیان آمد. در بارهٔ اینکه عملیات را سرقوماندان جنرال فین رهبری نخواهد کرد چطور عکس این کار صورت گرفته میتواند. ببین موضوع بر سر تعرض نظامی است. اما جنرال فقط وقتی رضایت داد که برنس را به صفت مشاور شخص او تعیین کردند.

سپس موضوع ایجاد همکاران بخصوص مطرح شد: مکناتن، برنس، واید وعلاوه برآن روایت های جدید وجدید.

باتحمل زحمات زیاد، بالاخره برنس خودش نزد اوکلند رفت. پس از لبخند خفیف جناب لارد به گپ های سرکرده قبلی هیأت تجارتی کابل گوش داد، اما برایش گفت برای حل این موضوع باید کمی صبر کرد زیرا آمر مستقیم برنس آقا مکناتن است. او چرا کاندیداي برنس را پیش نمیکند...؟

تلاش صحبت مستقیم با مکناتن هم به نتیجه نرسید. او سوگند میخورد که ده ها بار درین خصوص با جناب لارد گپ زده است؛ اما نمیداند چرا جناب لارد گپ های اورا قبول نمیکند.

سرانجام همه مطالب بروز اول اکتوبر سال ۱۸۳۸ زمانی روشن گردید که اعلامیه گورنرجنرال معظم هندوستان ابلاغ شد. دکتور پرسیوال دوست دیرین برنس که جهانگرد از همان دوران سفر دشوار به دربار امیر دوست محمدخان بوی اعتماد داشت، متن اعلامیه را برای برنس باخود آورد.

برنس که از صبح تا این وقت بوتل مشروب دلخواه خود مادهیر را نیمه ساخته بود، از پرسیوال خواهش کرد تا بوتل را خالی سازد و خود به خواندن اعلامیه مصروف شد. وقتی به آخرین بخش رسید به ناسزاگویی پرداخت.

ـ شما آنرا خواندید؟ برنس از خشم چیغ زد.

ـ دکتور بانزاکت وبا حیرت به دوست خود نگاه کرد:

ـ بسیار سرسری خواندم. اما مطلب بر سر چه است؟

www.takbook.com

- لعنت بر شیطان، فوری میروم! درینجا هرچیز از اول تا آخر سالوسی و دروغ است.

پرسیوال بصورت پند آمیزگفت:

- انجامش خوب است. این راست است.

- بلي د ر اینجا بغیر از دروغ و فریب چیزی نیست. بشنو، گورنرجنرال معظم که با موافقت شورای عالی دستور داده تا قشون برتانوی را برای فعالیت به آنسوی سرحدات هندوستان جمع آوری نمایند؛ لازم میداند تا درباره علل آن روشنی بیندازد... نه، شما یقین کنید که شورای عالی درین باره یك کلمه هم نشنیده است؛ تنها فاین در اینجا زیر بغلش نشسته اما او نیز مخالف فعالیت در ماورای هند است.

- آرام باشید، مرد قدیم. مادهیر را بنوشید...

- مادهیر چه؟ ببین بعد چه نوشته؟ «معلوم است که معاهدات عقد شده در سال ۱۸۳۲ با امیرهای سند، نواب بهاول پور و مهاراجا رنجیت سنگ باید توسعه وانکشاف تجارت از طریق بازکردن کشتی رانی در دریای سند تسهیل سازد و نفوذ قانونی انگلستان را در آسیای میانه استحکام بخشد که باعث ایجاد مبادله موثر دوجانبه میشود.» خوب طرح شده است، خلاصه اینکه هر اقدامی که میکنیم مقدس وقانونی است.

- پس چه دیگر؟

- پرسیوال، بس است، اذیت نکن.اعصاب برنس روبه خرابی نهاد - ببین در اینجا درباره سفر ما و شما به کابل یعنی هیئت تجارتی نوشته اند که پس از مذاکرات طولانی و بی ثمر تورن برنس در کابل روشن گردید که دوست محمدخان عمدتاً به امید پشتیبانی کمک پارس اتکاء دارد. بازهم به همان ادعای غیرمنطقی میان تهی خود نسبت به سك ها اصرار می ورزد... »

نفس الکساندر از شدت خشمین بند آمد.

- کدام مطالبات؟ شهرما را پس بدهید؛ پشاور از افغانستان است. آیا این بی منطقی است؟ همان ادعای غیرمنطقی ومیان تهی با سك ها که گورنرجنرال نتوانست آنرا بدون زیان برای حق عدالت و روابط دوستانه با رنجیت سنگ مورد بررسی قرار دهد. برعلاوه دوست محمدخان پلان های خودخواهانه خودرا نیز افشا نمود که برای امنیت و آرامش سرحدات ما خطر جدی را در برداشته وآشکارا تهدید نمود که آماده است به هر اقدام یك جانبه که خواسته باشد دست

www.takbook.com

بزند تا مرام ومفکوره خودرا عملی سازد. پرسیوا من و خودت نزد دوست محمد بودیم... ببین خودت همه چیز را میدانی. آیا میتوانی به این اکاذیب و دروغ به آرامی برخورد کنی؟ کدام پلان خودخواهانه مارا تهدید میکند؟ برای ما که از افغانها با پنجاب نیرومند جدا شده ایم پنجابی که دوست محمد نتوانسته با آن تصفیه حساب کند؟

پرسیوال خاموش بود.

- و بعد ببین... بعد چه مینویسد: «دوست محمدخان با توهین وتحقیر به پیشنهادات دولت انگلستان تورن برنس را مجبور ساخت بدون کدام پیشرفتی در ماموریتش کابل را ترك کند همچنین روشن گردید که برای دولت برتانیه دیگر مقدور نیست بین سکها و دوست محمدخان صلح را برقرار سازد. سیاست جنگ طلبی دوست محمدخان به روشنی نشان داد تا زمانی که کابل تحت فرمان وی قرار داشته باشد ما باید از همه امیدهای خود در مورد سکون وآرامش در سرزمین های همسایه و امنیت منافع امپراتوری هندی خود دست بشوییم.» دروغ و فریب دور از وجدان وشرف.

برنس میتوانست در طول پنج دقیقه معاهده صلح آرامش را عقد کند. اگر بنام تصورات ونظرات عالیه در کار وی مداخله نمیکردند.

- بلی، بلی، در پنج دقیقه.

برنس ادامه داد: در چنین شرایط بود که گورنرجنرال توجه خودرا به وضع وحقوق شجاع الملك مبذول ساخت تا بحیث زمامدار آینده علیه دشمنان خارجی دولت برتانیه با ما در اتحاد همیشگی قرارگیرد. شجاع الملك وقتی حکومت خودرا از دست داد و پناهگاه، شایسته برای خود در سرزمین ما یافته بود.

پرسیوال سخن اورا قطع نمود و اظهار داشت:

- درست است.

- چی درست است؟ برنس با عتاب بوی گفت:

- همیشه به ساز ما رقصیده است.

- این هم درست است. همین مطلب مورد ضرورت ما است. بیش ازین چه لازم دارید؟

www.takbook.com

- مگر چطور توجیه میشود؟ گورنرجنرال پس از مطالعه دقیق موضوع معتقد گردید که ایجابات وضرورت سیاست هوشیارانه ومعقول وهم عدالت ما را بران وامیدارد که درباره سرنوشت شجاع الملك که بین مردم افغانستان محبوبیت وشهرت کافی دارند و بهترین خبره ها همه یک زبان باین معترفند؛ پس باید به اقدامات متوصل شد.

جناب لارد مؤدبانه خم شده:

- برای تان تبریک میگویم داکتر! شما هم در ردیف بهترین خبره ها قرار گرفتید.

- شما میدانید که افغانها از او نفرت دارند. از اینکه من چیزی به نفع او گفتم تنها بر اساس اصرار مکناتن بود.

- پس کاسهٔ آشی را که برای بهترین خبره ها پخته اند، نوش جان کنید. بدهید که من بعدی اش را بخوانم. «اعلیحضرت شجاع الملك با عساکر خود به افغانستان داخل میگردد علیه مداخله خارجي مقاومت شورشیان از طرف قشون برتانوی پشتیبانی خواهد شد گورنرجنرال با یقین کامل امید وار ا ست که رعایا و دوستان شجاع اورا بزودی به تخت کابل باز میگرداند. وقتی حکومت خودرا قایم کرد؛ آزادی وتمامیت افغانستان تأمین میشود و آنوقت است که قوای برتانوی دوباره بیرون میشود.»

- درین باره چه میگوئید؟

- فقط یك چیز. برنس غُر زد.

- میبینیم، کمی صبر میکنیم و میبینیم که به چه ختم میشود؟

- انجام آن بسیار امیدوار کننده است:

«با ترتیب و تنظیم این تدابیر، گورنرجنرال با در نظر داشت مکلفیت های خود بخاطر مواظبت و پاسداری از امنیت متصرفات امپراتوری برتانیه خودرا از این اندیشه مسرور احساس میکند که با فعالیت ها واقدامات خود رضایت و تائید باشندگان افغانستان را بطور یقین بدست آورده میتواند.»

«به اساس سفارش و ارشاد گورنرجنرال هندوستان، ویلیام حی مکناتن منشی دولت هندی...» بازهم نادرست ؟

www.takbook.com

- بهتر است آنرا چنین خواند که امنیت ما را هیچکس تهدید نکرده و مردم افغانستان در ”آرامش و سکون“ زندگی میکردند.

- در این صورت سر، اجازه بدهید بگویم که حقیقتاً چیزی که شما را از کوره بدر میکند، این اعلامیه نیست که دست شما هم در حماقت های آن دیده میشود؛ بلکه به همان اندازه دستورات گورنرجنرال نیز میباشد. از آنجا که این هدایات به هر دوی ما نیز مرتبط است. اجازه بدهید بخوانم که در سند مذکور دیگر چه نوشته شده است:

«به ارتباط اعلامیه فوق تعیینات ذیل صورت گرفته است: آقای ویلیام حی مکناتن بحیث وزیر و سفیر دولت هند در دربار شجاع الملك و تورن الکساندر برنس“ از خدمات بمبئی“ که تحت رهبری آقای مکناتن بحیث سفیر نزد خان قلات یا حکمرانان دیگر خواهد رفت؛ با آقای مکناتن همکاری خواهند نمود. همچنان بریدمن دارسی تود از توپچی بنگال“ بحیث معاون سیاسی و منشی نظامی سفیر و وزیر، بریدمن ایلدر پاتینجر(توبچی بمبئی)، بریدمن ر. لیچ (قواي انجنیری بمبئی)، آقا پ.ب. جناب لارد (خدمات صحی بمبئی) بحیث معاون سیاسی. اشخاص فوق الذکر، بریدمن ای. ب. کونولی (غند ٦ سواری بنگال) بحیث معاون نظامی. اشخاص متذکره، آقاگ ن. بیروك (خدمات صحی بنگال) بحیث دکتور و همان امضاء و. ح. مکناتن منشی دولت هندوستان.» طبعاً، اعتراف میکنید اسکندر که خشم بی جای شما به آن سبب برانگیخته شده است که در این سلسله، مقام بلند برای شما نه داده اند.

برنس با خود گفت این چشم سبز بلافاصله دو پست را اشغال نمود. این هم برایش کم است.

- میدانی پرسی، یك بوتل دیگر مادهیر هم است، تو بنشین، من میروم کمی گردش میکنم.

اما پس از خروج از خانه، برنس خودرا به دوش نزد مکناتن رساند. از این خاطر بود که مرا بازی میداد و خودش این مقام را گرفت،... و این بار نیز بسانی که در لاهور شده بود.

مکناتن برای برنس مجال دهن بازکردن نداد:

- خواندی، میتوانی به من اعتماد کنی. در بارهٔ خود باید بگویم من از مسئولیتی که بعهدهٔ من گذاشتند، هیچ مشعوف نیستم. من خسته شده ام، بیمار هستم. این سفرها بالای صحتم تأثیر خیلی ناگوار کرده است. اما گورنرجنرال اصلاً حاضر نبود نام کسی دیگر را بشنود؛ از شما چه پنهان، ما هردو به این نتیجه رسیدیم که شما مساعدترین، مناسبترین وشایسته ترین شخصی هستید که باید این عملیات را رهبری کنید. اما لارد تصمیم گرفت در آغاز، کار را به من

www.takbook.com

بسپارد. به خدای بزرگ سوگند میخورم که در اولین امکان با خوشی تمام این وظایف را به شما میگذارم. بلی و برعلاوه در همین نزدیکی ها تورن برنس، دگرمن برنس خواهد شد.

خاموش کردن مکناتن امکان نداشت. او مانند همیشه با حرارت نفوذ کننده سخن میزد و بزودی برنس نیز معتقد شد که کارها سر براه میشود و حتی این اندیشه به فکرش خطور کرد: ”شکر خدا، چقدر خوب شد، کم از کم دوست محمد بیچاره بدست من سرنگون نمیشود...“

وقتی برنس برگشت؛ پرسی با تمسخر خفیفی از وی استفسار نمود:

- پس چه، سر هرچیز روبراه اس، گردش نمودی، استراحت کردی؟

- بلی، و حالا کوشش میکنم که به خودت برسم. و برنس چند بوتل دیگر را بالای میز گذاشت.

- مادهیر شرابی خوب است، بسیار کهنه است. بخاطر موفقیت ها!

- موفقیت های کی، اسکندر؟

- به پاس موفقیت اشخاص خوب و شما طوریکه میدانید من بخاطر دوست محمد مینوشم، آدم مستعد است او بزودی اوقاتش تلخ میگردد.

www.takbook.com

تجمع قشون در فیروزپور

پنجاب و متصرفات کمپنی هند شرقی را ستلج پرآب که یکی از معاونین دریای قدرتمند سند است از هم جدا میکرد. اردوی برتانیه که برای تعرض به افغانستان تخصیص داده شده بود باید (اردوی سند)، نامیده میشد. این اردو در ساحل چپ دریای ستلج نزدیك شهر فیروزپور متمرکز گردید. در کنار راست دریا ستلج رنجیت سنگی خرگاه خودرا برپا ساخت. ”شیرپنجاب“، سوارکاران ماهری را به جلو روان کرد و تا رسیدن وی محل وحشی به واحه شگوفان تبدیل گردیده بود.

در نیمه نوامبر در اردوگاه نزدیك فیروزپور، واحدهای اولی نظامی به جمع شدن شروع کردند. اینها قطعات اردوی بنگال بودند. قشون بمبئی مجبور بود راه دریایی را در پیش گیرد و خودرا مستقیماً به کراچی برساند. بزودی سرقوماندان سرهنری فین نیز با قشون پیاده وارد گردید. سواره نظام نیز که گردوخاکش به هوا بلند بود به آنجا کشانیده شد. شترها که به آهستگی و نشخوارکن طی طریق میکردند بارهای خودرا که شامل میله های توپ، مهمات و تجهیزات بودند انتقال میدادند. به تعقیب قشون، سیل سوداگرها ومعامله گران به اردوگاه سرازیر شد.

بروز ۲۷ نوامبر، شخص جناب لارد اوکلند به همراهی منشیهایش به فیروز پور آمد. او نگران بود، زیرا کمی قبل از حرکت از سمله، بوی خبر دادند که در سرحد مکاتیب گیر آمده و به احتمال قوی به زبان روسی نوشته شده است. برنس درین وقت در سمله نبود؛ او به سند رفته بود تا با حکمرانان درباره انتقال اردو از طریق شهزاده نشین آن به توافق برسد و به جز او هیچکس دیگری زبان روسی نمیدانست. یاورگورنرجنرال تقریباً نیمی از روز را با دقت تمام این مکاتیب را نقل کرد تا آنها را به کلکته و بمبئی روان کند. ممکن است درین شهرهای بزرگ کسی پیدا شود که روسی بداند. بهرحال بدون ارتباط با مضمون آنها، این مکاتیب شاهد آشکاری بود در مورد خطر از جانب شمال، آن طوری که بصورت درست مکناتن، کالوین و دیگران درین باره اصرار داشتند. اوکلند حتی کمی بالای امیلی نسبت بی پروایی او قهر شد بخاطر آنکه او گفته بود اگر احیاناً این مکاتیب اصلاً روسی نباشد آنوقت چه میشود؟ خواهران مانند همیشه همراه اوکلند بودند، آنها میخواستند خاصتاً رنجیت سنگ را ببینند و امکان چنین شناسایی را نمیخواستند از دست بدهند.

خیمه های انگلیسها که در سرحد برپا شده بودند منظره وسیع و بزرگی را تشکیل می دادند. در وسط آن خرگاه های بزرگی برای دربار مجلل برپا شده بود. در نزدیك این خرگاه ها نظام

www.takbook.com

قراول به دو خط صف بسته بود. با غرش توپ ها و آهنگ مارش نظامی و رسم احترام پانزده فیل از دریای ستلج عبور کردند. مهاراجای کوچک و ضعیف (خواهران اورا شبیه به موش فرتوت با بروت های بزرگ یافتند) لباس ابریشمی سرخ بدون تزئینات و اشیای قیمتی به تن داشت.

پس از عبور از دریا، فیل های جنگی که مهاراجا و نزدیکانش بر آنها سوار بودند با گام های جشنی به استقبال فیل های دیگری رفتند که مانند آنها نظام گرفته بودند. بالای یکی از آنها اوکلند در تخت روان مجلل نشسته بود. وقتی فیل های مهاراجا و اوکلند پهلوی هم قرار گرفتند مهاراجا به آسانی به تخت روان اوکلند منتقل شد. این کار باعث شور وشعف سك ها و انگلیسها گردید. سپس باردیگر صف بزرگ فیل ها به حرکت آمده به سوی خرگاه های انگلیسها براه افتاد، جایی که باید دیدار رسمی صورت میگرفت.

گورنرجنرال و سرقوماندان با مهاراجا یکجا داخل خرگاه گردیدند. اوکلند که لباس زردوزی به تن و کلاه پردار به سر و قمهٔ طلاکاری به کمر داشت، انسان را بیاد مجسمه مرمرین می انداخت که از پایه به بعد زنده بوده باشد. این شباهت از عادت جناب لارد که سرخودرا بلند نگاه میداشت پیدا بود. در بارهٔ فین باید گفت: ناممکن بود به او نگاه کرد، چشم ها را خیره میساخت. لباس چرمه دار زردوزی، تعداد بسیار زیاد نشان ها همه و همه در زیر آفتاب میدرخشیدند.

در خرگاه بزرگ خواهران اوکلند و مامورین ارشد نظامی و سیاسی انتظار مهاراجا را میکشیدند. پس از تعارف و آشنایی به رنجیت سنگ تحایف تقدیم گردید. مهاراجا در کنار اوکلند بالای چوکی نشسته وبلافاصله شکل نشستن دلخواه خودرا گرفت؛ یعنی که یك پای خودرا قات نمود و بالای آن قرار گرفت ودر این حین واقعه رخ داد که برای قوماندان انضباط جگرن بیرن غیرقابل تحمل و تخلف از مقررات به شمار میرفت و باعث تعجب او گردید. زیرا جوراب مهاراجا از پای او برآمد و به زمین افتاد. جگرن بیرن سراسیمه شده (خوب فکر کن، مهاراجا در حضور جناب لارد پابرهنه نشسته) پس از یك لحظه فکرهای پریشان بالاخره بیرن نزدیك چوکی مهاراجا آمد، بازرنگی جوراب را زیر موزه های خود نموده و بعد به آهستگی دست خودرا از پشت دراز نمود. جوراب را گرفته در زیر پای رنجیت سنگی گذاشت بدون اینکه کسی متوجه شود. اما مهاراجا ندانست موضوع از چه قرار است بعد جوراب را گرفته در حالیکه لبخند میزد در جلو همه به پای کرد. لرزه بر جان بیرن افتاد اما از قضاء جناب لارد اوکلند در این موقع بطرف آنها نگاه نکرد. در غیر آن قالب تهی میکرد. توجه تمام

www.takbook.com

حاضرین به ویلوبی کوتون معطوف گردیده بود. او هدیه شخصی اوکلند را برای رنجیت سنگ به خرگاه آورد. پورتریت ملکه ویکتوریا با قاب طلایی که کنج های آن با الماس مزین گردیده بود. وقتی اوکلند پورتریت را به مهاراجا دراز کرد، انگلیسی ها به پا ایستاده شدند و در بیرون خرگاه غرش فیر بیست ویك توپ بلند شد. پس از قبول پورتریت "شیرپنجاب" اعلام نمود که قیمت بهاترین تحفه زندگی خودرا بدست آورده و آنرا با آتش بیست ویك توپ در قصر خود آویزان خواهد کرد.

پس از پیشکش های جدید که شامل شال ها و سلاح شخصی بود، همه از خرگاه بیرون شدند و برای مهاراجا هفت اسپ خیلی تزئین شده و یك فیل تحفه دادند. مهاراجا به تحایف بدقت نگاه کرده و بعد از زینهٔ طلایی بالا رفته سوار بر فیل شد و باردیگر در زیر غرش رسم واحترام توپ ها و صدای شیپورهای ارکستر اردوگاه انگلیسها را ترك گفت.

وقتی اسکورت سك ها به ساحل را ست ستلج عبور کرد، تاریخنویس اوکلند یعنی کالوین نزد قوماندان قطعه انضباط نزدیک گشت و گفت:

- آقای جگرن لطف خواهید کرد تا برایم بگویید قیمت مجموعی این هدیه های که به مهاراجا داده شد چقدر بود؟

- پس از چند ساعت ارقام دقیق آنرا برایتان خواهم گفت. فعلاً صرف میتوانم بگویم که با ارزش آنها میتوان تمام گرسنگان منطقه اودا را برای یك هفته تغذیه نمود.

- اما جگرن ما بیشتر از آنرا بدست آورده ایم و آن دوستی رنجیت سنگ است.

- بلی بلی، طبعاً، من کاملاً با شما موافقم.

روز بعد اوکلند به همراهی خواهرانش از مهاراجای پنجاب دیدار متقابل بعمل آوردند. آنها که از طرف دسته های محافظین سواره نظام بدرقه میشدند، ستلج را زیر غرش رسم و احترام توپ ها عبور کرده به خرگاه عظیم الشان که با شال های قشنگ و ظریف کشمیری تزئین گردیده بود رفتند. درینجا سرکردگان سك منتظر آنها بودند. آنها چلم های مسی قشنگی دود میکردند و عطر خفیفی از آن متصاعد میگردید.

به اشاره مهاراجا، میز طلاکاری کوتاهی را که ظروف مشروب بر آن قرار داشت به خرگاه آوردند. دختران قشنگ و آراسته، غذاهای مزه دار پنجابی را پیشروی مهمانان گذاشتند.

www.takbook.com

رنجیت سنگ شخصاً مشروبات را باهم مخلوط نموده ترکیب دلخواه خودرا آماده ساخت. وقتی در سبوی بزرگ شیشه یی که آتش شمع ها را منعکس میساخت، مایع قرمز یا تیره ئی بوجود آمد، مهاراجا قدح را پر نموده و آنرا با ادب تمام به فانی پیش کرد، فانی که رد کردن آنرا دور از نزاکت میشمرد پیاله را گرفت و جرعهٔ کوچکی از آن نوشید و بلافاصله به نفس زدن افتاد.

"شیرپنجاب" لبخند مکارانه زده و با یك نفس پیاله این "سرب مذاب" را سرکشید طوری که بعدها فانی از مشروب مذکور باین نام یاد آوری کرد. وقتی که مهمانان و مهماندار از لذت خوراکه های پنجابی غرق خوشی خلسه مانندی شدند، پرده های خرگاه بالا رفت و نوازنده ها در کنار دروازه ها جا گرفته و رقاصان مهروی کشمیری بدرون شتافته به هنرنمایی پرداختند.

بعد از نیمه های شب بود که مهمانان به خیمه های خود بازگشتند. با آغاز روز جدید همه چیزها با شکوه تر آغاز شدند. رژه ها، معاینات، مانورها چه از طرف عساکر انگلیسی و چه پنجابی، رنجیت سنگ ناتوان روی اسپ پریده و بکلی تغییر کرده بود. چنان مینمود که جسم نزار او باساس کدام معجزه از انرژی جوشان پر شده باشد. با زبردستی خستگی ناپذیر در جلو صفوف عساکر قرار گرفته تغییرات نظام آنها را قوماندہ نمود و به آهستگی از برابر قطار های قطعات انگلیسی گذشته با دقت به چشمان هریك از عساکر نگاه میکرد.

مهاراجا موفق میشد به هرجا خودرا برساند. در همه سفرهای که برای مهمانان انگلیسی ترتیب میگردید اشتراك میکرد. درین ضمن او موفق شد مذاکرات قوماندانان پنجاب را با انگلیس ها زیر نظر داشته باشد، خاصتاً موقعی موضوع بر سر آن بود که چطور شجاع الملك بر تخت پدرانش جلوس داده شود و رنجیت سنگ بیش از هرکس دیگر بخوبی میدانست که هدف انگلیسها این است که به پنجاب امکان ندهد تا از لشکر کشی افغانستان خودرا کنار بکشد.

این درست است که خود اوکلند در بارهٔ امور بطور نسبی کم صحبت میکرد و در عوض منشی های سه گانه (مکناتن، کالوین و تورنس) مجاهدت بخرچ میدادند. آنها گاهی با شخص رنجیت سنگ و گاهی با مشاورینش مذاکرات را پیش میبردند. سرقوماندان اردوی برتانوی هنری فاین و اسبورن با جنرال های پنجابی مذاکره میکردند. زمامدار پنجاب و جنرال هایش بین خود اعتماد معین داشتند؛ از این رو باوصف جدیت تمام، مکناتن نتوانست از رنجیت سنگ چیزی بدست بیاورد که چطور، چه وقت و کدام قطعات پنجاب در فعالیت های محاربوی اشتراك خواهند نمود. تقریباً یك ماه گذشت و رنجیت سنگ هنوز هم فکر میکرد و امتحان مینمود و بالاخره بعد از اینکه طفره رفتن ناممکن شد "علت واقعی" را به مهمانان روشن

www.takbook.com

ساخت و آن اینکه در قلعه گووین گوهر جایی که اشیای مقدسه سکها محافظت میشود، راهب مقدس وجود دارد که بدون مشورت آن هیچ یك از فرمانروایان پنجاب نمی توانند تصمیم بگیرد. مکناتن گوئی ودیعه بیان را از دست داده است، درین باره خموش ماند و نتوانست کاری از پیشبرد. مجبور بود تمایلات "شیرپنجاب" را رعایت کند.

بزودی مهاراجا اعلام داشت که میخواهد به گووین گوهر برود و اوکلند را نیز با خود دعوت میکند. قلعهٔ مذکور زیاد دور نبود؛ فقط در چند میلی اردوگاه قرار داشت. در عقب دیوارهای مستحکمی که از جانب دسته های نیرومند محافظت میگردید؛ معبد کوچکی قرار داشت و کاهنان پنجاب در آنجا "ادی گرانت" کتاب مقد س سك ها را حفظ و نگهداری و زیارت میکردند.

رنجیت سنگ و کسانی که با او آمده بودند در نزدیك دروازه پیاده گردیده، بسوی معبد رفتند. اما برای داخل شدن به معبد مهاراجا تنها از اوکلند و چند تن از نزدیکانش دعوت بعمل آورد. در پیش دروازه معبد به مهمانان گفتند پاپوشهای خودرا بکشید ومکناتن مجبور گردید مشکلاتی همانندی را تحمل کند که بیرن در دربار آنرا متحمل شده بود. (گورنرجنرال تنها زمانی بوت های خودرا میکشد که در بستر استراحت میکرد.)

در معبد مشك خوشبو دود میشد. دو راهب بالای کتاب بزرگی باز شده خم و بنوبت دعا میخواندند. کتاب در ریلی که از چوب سندل ساخته شده بود قرار داشت. رنجیت سنگ پس از تبادل چند جمله با آنها اعلام داشت که باید با نامبرده در اتاق عقبی خلوت کند. گورنرجنرال که لبخند طویلی زده بود برای وی آرزوی موفقیت در مذاکره با راهب نمود.

- برایش بگو که اردوی متحد انگلیس و پنجابی میتواند تمام جهان را تسخیر کند، در آنوقت است که طبعاً راهب پلان های ما را تائید میکند.

مهاراجا سرخودرا حرکت داده و خاموشانه دور شد. بعد از بیست دقیقه، رنجیت سنگ ظاهر گردیده و با تبختر اظهار داشت که صحبت خیلی ها ثمربخش بود. او به مکناتن نگاه کرده و علاوه نمود که براساس اراده راهب دربارهٔ مذاکره اش تنها پس از بازگشت میتواند صحبت کند. اما به مجرد رسیدن به اردوگاه، مهاراجا دفعتاً مریض گردید. هرکسی این خبر را به زعم خود تلقی وتفسیر نمود. اوکلند از تأخیر جدیدی که در امورش بوجود آمد ناراضی بود. مکناتن از خشم وغیظ زوزه میکشید. اسبورن با شکاکیت بالای سوغات خوشمزه پالمرستون میخندید.

www.takbook.com

اما فاین با قاطعیت اصرار میورزید که بدون این "شیرپنجاب" نزار و نحیف هم میتواند کاراو پیش برود.

به اساس اصرار مکناتن، گورنرجنرال نزدیکترین مشاورین خودرا جمع نمود. اما تبادل افکار صورت نگرفت، منشی سیاسی به کسی مجال نداد دهن خودرا بگشاید. او مطالبه می کرد که فعالیت محاربوی آغاز شود و اطمینان میداد که با وصف مانور محیلانهٔ رنجیت سنگ، نمی خواهد با کمپنی هند شرقی مناقشه نماید و حاضر میشود با آن یکجا فعالیت کند، و اگر مهاراجا احیاناً صحت یاب نشود و جهان فانی را وداع گوید در پنجاب مبارزه برای قدرت آغاز میشود وآنوقت است که کار رو به خرابی میگذارد و نزدیکان رنجیت سنگی که باید اعتراف کرد از انگلیس ها تنفر دارند و میتوانند تمام آنها را گروگان بگیرند. پس لازم است که امنیت اردوگاه دوچند ساخته شده و بهترین دکتور یعنی دروماند برای علاج مهاراجا فرستاده شود.

دکتور دروماند خودرا به عجله نزد مهاراجا رسانده و بیماری اورا تشخیص نمود " تب لرزه خفیف ". دکتور سعی کرد برای او ادویه لازم را بدهد اما مهاراجا از گرفتن ادویه شدیداً خود داری نموده خواهش نمود بجای آن برایش تعلیماتنامه های اردوی بریتانیا وترجمه فارسی خدمات کلیسایی را بفرستند. میخواهم درباره مذهب انگلیس ها تصوری داشته باشم و بدین ترتیب، "شیرپنجاب" حتی در حالت مریضی علاقه به دانش را از خود تبارز داد.

بزودی رنجیت سنگ در بارهٔ صحت یابی خود به همه خبر داد. مهاراجا در حالیکه بر تخت خود نشسته بود به آهستگی به مکناتن چیزی را که از راهب شنیده بود حکایت نمود. راهب تائید نموده بود که دولت پنجاب مکلف است تمام مواد معاهده را رعایت کند. اما فعالیتش باید مستقلانه باشد. قشون انگلیسی نباید از سرزمین پنجاب بگذرد. خاصتاً راهب مقدس در این باره تاکید نمود: وقتی قشون برتانوی همراه عساکر شاه شجاع الملك از طریق کویته و قندهار وغزنی خودرا به کابل برسانند، دستجات سك ها از طریق معبر خیبر خودرا به این شهر خواهند رساند.

از عقب تخت فرمانروای پنجاب، نزدیکانش همانند گدی های میخانیکی سرهای خودرا خم میکردند. مهاراجا یگانه چشم خودرا بسته نموده و با اشارهٔ خفیفی فهماند که محفل حضور یابی خاتمه یافته است.

لازم بود این چیزها را به گورنرجنرال گذارش داد. مکناتن پس از اینکه لباس خودرا تبدیل نمود، نزد اوکلند رفت. او خوشحال بود از اینکه خبر بدهد بالاخره رنجیت سنگ تصمیم

www.takbook.com

گرفت. اوکلند این خبر را با بی علاقگی پذیرفت، چنانکه حتی مکناتن که با بی تفاوتی همیشگی وی عادت داشت به حیرت افتاد.

- جناب لارد کدام گپ شده؟

گورنرجنرال چشمان بی فروغ خودرا بسوی وی بلند کرد و گفت:

- رولا بیمار است...

مکناتن میدانست تحفه وی لوری در زندگی خواهران جناب لارد چه اهمیتی داشت و حال همان اهمیت را نزد فرمانروای هندوستان پیدا کرده است. لذا سعی کرد به سرعت صحبت خودرا خاتمه بدهد. بلی و در ادامهٔ آن فایده خاصی وجود نداشت، دستگاه آماده شده بود، قشون تنها منتظر اشاره بودند تا به حرکت در آیند.

در ماه نوامبر سال ۱۸۳۸ قاصدی باخبری مهمی به اردوگاه اوکلند در کنار ستلج وارد شد، در نتیجه فشار دیپلوماسی برتانوی بالای تهران و پیاده شدن قوای انگلیس در جزیره "خارك" مربوط پارس، شاه از محاصره هرات دست کشید. همان شاهی که طبق ادعای لندن و کلکته در عقب آن نیزه های روسی پنهان شده بود.پس نظریهٔ خطر روسیه بالای هند بدون زمینه و دلیل منطقی می گردید. زیرا تحت نام فعالیت متقابل با این خطر بود که اردوی جرار و بزرگ سند جمع آوری گردید. باید این خبر اوکلند و مشاورین ویرا بران وامیداشت تا از سوقیات به افغانستان دست بکشند. اما از لشکر کشی صرف نظر نکردند، و تنها تعداد قشون را کاهش دادند.

بروز ۲۷ نوامبر سرقوماندان، فرمان جدیدی را به نشر رساند. بجای دو فرقه اردوی بنگال حال باید یك فرقه آن به قوماندانی ویلوبی کوتون در لشکرکشی اشتراك ورزد. از بمبئی از طریق دریا یك فرقه تحت قوماندانی تورن جنرال جون کین به کراچی اعزام میگردد تا بعداً راه خودرا بسوی کابل تعقیب کند، فاین که از قبل مخالف این نظرات بود از قوماندانی سوقیات خودداری نمود. وقتی قوت ها به هم ملحق شدند قوماندانی آنرا جنرال کین بعهده خواهد داشت.

درین بحبوحه، سلطان آینده شجاع الملك که حوصله اش سر رفته بود اردوی خودرا که با پول انگلیس ها جمع آوری نموده بود بسوی کابل سوق داد. "جنگجویان" شجاع در دو کندك سواری و چهار کندک پیاده با یك بلوك توپچی ترتیب و تنظیم گردیده بود. قوماندانی آنرا سیمپسون انگلیسی به عهده داشت.

www.takbook.com

بروز ۱۵ نوامبر دستجات شجاع الملك از لودیانه براه افتادند و بروز دوم دسامبر از سرحد تصرفات هند برتانیه عبور کردند. پس از یك هفته به تاریخ دهم دسامبر فرقهٔ بنگالی کوتون نیز از سرحد گذشت و به همراه آن الهام دهنده و رهبری کننده همه این عملیات ها یعنی سفیر و وزیر مختار دولت هندوستان در دربار شجاع الملك ویلیام حی مکناتن و شخص سلطان افغانستان حرکت میکرد که "دربارش" تا حال به فاصلهٔ چندین صد میل از پایتخت افغانستان واقع بود. راه آنها از کنار پنجاب از طریق سند، معبر بولان، کویته و کوتل خواجک به کندهار امتداد می یافت.

www.takbook.com

به سوی قندهار

و به این ترتیب حرکت طرف به قندهار آغاز شد... اردوی سند به ارادهٔ ”شیرپنجاب“ مجبور بود از راه دورانی خودرا به قندهار برساند و تقریباً یك ونیم هزار میل فاصله در پیشرو داشت. اما این خط السیر برتری خودرا هم داشت؛ قشون از سرزمین های سند میگذشت و با دیدن آن اهالی به قدرت لایزال نظامی برتانیه معتقد میگردیدند. اگرچه اردوی سند کمتر به یك اردو منظم شباهت داشت. ویلوبی کوتون حتی دستور نمی داد بلکه به افسران و سرباز ها نصیحت میکرد از بارو پندك غیرلازم صرف نظر کنند.

سابقه داران لشکر کشی های گذشته میخندیدند و میگفتند: "پیرمرد عجیب و غریب". صندوق های خودرا پر میکردند. نمیتوانستند طبق گفتار او عمل کنند؛ زیرا پائین ترین درجه افسر چهل نفر نوکر داشت و این تعداد نظر به رتبه زیاد میشد و پرستیژ و اعتبار افسر نیز به آن بستگی داشت. از این رو جمعیت بزرگ آشپزها، نوازنده ها، قاصدها، مهترها و حمال ها دایماً در اطراف ”صاحبان سفید“ موجود بود. درآن جمله سربازان نیز، حتی به آن درجهٔ که سپاهی یعنی سرباز هندی که به انگلیسها خدمت میکرد، بدون نوکر وچاکر و خدمه نبود. معاش بزرگی که به اجیران داده میشد به آنها اجازه میداد که از خدمتگارهای ارزان و رایگان استفاده کنند. در اردوی بنگال که از کاست قشر بالائی تشکیل شده بود، به هریك از سپاهیان پنج نفر خدمتگار میرسید. اردوی بمبئی که از کاست نسبتاً پائین تشکیل شده بود، سه نفر نوکر، سرباز را همراهی میکرد.

قوماندانان نظامی برتانوی وقت بوقت با هیجان از جنگجویان خواهش میکردند تااعتدال و اندازه را رعایت کنند. یکی از جنرال ها میگفت: «برای افسر چه لازم است؟ خیمه، بستر، زیر جامهٔ نرم و موزه، شش پیراهن، یک پیراهن از تکهٔ ضخیم، یک کلچهٔ صابون و کرتی بر سرشانه. ما به خاطر آن به جنگ نمی رویم که شیك و آراسته باشیم؛ بلکه برای بدست آوردن افتخار است که این وظیفه را انجام میدهیم. اشخاص تن پرور هیچگاه نتوانستند تاج افتخار بر سر بگذارند. »

اما اینها گپهای هوایی بودند که شنیده نمی شدند. در وقت آمادگی برای حرکت بسوی قندهار یکی از قوماندانان لوا بیش از شصت شتر را با مایلزم خود بار نمود. جنرال کین که لوازم خودرا تا آخرین سرحد کم ساخته بود، برای خود و قرارگاهش دوصد و شصت شتر تخصیص داد و این آن شواهدیست که از ارقام رسمی بدست آمده است. بعضی ها تائید میکنند که

www.takbook.com

سرقوماندان اشیاء و لوازم خودرا بالای بیش از سه صد شتر بار نمود، بدون اینکه فیل ها، اسپ ها، خرها و قاطرها را به حساب آورد. آیا با چنین وضعی میتوان افسرهای خورد رتبه را سرزنش نمود که مایحتاج خودرا تنها بر ده ـ بیست حیوان بار نموده بودند. آخر برای آنها سیگار، سگرت، شمع، ظروف، کلونیا، عطر، مرتبانهای های مربا، خم های واین، سگ و طوطی ضرور بود. اما درباره سلاح؟ میتوان برای جنگجوی باتجربه برتانوی تمام سلاح ضروری را بطور مکمل بر شمرد!

بطور مثال دکتور علاوه بر گماشتگان دولتی، صرف شانزده خدمتگار داشت. روزی قبل از حرکت بیکی از سوقیات فرمان شدیدی در بین قشون برتانوی پخش گردید که خواستار آن بود تا تعداد خدمتگارها به ضروری ترین تعداد و حداقل تنزیل یابد. در این وقت یکي از افسرها یادداشتی را به قرارگاه روان کرد که در آن شصت نفر ذکر شده بود.

مجموعاً بدون در نظر داشت افسرها، ٥٢٠ خورد ضابط وهم ردیفهای آنان، ١٨٠ طبل نواز و شیپورچی و ٨٨٠٢ سرباز بسوی قندهار در حرکت بودند. اما تعداد نوکرها و خدمتگارها در فرقهٔ بنگال به ٢٤٣٢٦ نفر و در فرقهٔ بمبئی به ٧٥٢ نفر میشد و بطور مجموعی تعداد آنها به هشتاد هزار نفر می رسید که نه بار بزرگتر از اندازهٔ قوای محاربوی بود.

قشون را سوداگرها، معامله گران، قاچاقبران، جلابان، سودخوران و هرگونه اشخاص همراهی میکرد. جاده ها برای ترانسپورت عرابه دار مساعد نبود. قطعات بنگالی همراه با قوای اعلیحضرت شجاع الملك از سی هزار شتر باردار تشکیل شده بود. (بدون در نظر داشت اسپ ها، فیل ها، قاطرها و الاغها) اینها نیز احتیاج به علوفه و آب داشتند. قوماندان ها را موضوع منابع خوراکی، علوفه و آب کشورهایی که راه آنها از آن میگذشت کمتر علاقمند میساخت، جنگ، جنگ را تغذیه میکرد.

افسرهای سیاسی هریك برنس، لیچ، لورد و دیگران در پیشقراول قطار حرکت میکردند، آنها اغلب از کاروان سبقت نموده تا با حکمرانان محلی درباره تهیه مواد خوراکی، مواد سوخت، علوفه و آب مذاکره کنند.

هوا معتدل و خشك بود. افسرها روحیه بلند داشتند و سربازها نسبتاً پژمرده به نظر می آمدند، از جنگ دل خوش نداشتند. شترها در راه کاروان رو با گامهای شمرده حرکت میکردند. اسپ های افسران دم های خودرا شور میدادند. خرها و قاطرها با قدم های کوچک رهپیمایی مینمودند.

www.takbook.com

قطارها پس از ترك فیروزپور، داخل بهاولپور گردیده و بزودی خودرا به سرزمین آشنای (سند) رسانیدند. رهبران برتانیه اصلاً حاضر نبودند که مبالغ هنگفتی پول را برای به تخت رساند ن شجاع الملك بر تخت کابل به مصرف برسانند و شجاع الملك برای زمامداران بهاولپور و سند یاد آوری مینمود که آنها مقروض وی میباشند زیرا در گذشته های دور آنها خراجگزار دولت افغانستان بودند. امیر مخلوع طلبات خودرا که بیست و پنج لك روپیه میشد یادآوری میکرد و آنرا کاملاً عادلانه میدانست. این مبلغ تقریباً ربع یك میلیون پوند سترلنگ میشود. از آن جمله ده لك سهم او و پانزده لك دیگر نظر به قرارداد برای رنجیت سنگ میرسید شجاع آرزومند بود تا چشم دیگری او نیز کور گردد.

زمامداران سند اسنادی را ارائه میکردند که در تحت آن مهر و امضای شجاع الملك دیده میشد و آن نشان دهنده آن بود که قروض، مدتها قبل پرداخته شده است. آنوقت است که با سندی ها مانند دشمنان معامله مینمودند. قشون بمبئی که به سواحل کراچی رسیده بود و از طرف کشتی "ولسلی" دارنده هفتاد وچهار توپ بدرقه میشد به شهر یورش برده وآنرا اشغال کرد. ابتدا توپچی کشتی، قلعه را گلوله باران نمود و بعد پیاده انگلیس داخل شهر کراچی گردید. گارنیزیون سه هزار نفری که آنرا با شدت مقاومت میکرد، تقریباً بکلی از بین برد و صرف بیست نفر از مدافعین قلعه زنده ماندند.

در این زمان کوتون به قطعات بنگالی دستور داد تا بسوی مرکز سند، حیدرآباد پیشروی کنند. اما در آخرین لحظه امر خودرا تغییر داد. امیرهای سند موافقت نمودند که مطالبات انگلیسها را برآورده سازند. آنها حتی با کمپنی هند شرقی معاهده ای را به امضا رساندند که آزادی آنها را به پایان رساند.

اردوی سند و اجیران شجاع، سرزمین سند را عبور نموده و داخل حدود خان نشین قلات گردیدند.

الکساندر برنس جلو رفته خودرا به شهر قلات رساند. محراب خان ریش سفید و تنومند زمامدار

قلات در یك خانه بزرگ گلی از او استقبال بعمل آورد. برنس به مشکل توانست موافقه اورا برای گذشتن قشون برتانوی از تصرفات وی حاصل نماید.

در مجموع کسی حاضر نبود که به نظر محراب خان ارزش دهد، اما او مجبور بود که قشون عبور کننده را از هر لحاظ تأمین کند. پنجاه هزارنفر با چندین ده هزار حیوان به قلات سرازیر

www.takbook.com

شدند و این درحالی بود که باشندگان مناطق نیمه بیابانی به مشکل میتوانستند شکم خودرا سیر کنند. بلوچهای جنگ آور این سوارکاران مادرزاد که از طفولیت استعمال سلاح را بخوبی میدانند نمی توانستند با غارت گری مهمانان ناخوانده آشتی کنند.

جنرال کین با عصبانیت تمام به اوکلند اطلاع داد که افسرهای سیاسی وی را فریب داده ند؛ زیرا آنها به وی اطمینان داده بودند که وضع از شکارپور تا کندهار دوستانه است.

سررشته دارهای اردوی سند در جستجوی مواد خوراکی و علوفه از پا افتادند. اما نه مواد خوراکی مسیر شد و نه علوفه بدست آمد. ازهمه اولتر گرسنگی دامنگیرجمعیت خدمتگارهای اردوگاه گردید و بعد قطعات محارب را مورد تهدید گرفت و از پا افتادن مواشی آغاز گردید. نعشهای شترها، اسپها والاغها در مسیر راه اردو پخش گردید. در هرجا اجساد حمالان و انتقال دهندگان تخت روان دیده میشد. هر صبح گویی اردوگاه غنوده است، همه دنبال خوراك و چوب به هر سو تیت میشدند. خاصتاً عبور از معبر بولان خیلی دشوار بود که در کوره راه سنگی و دره تنگ و تلخ و عمیق تقریباً بطول شصت کیلومتر امتداد داشت.

وقتی مفرزه پیشرانده شده به سرکردگی جنرال ویلوبی کوتون (Willoughby Coton) از کوتل بولان گذشت و خودرا به کویته یعنی شهرك فقیر که همه خانه های آن گلی بود؛ رساند، عساکر به سرحد شورش رسیده بودند. گورنرجنرال نمی خواست به این اطلاعات باور کند؛ اما امضای مکناتن نیز در تحت آن دیده میشد. اما اوکلند تمایل منشی سیاسی را بخاطر منفعت شخصی خود که حاضر است هر فکتی را به امضای خود مزین سازد به نفع خویش میدید و در صورتیکه مکناتن مینویسد که لشکرکشی تحت رهبری او آنطور که آرزو بود پیش نمیرود پس...

بخاطرنجات از وضع بوجود آمده، کتون بار دیگر برنس را نزد محراب خان فرستاد تا از او بخواهد به هر قیمتی که شده مواد خوراکی را تهیه نماید. فرمانروای قلات با شایستگی به فرستادۀ انگلیس جواب داد: حاضر است به آنها کمک کند اما هیچگونه ذخایری ندارد. قلاتی ها خودشان به مشکل از یك حاصل تا حاصل دیگر زندگی میکنند و اغلب مجبور میشوند از سبزیجات وحشی استفاده نمایند. سرزمین قلات هیچگاه دریای شهد و شکر نداشته است. حال انگلیس ها به اینجا آمدند وبا عبور از این سرزمین زراعت کوچك آنرا نابود کردند و تقریباً همه منابع آب را مصرف نمودند؛ پس با کشت ها چه خواهد شد؟

مکناتن، برنس را پس از بازگشت از نزد محراب خان قبل از اینکه نزد جنرال برود و جواب

www.takbook.com

را برایش بگوید، پیدا کرده و با خود به خیمه برده، بطور مفصل دربارهٔ همه چیز از او استفسار نمود. محراب خان دلایل کافی دارد تا از ما آزرده باشد. برنس خلاصهٔ مطلب را برای وی گفت. اما مکناتن با صدای بلند اظهار داشت:

- زمامدار قلات، خصمانه پیش آمد میکند. او از اعتماد سوء استفاده مینماید و نباید اجازه داد که قلات بعد از این مستقل باشد و باید به تصرفات شجاع الملك ضمیمه گردد.

برنس با خموشی بوی گوش داد و اعتراض بی فایده بود. ببین محراب خان تمام قوای خودرا بکار برده بود تا خواهشات انگلیسی ها را برآورده سازد. بعلاوه حتی او سعی کرد انگلیس ها را برحذر سازد. برنس با خود فیصله نمود تا صحبت های خودرا با محرابخان برای چشم سبز بازگویی کند:

محراب خان از دور شروع کرد و گفت:

- به ارادهٔ خداوند مدتهاست یکدیگر را میشناسیم و بارها بین ما صحبت صورتگرفته است. نفر های من خبر داده اند که شما را در شهرها و سرزمین های مختلف دیده اند، در سرزمین های افغانستان، بخارا، سند و پنجاب.

برنس با لحن از خودراضی آنرا تایید نمود:

- بلی، سفرهای داشته ام.

- من هموطنان دیگرت را نیز دیده ام، آنها درباره قدرتمندی کشور خود زیاد صحبت کرده اند و خدا آنها را حفظ کند. اما فکر می کنم اکثر آنها مصروف امور شخص خود بودند. (خان دست خودرا بلند کرد و اجازه نداد گپش قطع را کنند) مگر شما به نیاز های ما با دقت برخورد میکنید...

برنس هنوز نمی دانست منظور محراب خان چه است.

- به این ترتیب خاصتاً من میخواستم از شما بپرسم، کدام شخص ظالمی در صدد این لشکرکشی برآمده است؟

- میدانم... که ما چقدر خان را به زحمت میسازیم...

- چه زحمتی، هرچه هست از طرف خداست. قشون آمدند و امیدوارم قشون پس بروند.

www.takbook.com

موضوع بر سر چیز دیگر است. آیا شما نمی دانید که افغان ها از شجاع تنفر دارند و دوست محمد شخص شایسته است. شما طبعاً میتوانید شجاع الملك را بر تخت بنشانید. در کابل و قندهار، غزنی و سبزوار در بارهٔ او خواهند گفت: خر همان خر است اما پالانش نو شده است. **شاید او برای شما ضروری باشد، شاید. اما به من باور کنید که بکمك او نمی توانید افغان ها را مطیع بسازید، نمی توانید آنها را متحد خود بگردانید.** محراب خان خاموش شد.

برنس نیز همین طور فکر میکرد؛ اما بر زبان چیز دیگری گفت:

- فکر می کنم فرمانروای قلات زیاد هم حق بجانب نیست. تا جای که به من معلوم است در وقتی که مادر این جا مصروف مذاکره هستیم، آوانگارد اردوی شاه وقت داخل سرزمین افغانستان گردیده است. محراب خان لبخند زد و گفت:

- شما به این کشور داخل شدید، اما شما چگونه از آن بیرون خواهید شد؟

وقتی برنس حکایت خودرا تمام کرد. مکناتن دوباره استفسار نمود:

- «خر همان خر است اما پالانش نو شد؟»

- سخن علاقانه... اما بگذار زاغ پیر قاغ قاغ کند و برای مدتی در قلات نشسته باشد. اما هنوز وقتش نرسیده است.

اردوی سند به قندهار نزدیک میشد و مکناتن بیش ازپیش بیتاب میشد. حقیقت این است، این موضوع که شجاع نفرت خودرا نسبت به هم قبیله های خود نمی پوشاند اورا سراسیمه میساخت زیرا شجاع پیوسته تکرار مینمود:«همه در مجموع پادهٔ سگ و بصورت جداگانه هریك اولاد سگ است.»

"سپاه" شجاع پیشروی میکردند و از عقب خود بیابان بجا میگذاشتند. شجاع الملك به همه توصیه های سفیر مختار فقط به یك جمله جواب میداد: « در جنگ نان و حلوا بخش نمیکنند». اگر به صراحت گفته شود، این سخنان وی بالای تدارک و اکمالات اردوی سند تأثیر بجا نمی گذاشت، مشاورین وی با چنین اعمال وی هیچگونه مخالفتی نداشتند.

در کویته به قشون بنگالی جنرال کوتون، قطعات بمبئی جنرال کین که از کراچی آمده بود ملحق گردیدند. او قوماندانی تمام اردوی سند را به عهده گرفت. قندهار در پیشروی آن قرار داشت...

www.takbook.com

تاج پوشی دست نشانده

اخیر ماه اپریل در افغانستان جنوبی چه فصل خوب و قشنگ است. اگرچه قندهار تقریباً در عرض البلد همانند قاهره سوزان و گرم قراردارد، اما زمستان ها در اینجا سرد است. طوفان های سردبارانی زیاد است. بهار آن گوارا است و با نسیم ملایم شرقی آغاز میگردد. حتی نزدیک شدن بهار در ماه مارچ احساس میشود. سردی شب، به گرمی دلپذیر روز تبدیل میگردد. شهر را غبار صبحگاهی فرو میبرد. رعد وبرق های بهاری به غرش در می آیند، کوه ها را فرش سبزه ها و بته ها ی پرگل میپوشاند.

در اپریل سال ۱۸۳۹ همراه با بهار لاولشکر بزرگی داخل شهر گردید. قطارهای که چندین میل طول داشت. لباس های سرخ رنگ غندهای پیاده انگلیسی و سپاهی هندی و لباسهای آبی سواره نظام برق میزد. سربازان و افسران بالاخره موفق شدند پس از عبور از اراضی، دشت ها و منزل های دشوار استراحت کنند. سردارهای قندهار بدون اینکه مقاومت کنند، فرار نموده و قندهار تسلیم گردید و حال آنها چند هفته ی برای استراحت و سرگرمی دارند. اگر شجاع الملك را در نظر نگیریم، بیش از همه وزیرمختار و سفیر مکناتن خوشحال بود. او اسپ خودرا در کنار شجاع میراند و به سلام ها جواب میداد. از دروازهٔ شکارپور تا قصر حکمرانان فراری قندهار، ساکنین شهر به دوطرف جاده صف بسته بودند. آنها با نثارگل از تازه واردان تجلیل میکردند، موزیك نظامی آهنگ مینواخت. جمعیت از نواسه احمد شاه استقبال می کرد.

چقدر دلچسپ بود که به جاده نگاه کرد و دید که یك شخص تنومندی که دستاربزرگ سیاه بر سر دارد باچه شدت خودرا کش میکند و چیغ میزند، لنگوته اش تا ابرو پائین است یا در آنجا، آنطرفتر در بین جمعیت آدم بینی بزرگ که کلاه قره قل بر سر دارد، آنها چه چیغ میزنند و چه میگویند؟ ”دشمنانت نابود باد“ چه آرزوی نیکی!

موکب، شهر را عبور و نزدیك مسجدی توقف نمود که در آنجا خرقهٔ حضرت محمد حفاظت میشد. در اینجا شجاع الملك به دربار خداوند دعای شکران بعمل آورده و موکب دوباره براه افتاد. بعد دوباره کنار مقبرهٔ پرجلال دارای گنبد سفید احمد شاه توقف نمود؛ شجاع در برابر تربت پدرکلان خود، بانی کشور افغانستان سر تعظیم فرود آورده و ادب بجا نمود.

مکناتن از شادی در جامه نمی گنجید. ورود شجاع الملك پیروزمندانه بود. ویلیام حی در دنیا تنها در برابر یك نفر نتوانست خلاف وجدان کاری بکند و آن شخص خودش بود. او مجبور

www.takbook.com

بود اعتراف کند که حتی نمی توانست تصور کند که چنین استقبالی از شجاع بعمل خواهد آمد. چطور نمی توان از احساس درونی و حس ششم خود محظوظ نشد. این "سکندر" میتوانست تمام زندگی خودرا در افغانستان بگذراند و درباره قضایای جاری هیچ چیز یا نداند و درك نکند. تنها او یعنی مکناتن است که حل اساسی را یافته است: در کابل باید نفر خودرا داشت اما نه دوست محمدخان را با افتخارات و عشق به مردمش. افغان ها مانند گوسفند هستند به هر طرف ببرید، میروند. آیا استقبال از شاه شجاع بهترین مثال آن شده نمی تواند؟ ببین از آخرین باری که او درین جا بود، سی سال میگذرد.

به مجرد رسیدن به قصر، مکناتن فوری منشی خودرا خواسته معلومات عاجل را بوی دیکته نمود تا برای اوکلند بفرستد. او از اجرای عملیات درخشان به گورنرجنرال تبریک گفته، بعد در بارهٔ استقبالی پر جمع وجوش و شکوهمند که اهالی از تحت الحمایهٔ امپراتوری برتانیه بعمل آورد، مفصلاً معلومات تحریر داشت.

پس از ارسال مکتوب، مکناتن تصمیم گرفت از شجاع دیدن کند. اما برنس و لیچ که باید همراه منشی سیاسی میبودند بجایی رفته بودند. مادونان باید جای خودرا بشناسند و همیشه در دسترس باشند. بالاخره آنها وقتی نزد مکناتن آمدند، برنس خنده کنان گفت که لیچ همین حالا اورا به منطقه دروازه هرات برده بود تا محلی را برایش نشان دهد که یک سال قبل در آنجا آتشبازی درست کرده بود.

مکناتن عادت داشت از همه چیز باخبر باشد، اما چرا از این واقع خبرنداشت؟

- کدام آتش بازی؟

- آتش بازی که به افتخار ورود هیئت دیپلماتیك روسی صورت گرفت.

سفیر با حیرت به لیچ نگاه کرد. او توضیح داد:

- قندهار از طرف شب روشن نمی شود. دوستان ما کمك کردند تا روسها استقامت خودرا در شهر به آسانی بیابند، اما از بخت بد، آنها جدیت بیش از حد نشان دادند و بخاطر آن کاروانسرای که سفیر روسها در آن جابجا شده بود بکلی سوخت.

- من هیچ سردرنمی آورم، ببین آخر او با عافیت کامل خودرا به کابل رساند و طوری که به معلوم است در آنجا نسبت شما به موفقیت های بزرگی نیز نایل گردید.

www.takbook.com

برنس و ولیچ سعی کردند توضیح نمایند:

- جریان طوری واقع شد که روسها موفق شدند بجای دیگری بروند. مکناتن خشمگین گردید و گفت:

- پس دلچسپی تان برای چه بود و "آتش بازی" دیگر چه اهمیت داشت، روسها شما را بازی دادند. بلی در تهران و لندن از فعالیت آنها نگران بودند.

درینوقت قاصد شجاع الملک آمد تا آنها را به قصر دعوت کند و گفتگو خاتمه یافت.

بلی، بلی خودم نیز میخواستم نزد شاه برم، آقایان با من بیائید.

- در مقر شاه، حالت پرجلالی حکمفرما بود. شجاع چپن زربفت فاخر پوشیده و بالای تختی که با قالین سرخ قهوه ئی فرش شده بود نشسته بود و برای انگلیسها با کمی بی مبالاتی خوش آمدید گفت. در سیمای نزدیکان انتظار ناراحت کنندهٔ دیده میشد. مهمانان احساس کردند که شخص شجاع الملك باوصف خموشی متکبرانه از چیزی سراسیمه است. چشمانش میدرخشیدند و با دست زدن بر دستار آنرا مرتب کرد درحالی که در آنوقت هیچ لزوم نداشت. او با اشاره سفیر و وزیر مختار را دعوت نمود تا بالای چوکی که در نزدیکش قرار داشت بنشینند. در عقب مکناتن، برنس و لیچ ایستادند.

شجاع الملك باردیگر دستار خودرا درست نمود، در حالیکه صدایش میلرزید، گفت:

- خدای بزرگ با الطاف بی پایانش به ما یاری نمود تا به ضرورت تاجپوشی پی ببریم. امیدوارم دوستان انگلیس ما با این ارادهٔ خداوند مخالفت نکند. مکناتن که همیشه به داشتن قوهٔ فهم فوری مفاهیم، ناز میفروخت، این بار به بن بست مواجه گردید. اما با یك لحظه تعمق فوری به این فکر افتاد که این کار باعث اعتبار کمپنی معظم هند شرقی میشود. اما بلافاصله تصمیم گرفت که به معامله گری بپردازد وخود خواهی شجاع را تحریک کند.

- اعلیحضرت، آیا هنوز زود نیست؟ تا کابل هنوز فاصله زیاد باقی مانده است.

- پیش از کابل، قندهار پایتخت افغانستان بود. در اینجا بانی کشور افغانستان مدفون است و ما

از آرامگاه او زیارت کردیم و حال به ارادهٔ خداوند تاجگذاری می کنیم، همه دیدند که از ما چه استقبال شایانی بعمل آمد؟

www.takbook.com

- چرا نه؟

- وقتی ما مراسم تاجپوشی را بسر رسانیم، تمام افغان ها از این دوست محمدخان لاشخور روگردان میشوند و به ما روی می وارند.

- خوب در اینصورت ما مکلفیت های خودرا به اساس معاهده انجام داده ایم و اعلیحضرت شما تاج پوشی میکنند و برتخت پدران خود جلوس مینماید وقشون برتانوی میتوانند به هندوستان بازگشت کنند...

شجاع الملك اعتراض کنان گفت:

- لطفاً اجازه بدهید؛ ببین تخت پدران ما در کابل قرار دارد. آفتاب پیروزی هنوز بر میدان پیروزی خوب نتابیده و یخ بی مهری که در طول این مدت دراز قلب ما را منجمد ساخته بود، هنوز آب نگردید است. متحدین من نمی توانند مرا در نیمه راه بگذارند.

- فکر میکنم باید راه وچاره را بیابیم که برای همه مورد قبول باشد.

- ما حاضریم با دقت تمام آنرا بشنویم.

- معاهدهٔ را که شش ماه قبل عقد کردیم بیان میدارد: شما تا وقتی به کمك ما ضرورت دارید که حقوق اعلیحضرت شما دوباره به شما اعاده شود، از این رو لازم است که معاهدهٔ جدیدی در بارهٔ دوستی مان عقد گردد.

- و ما فوری تاج پوشی می کنیم و در آینده از مساعی مشترک دوستان استفاده مینماییم! من مرام شما را که خداوند بشارت داده درست فهمیدم.

- اعلیحضرت شما بسیار باریک بین است و همه چیز را میداند.

مکناتن مصروف آماده کردن مراسم تاج پوشی (اما با پیش کشیدن شرایط معاهده جدید) گردید.

قاصدان شجاع الملك پیهم نزد مکناتن میرفتند و می آمدند و مکناتن افاده میکرد که زود است. بالاخره فرمانروا عصبانی شد و باردیگر سفیر را به مقر خود دعوت نمود و برایش اعلام

داشت که بیش از این انتظار کشیده نمی تواند وخود ش مراسم پادشاهی را بجا می آورد.

- اعلیحضرتا، ما میخواهیم که این حادثه مهم با شان و شوکت لازم برگذار گردد.

www.takbook.com

ـ اما از وقتی که ما به قندهار آمده ایم، بیست روز گذشت ولی تاحال معلوم نیست این مراسم چه وقت برگزار میشود؟

ـ تاجپوشی میتواند هر روزی ک اعلیحضرت شما خواسته باشد برگزار گردد...

ـ پس در اینصورت فردا تاجگذاری خواهد شد.

ـ اما اعلیحضرت شما میدانید که این روز سیزدهم ورود شما به شهر خواهد بود.

ـ ما به "قسمت و تقدیر" عقیده داریم. چیزی که در "کتاب مقدر" نوشته شده تغییر نمی خورد مؤمنین از عدد سیزده ترس ندارند. فردا، بلی فردا.

ـ اگر اعلیحضرت شما اصرار می ورزد، بگذار فردا باشد و مکناتن مکث نموده گف:

ـ اما قبل از آنکه...

ـ چه قبل از آنکه؟

عالیجناب، لطفاً این سند را از نظر بگذرانید. مکناتن دوسیه ای را که با خود آورده بود باز کرد.

این چیست؟

ـ معاهدهٔ جدید. مکناتن سرفه نمود و به خواندن شروع کرد: «در حالیکه معاهدهٔ قبلی به قدرت خود باقی میماند، با درنظرداشت دوستی بی شائبه همیشگی که دولت برتانیه نسبت به شجاع الملك دارد و با وی کمك مینماید، شاه مکلف است که هیچکس از اروپایی هارا به خدمت نگیرد و ورود آنها را بدون موافقت دولت انگلستان به افغانستان اجازه ندهد. همچنان مکلف است با هیچکدام از کشورهای اروپایی رابطه نداشته باشد. قوای که بخاطر حفاظت و امنیت شاه و کشور از طرف افسران برتانوی تشکیل گردیده و رهبری میشود برای همیش در افغانستان باقی میماند...»

شجاع الملك حرف اورا قطع کرد:

ـ اما در معاهدهٔ قبلی...

www.takbook.com

- بلی در معاهدهٔ قبلی گفته شده که پس از ختم لشکرکشی، اردوی انگلیسی سرحدات افغانستان را ترك گفته و به هندوستان مراجعه میکند. اما آیا این به نفع اعلیحضرت شما نیست؟

- ادامه بدهید.

- « اگر شاه خواسته باشد میتواند تعدادی سربازان وافسران را افزایش دهد. شاه مکلف است هرگونه موانع بی اساس را که بر سر راه توسعه روابط تجارتی موجود باشد از میان بردارد. با موافقه سفیر انگلیس تمام تدابیر و اقدامات لازم اتخاذ میگردد تا در امور تجارتی سوداگرها مساعدت صورت گیرد. مواد فوق الذکر تا زمانی که دودمان سدوزایی ها حکومت داشته باشد برای همیش اعتبار خودرا حفظ میکند.»

سفیر و وزیرمختار خاموش گردیده و بصورت استفهام آمیزی به شجاع الملك نگاه کرد. شاه متعجب و بهت زده معلم میشد.

- تا آنجا که ما درك میکنیم دولتی را که خداوند ارزانی نموده از هرگونه آزادی محروم خواهد بود؟

- نه از همهٔ آزادی اعلیحضرت... هدف ما خلاص کردن شما از زحمت و مشکلات اضافی است. بدون تردید این کار وقتی ممکن شده میتواند که افغانستان همیشه و در دوستی دایمی با امپراتوری برتانیه قرار داشته باشد.

مفاد این کار چه است؟

- سکون و آرامش کشور را که خداوند بکمك ما به شما ارزانی کرده، هیچگاه از بین نخواهد رفت.

- یعنی که اگر این کاغذ امضاء شود...

- فردا مراسم تاج پوشی برگزار میگردد.

شاه کاغذ را گرفته برای مدت زیاد و با دقت آنرا از نظر گذشتاند، بعد دستهارا بهم زد و خدمتگار میز کوچك و قشنگ تحریر را آورده. شاه بسان اشخاص نزدیك بین خودرا بر آن خم کرده و به آهستگی آنرا مهر نمود.

در شب ۸ ماه می سال ۱۸۳۹ باران تند کوتاهی بارید و گرد وخاك را از بین برد. آفتاب

www.takbook.com

صبحگاهی که از عقب کوه ها سر برآورده وادی قندهار را در آنسوی دیوارهای شهر روشن کرده بود.

بدستور جنرال کین هشت هزار سرباز و افسر صف کشیدند تا از شاه جدید استقبال واحترام بجا آورند. در پهلوی توپها، توپچی ها با لباس های دارای یخن سرخ و سینه های زردوزی شده و شانه های چرمه کاری خیلی آرا سته، ایستاده بودند که از زرق و برق آنها چشمها خیره میشد.

در پیشروی نظام، صفه بلندی مفروش با قالین آماده و بالای آن کرسی گذاشته شده بود. پردهٔ روشن، آنرا از آفتاب حفاظت میکرد. این دم و دستگاه که به عنوان "تخت پدران" نامیده میشد با بی سلیقگی تمام آماده گردیده بود. اما چه باید کرد؟ تخت اصلی تا هنوز در اشغال دوست محمدخان بود؛ از مجبوری باید به همین قناعت کرد.

توپ ها به رسم احترام به غرش درآمدند. شجاع الملك بالای اسپ قوی هیکل از دروازهٔ قصر بیرون آمد. شاه شانه های خودرا راست ساخته، سینه را کشیده ساخت و سعی کرد تا دارای شان و شوکت لازم بنظر برسد. اما راکب کوچك بر اسپ عظیم الجثه، خود خنده آور بود. برعلاوه شاه مستقیماً به جلو نگاه میکرد، مثلیکه اصلاً موجودیت صفوف عساکر را احساس نکرده باشد. جنرال کین و مکناتن اورا همراهی میکردند.

وقتی این سوارها نزدیك شدند، توپ ها دوباره به غرش درآمدند. افسر و سپاهیان "آماده باش" شدند. شجاع الملك از نظام گذشته، بعد بکمك خدمتگاران از اسپ پیاده گردید و بالای صفه رفت و با نخوت روی چوکی که زیر پرده گذاشته شده بود، نشست. طرف راست وی افسرهای بلند قامت انگلیس و طرف چپ آن ملاها و افغان های سرشناس ایستاده بودند.

با اشارهٔ کین رسم گذشت شروع گردید. قبل از همه فرقهٔ بنگال با مارش مرسوم به حرکت درآمد. کندک برتانوی در لباس های سرخ با فیته های آبی با قدم های موزون از حضور گذشت، به دنبال آن کندک های بنگالی بومی گذشتند، آنها دریشی سرخ با فیته های زرد داشتند. بعد لوای سوار بحرکت درآمد. این همان اولان های مغرور انگلیسی بود که لباس آبی با نوار های سفید به تن داشته، کلاه های آنها دارای پرهای سیاه بود، بعد سواره نظام سبک بنگال با دستارهای بلند گذشتند. بعد ستون های فرقه بمبئی که در اجرای رسم گذشت با فرقهٔ بنگالی رقابت مینمود گذاشت. بازهم در جلو کندك های پیاده برتانوی بودند. بالای علم یکی ازین

www.takbook.com

کندك ها در زیر تصویر ابوالهول چنین نوشته شده بود: " مصر" که شاهد اشتراك در جنگ ها با گرینادر های ناپلیون بود.

اردوی شخص شجاع الملك که قوماندانی آنرا دگروال سیمپسون بعهده داشت با نظم خراب گذشتند. دسته های این اردو که از نقاط مختلف هندوستان اجیر شده بودند از گورکه های کوتاه قد نیپالی، سك های ریشدار و اندام دار پنجابی و راجپوت های شجیع که بقایای جنگجویان راجپوتانه بودند، تشکیل گردیده بود. قوماندان های انگلیسی، عساکر شاه را طبق نمونه اردوی کمپنی معظم "هند شرقی" آماده ساخته بودند. مارش آنها باعث علاقه خاصی فرمانروا گردید. او خودرا به پیشرو خم کرده و یخن خودرا باز نمود و وقتی علم هر دسته به حضای تخت میرسید، سر خودرا با خوشی تکان میداد.

رسم گذشت تمام شد، قوت ها دوباره صف گرفتند و با اشارهٔ مکناتن تاج ساختگی را آوردند. شاه بیانیه داد؛ او از دوستان انگلیسی خود ابراز سپاس نموده و اظهار داشت که آنها برای برقرار شدن حق و عدالت کارهای بزرگی انجام دادند. هر افغان شرافتمند باید شکر خدا را بجا بیاورد و دعا کند تا امپراتوری بریتانیای کبیر را همیشه شگوفان داشته باشد، برای آنکه زمامدار قانونی را به تخت احمد شاه کبیر بازگشتاند. باز آتش رسم و احترام از یکصد ویك توپ بعمل آمد. وقتی توپ ها به غرش درآمدند و فضا را دود باروت گرفت، جنرال کین و مکناتن خطاب به شاه، بیانیه دادند. آنها به شاه تبریك گفتند و برای او هدیه تقدیم داشتند. افسرهای ارشد انگلیسی و آن عده از رعایای شاه که حق این افتخار را داشتند، از آنها پیروی کردند. شاه حاضر بود به همه تحفه ها و هدیه بدهد اما لازم بود که خودرا به کابل برساند. اما برای قوماندان عمومی برتانوی شمشیر مرصع و قیمت بهایی را با شکوه خاص تقدیم کرد. بعد اعلام گردید که شاه از همه کسانی که در لشکرکشی قندهار سهم گرفته اند از صمیم قلب سپاسگزار است.

مکناتن میتوانست راضی باشد، اما بطور لازم تسکین نشده بود. موضوع از این قرار بود که در تاج پوشی سلطان افغان، افغان ها موجود نبودند. حتی در همین رفت وآمد بی نظم و بی ترتیبی که چشم از موجودیت آفتاب تیز خیره میشد، سفیر و وزیرمختار توانست ببیند که از قندهار درین جشن بیش از صد نفر اشتراک نکرده است، منشی سیاسی بیهوده حاضرین را از نظر میگذشتاند. یگان نفر افغان با دستارهای خود در بین جنگجویان برتانوی دیده میشد. او فکر کرد که چند نفر آنها را در جایی دیده است. طبعاً، بلی در آنجا ایستاده و کلاه قریه قل خودرا دست میزند. آنطرف تر از او و آنجا دو دستار سیاه ایستاده است و درین شور و هلهله

www.takbook.com

چیزی بگوش نمیرسید که او برای نفر پهلوی خود چه میگوید و آه! بلي، ”دشمنانت نابود باد“ نه نه شنیده نمیشود، مهم نیست، بلی مهم نیست، همان اشخاص اند...

يك چیز روشن بود و آن اینکه تاج پوشی هیچگونه علاقهٔ ساکنین محل را برانگیخته نتوانست. چنین استقبال را چطور باید تعبیر نمود؟ ببین همین چندی پیش از شجاع چه استقبالی گرم بعمل آوردند.

سر سفیر بدرد افتاده بود. تا ختم مراسم بمشکل انتظار کشید. اما وقتی به خانه رفت بازهم ویلیام حي استراحت نکرد، بلافاصله افسران سیاسی را احضار نمود تا در ضمن صحبت با آنها برداشت خودرا ارزیابی کند. متأسفانه برنس ولیچ نیز عین نظر را داشتند. بلی و شخص شجاع که خواستار تحکیم اعتبار و پرستیژ خود بود، نتوانست متوجه چیزی شود.

مکناتن با شتاب به قصر رفت، در جلو دروازهٔ داخلی خدمتگار آشنایی از لودیانه خواست اورا ایستاد کند. مکناتن بدون اینکه به گپ های تیز و حرکات افغان توجه کند دروازهٔ اتاق را دوفلقه باز نمود و داخل گردید. دید که شجاع الملك با سلطان چند ساعت قبل که با شان وشوکت ودبدبه روی ”تخت اجداد“ مفروش از قالین و ابریشم جلوس کرده بود، خیلی ها فرق دارد. چشمان شجاع از خون مملو و در وسط اتاق ایستاده بود. لباسش تا بندپا میرسید. در يك پا بوت داشت و بوت دیگرش آنطرف دورتر افتاده بود و با شدت يك نفر را که پوستینچهٔ بی آستین به تن داشت از ریش گرفته و از خشم و غضب زیاد، دو ودشنام خیلی رکیك از دهنش خارج میگردید، که نرم ترین آن ”پدرسگ“ و ”پدرسوخته“ بود. وقتی بعد از داخل شدن مکناتن، بسته شدن دروازه صدا داد؛ شجاع خیال کرد که نوکر داخل شد، گفت:

- بدو جلاد را بیاور.

مکناتن پس پس رفته و باوجود که ماجراهای زیادی را دیده بود، از دیدن این صحنه حالت ترس به او دست داد.

شاه که جملهٔ ”اطاعت میشود اعلیحضرت“ را نشنید، دور خورد و با دیدن انگلیس ریش قربانی خودرا رها کرد. آن شخص تعادل خودرا از دست داد و به زمین افتاد. شجاع چند بار دستهای خودرا با شدت بهم زده تا در دروازه يك نفر افغان ظاهر گردید که از ترس میلرزید.

- زود جلاد را بیار پیش من.

www.takbook.com

مکناتن ز مزمه کنان پرسید

- اعلیحضرت چه میخواهید بکنید؟ چرا؟.

- این دغل کار متقلب گژدم صفت با مغز گوسفند، ما را فریب داده است. برای زندگی اش فقط سه دقیقه مانده است.

شخص افتاده بر زمین، بسان سوسمار خزیده و به بوسیدن بوت شجاع پرداخت. شاه اورا عقب زد و بوت را از پا کشیده و با غیظ و شدت بر سرش کوبیده رفت و آن شخص حتی از ضربات سر خودرا محافظت نمیکرد.

دروازه باز شد، مرد کوتاه قدی که موزه به پا، چپن برتن و شال برکمر بسته بود؛ داخل اتاق گردید.

- کریم، گردنش را بزن.

شخص زمین افتاده بر خود لرزید، زوزه کشید و خودرا به پا شاه مالید. مکناتن میخواست برون برود، اما مثلیکه پاهایش به زمین چسپیده بود.

همان کریم نام، پیش آمده و شخص افتاده را تکان داد تا برخیزد. اما نتوانست آنرا سرپا ایستاده کند، بیچاره زانوانش از قوت افتاده بود. جلاد با یك دست از موهایش گرفت و سرش را عقب زد و بادست دیگر خود چاقوی را که به شال کمر بسته بود گرفت و تیغ چاقو درخشید. در همین لحظه شاه با اشاره جلاد را متوقف ساخت گفت:

- ما تصمیم خودرا تغییر دادیم، به احترام مهمان صاحب و درین روز خوشی، تنها گوشهایش را ببر و بگذار برای همیش مدح و ثنا ما را بگوید. تیغ دوبار درخشید و پرده های گوش پرخون به زمین افتادند. مجازات شده را به بیرون کش کردند. بوت های شاه را پیشش آوردند و او به آهستگی پاهای خودرا در آنها فرو برد.

شجاع لبخند زنان بسوی مکناتن دور خورد:

- دوست ما درباره چه میخواست با ما صحبت کند؟

این جمله با چنان آرامی ادا شد که گویی اصلاً چیزی واقع نشده است. مکناتن که به مشکل بر

www.takbook.com

دلبدی خود فایق آمده بود، پیشنهاد کرد تا صحبت برای زمان دیگری موکول گردد و قصر را ترك گفت. او از عقب خویش، نیشخند حقارت آمیزی را احساس میکرد.

ویلیام حي وقتی بخانه بازگشت؛ موهن لال را نزد خود خواسته و به او دستور داد بداند در قصر چه واقع شده بود. موهن لال مدت کمی غیابت نمود. در دربار شجاع الملك نمی توانست رازی وجود داشته باشد که قیمت آن بیشتر از یک روپیه با شد.

موهن لال مانند همیشه وقتی که کدام اطلاع یا خبری را بازگویی میکرد، مکارانه لبخند زد و چشمان بزرگ سیاه خودرا تنگ ساخت و اظهار داشت:

- در آنجا چیز خاصی اتفاق نه افتاده که برای عالیجاه سفیر وزیرمختار جالب باشد. (موهن لال دقیقاً میدانست که مکناتن از شنیدن القاب خویش فوق العاده خوشحال و خرسند میشود) صرف اعلیحضرت ایشان بالای یکی از نزدیکان خود قهر شده بود. زیرا آن شخص مزد اضافی گرفته بود، اما موفق نشد بود که جوش و خروش لازم را در زمان تاج پوشی در جاده های شهر بوجود بیاورد و شجاع الملك دید که حین نشستن برتخت پدران آن طوری که وی تصور میکرد از او استقبال به عمل نیامد.

هنوز مکناتن موفق نشده بود که صحنه چشم دید خود در قصر را فراموش نماید که خبر دیگری ویرا مبهوت ساخت: در نزدیك خانهٔ که سرقوماندان کین اقامت داشت، جمعیت بزرگ از افسران و سربازان انگلیس که از کدام چیزی بسیار آشفته بودند، جمع شده بودند. در اثر غالمغال و چیغ آنها شخص کین بیرون آمد و جمعیت به کنار رفت و در برابر جنرال دو تذکره نمایان شد که در آن دونفر با لباس بریدمنی اردوی انگلیس افتاده بودند.

چه اتفاق افتاده؟

چند نفر همزمان آغاز به سخن کردند. از سخن های بی ربط آنها، جنرال کین نتوانست چیزی بفهمد. لذا دستور داد تا یك نفر صحبت کند.

- شما تورن درست به من جواب بدهید که گپ از چه قرار است؟ تورن توپچی سواره نظام بنگال که کلاه مسی رنگ برسر، بالاپوش پلنگی برتن و موزه های بلند آهویی به پا داشت، پیش برآمد، سینه خودرا کشیده گرفت و با صدای بلند و غور جواب داد:

- عالیجناب، بریدمن اینویرپرتی و بریدمن اویلمر، که مربوط غند ١٦ اولان بودند. از قشله

www.takbook.com

برآمده و کمی دورتر به شکار رفته بودند...

سربازها شور وهمهمه براه انداختند و جنرال روی خودرا گشتانده و دید که یکی از نفرهای که در زنبیل دراز کشیده بود، سعی میورزد بلند شود. جنرال اشاره کرد تا اورا کمك کنند. با او کمک کردند و کمی بلند شد و با صدای بریده بریده گفت:

ـ صبح او با رفیقش اینوی پرتی رفتند تا در دریای ارغنداب ماهی بگیرند. در آنجا افغان ها بالاي شان ریختند که چیغ میزدند: خوك های پلید چرا اینجا آمدید و چیزهای دیگری میگفتند، زد وخورد شروع شد و بیش از این چیزی بیاد ندارد.

کین عتاب کان گفت:

ـ چرا بالای شان فیر نکردید؟ من دستور داده ام که کسی بدون سلاح اردوگاه را ترك نگوید.

مگر اویملر دوباره بیهوش گردید.

شام همانروز مکناتن و جنرال کین از شاه شجاع الملك دیدن کردند. شاه بعد از اینکه حکایت مربوط به حمله افغان ها را بالای نفرهای انگلیسی که یکی آن کشته شده و دیگرش در حال مرگ بود شنید، باوقار ریش رنگ کرده خودرا دست زد.(همزمان با نزدیك شدن به کابل نخوت او نیز بالا گرفت بود) گفت:

ـ بیاد داشته باشید که حال شما در هندوستان نیستید! مردم ما تا هنوز با انگریزها عادت نکرده اند. پس از لحظهٔ سکوت افزود:

ـ آنها باید به ما یعنی فرمانروای قانونی شان نیز عادت کنند.

مکناتن استفسار نمود:

ـ اعلیحضرت؟ مثلیکه کدام قضیه اتفاق افتاده است؟

شجاع الملك میدانست که نمیتوان هیچ مطلبی را از سفیر پنهان کرد، با تلخی آه کشید و گفت:

ـ قاصدی که نزد سرکردگان غلجی فرستاده شده بود، بازگشت نموده است زیرا راه ممتد به بسوی کابل از سرزمین غلجی ها میگذرد، از اینرو هرطوری که شده باید آن ها را بخود جلب نمود. طوریکه دوستان انگلیسی مشوره داده بود، شاه ده هزار روپیه را یك جا با قرآن نزد

www.takbook.com

سرکردگان غلجی فرستاد و همچنان نامۀ برای شان ارسال داشت. در این نامه او از غلجی ها خواسته بود تا بوی سوگند وفاداری یاد کنند (یعنی به شاه شجاع الملك فرمانروای قانونی افغانستان) و از برادران غلجی دعوت بعمل آورده بود تا بر ضد دوست محمد به سوی کابل بحرکت درآیند. اما این" اولادۀسگ " پول را گرفتند و قرآن را پس فرستادند یعنی که از شناختن شجاع بحیث فرمانروا خودداری کردند.

www.takbook.com

سقوط غزنی:

امیر دوست محمدخان همیشه صبح وقت از خواب برمیخاست، اما درین روزهای تشویش آور خواب بکلی از چشمش پریده بود. آفتاب هنوز از پشت کوههای که وادی کابل را احاطه کرده بیرون نیامده بود که امیر بستر خودرا ترك گفت. صدای زنی با گریهٔ طفلی یکجا به گوش میرسید. از پشت دیوار گادی میگذشت و سوداگرهای که بسوی بازار شتاب داشتند بین خود گفتگو داشتند. صدای عَرعَر خر به گوش رسید و خر دومی آنرا تکرار کرد، صدای زنگ کاروان های که با تمکین در کوچه های شهر حرکت میکردند؛ بگوش میرسید و عوعو سگ ها نیز آنرا همراهی میکرد. شهر زندگی عادی داشت و مشکل بود تصور نمود که نه چندان دور در قندهار قوای عشیره یی شماری آماده هجوم بر کابل میگردد. امیر وقتی در تصور خود لشکر بیشمار دشمنان و این شجاع ابله و مضر را مجسم میساخت،برای لحظهٔ نفسش بند آمد. چه باید گفت! این بازماندهٔ احمد شاه بزرگ وطن را به انگلیسها فروخته است.

برای اینکه قدری آرام گیرد، امیر به باغ رفت، پهلوی جوی، حمیدالله باغبان که بیل در دست داشت و چپن سبز خودرا به کمر بسته و پاچه ها را برزده بود، ایستاده بود. با دستمال آویخته بگردن گاهگاهی عرق خودرا خشك میکرد. حمیدالله همسال امیر بود و اغلب همصحبتش. وقتی فرمانروا را دید خودرا خم نمود و احترام بجا آورد.

- آیا خبرهای خوشی از جنوب دارید؟ سردار میتوانید قلب رعایایت را شاد سازید.

- نمی دانم حمیدالله، منتظر قاصد هستم، گژدمها در قندهار جمع شده اند. هرچه ارادهٔ خدا باشد؛ اگر بخواهد به هرات خواهند رفت ور نه نزد ما خواهند آمد. در هر صورت از بدبختی نمیتوان خودرا خلاص کرد.

- اگر اسپ در اسپ خانه نباشد، به خر مراجعه میکنند. برای خروس عروسی و غم، هردو بدبختی است.

- اگر بسوی هرات سرازیر شوند ما وقت زیادی خواهیم داشت تا برای مقاله با "مهمانان" آمادگی بگیریم. تنها از این میترسم که شجاع به این طرف رو آورد.

- آیا تنها در اندیشه هایت ترس داری یا اینکه میخواهی با این بی شرف مقابله کنی؟

- خود شجاع چیزی نیست، اما انگریزها با اوست که قشون نیرومندی دارد و عساکر ما کم

www.takbook.com

است. اگر خانها دسته های خودرا بیوارند. شکر خدا را بجا می آوریم. اگر دسته های خودرا نه وارند، به مصیبت دچار میشویم.

- در جای که میوه نباشد، بجای مالته لبلبو میخورند، باید اهالی شهر را مسلح ساخت. پیشه وران و سوداگرها را، مردها وپیره مردان را، زنان واطفال را.

- حمیدالله چی میگویی، به نظرت مسلح ساختن همه کار آسان است. اگر تنها مردها را جمع کردیم، بازهم کار بزرگی است! خان ها میترسند و دسته های خودرا به امیر اعتماد نمیکنند. جنگجویان دلخواه با پسران من به جاهایی رفته اند که از آنطرف خطر بزرگی متوجه ماست. اکبرخان به شرق، جگدلک و خیبر رفته است که در آنجا سك ها قرار دارند، افضل خان جانب غزنی رهسپار شده تا با حیدرخان در مدافعهٔ حصار غزنی کمک کند. پسران خورد من موجود هستند، اما عساکر ذخیره نداریم.

- بلی یراق را از اسپ بی زین نمی توان دور کرد. در اینصورت لازم است...

او موفق نشد گپ خودرا تمام کند و دوست محمدخان اورا با اشاره خاموش ساخته و گوش فرا داد. در خموشی صبحگاهی که شهر هنوز کاملاً از خواب بیدار نشده بود، صدای پای موزون اسپ شنیده شد. صدا نزدیك تر شده رفت و به احاطه محل زیست امیر رسید. پس از لحظهٔ وزیر به همراهی قاصد به داخل باغ گردید. لباس قاصد و ریش و بروتش نیز از قشر ضخیم گرد وخاك پوشیده شده بود.

دوست محمد از شخص تازه وارد با گفتن این جمله استقبال کرد:

- محمدخان، آیا باد موافق ترا همراهی کرد؟

- سردار، خبری از افضل خان آورده ام و کاغذی را که در تلی جابجا کرده بود به وی پیش نمود. امیر آنرا گرفته و با وزیر یکجا داخل خانه رفت. آنها در اتاق تنها شدند. وزیر که به ریش خود دست میکشید به شکل استفهام آمیزی به دوست محمدخان نگاه کرد و او نیز هراسان به نامه نگاه میکرد. بالاخره دوست محمدخان اشاره کرد و وزیر به آهستگی و با حرکت معمولی خود نامه را باز کرد.

امیر به وزیر دستور داد.

- بخوان!

www.takbook.com

افضل خان اطلاع میداد که دوماه شده قشون انگریزی در قندهار قرار دارند. اگرچه انگریزها برای تعرض جدید آشکارا آمادگی میگیرند اما هنوز معلوم نیست به کجا حرکت خواهند کرد. شجاع مواشی و گندم مردم را تصرف میکند و با مردم تصفیه حساب مینماید.

عیسی خواجه پس از خواندن این جمله به امیر نگاه کرده و پرسید آیا لازم نیست حکمرانان و خوانین مناطق را درباره این خودسری های شجاع و حامیانش آگاه، ساخت؟

دوست محمد به عنوان موافقت سر خودرا تکان داد. وزیر به خواندن ادامه داد.

افضل خان از حیدرخان نسبت اینکه همیشه با وی مناقشه میکند و از دستورات وی بحیث قوماندان مدافعه اطاعت نمی نماید، شکایت نموده بود.

امیر گفت:

- ببین و بدبختی ما همین است! حتی برادرها نمیتوانند بین خود جور بیایند، از خان های دیگر چه گله کنم. آنها یکی در برابر دیگر بخاطر شهرت و ثروت، قبیله خودرا میزنند. درحالی که دشمن تا به دروازهٔ ما رسیده است. به حیدرخان نوشته کن اگر از افضل خان اطاعت نکند همینکه به آنجا برسم زیر قمچین نفسش را خواهم کشید. امیر پس از دیکته کردن چند دستور دیگر، با دقت چیزی را که عیسی خواجه نوشته بود دوباره خواند و آنرا مهر نمود.

محمود خان کمی نان بخورد و پس از یك ساعت دوباره براه افتاد. اما دوست محمدخان صحبت خودرا با عیسی خواجه ادامه داد.

- آنها به کجا حرکت خواهند کرد، به کابل یا هرات؟ شاید اول به هرات تا راه ما را با روسیه و پارس قطع نمایند، زیرا در صورت حرکت به کابل، مجبور اند از غزنی بگذرند و برای گرفتن حصار غزنی وقت زیاد و قوای کافی ضرورت است.

عیسی خواجه گفت:

- اگر پنج هزار جنگجوی حیدرخان بتوانند از غزنی دفاع و پنج هزار سوار افضل خان به جناح انگریزها ضربه وارد کند و برعلاوه غلجی ها آنها را کمك کند، شجاع و انگریزها

خواهند فهمید که برای حلوا خوردن نیامده اند.

- بلی، اگر چنین عمل کنند... اما غلجی ها در این وقت مصروف جمع آوری غله جات هستند

www.takbook.com

و نمی تواند قوای زیادی را تخصیص دهند. خوب قبول میکنیم که یاری خدا با ما باشد و این گژدم ها به هرات بروند و زمستان را در قندهار و هرات بگذرانند و بهار به کابل رو بیاورند، به معنی آنست که مبارزه طولانی خواهد بود و حال لازم است که درباره رنجیت سنگ و سك های که در پشاور نشسته اند، فکر کرد.

- اکبرخان در آنجا ست؟

- بلی، چهره امیر روشن گردید. به او میتوان اتکا کرد. اکبر قوای نخبه دارد و برعلاوه دره های تنگ و موانع بیشماری در سر راه دشمن موجود است.

- اکبرخان مردم مهمند، افریدی و شینواری را علیه اشغالگران برخواهد انگیخت و آنها نیز جنگجویان مجربی هستند.

- اگر قبایل از ما اطاعت کنند به معنی این است که باید تنها هموارکردن گلیم جشن در باغ باقی میماند. اما نه، انگریز ها حیله گر، مکار و نیرومند هستند و آنها تا زمانیکه شجاع به اینجا نیاید آرام نمیشوند و طبعاً آنها خوب خبر دارند که در شهر در مجموع دو- سه صد جنگجو بیشتر موجود نیست. توپ های انگریزی قوی هستند اما من از حیله و نیرنگ و طلای آنها بیشتر ترس دارم زیرا با آنها میتوانند با حیله و نیرنگ و فریب، قبایل را بطرف خود بگردانند، قبایلی که بدون کمك آنها ما نمی توانیم شهر را محافظه کنیم. باید به رهبران و سران قبایل نوشت.

امیر به دیکته کردن نامه به وزیر پرداخت که قاصد باید آنرا به اطراف و اکناف مختلف افغانستان برساند. به سرکرده اچکزائی ها عبدالله خان، حکمران لوگر و بتخاک امین الله خان، رهبران علی زایی، نورزایی و غیره که سرزمین های آنها بطرف شمال و شمالغرب قندهار گسترده شده بود، برای سران قبایل و اقوام اسحاق زایی، پوپلزایی، الکوزایی نیز نامه نوشت. به غلجی های قدرتمند و پرتوان هم مراجعه نمود و نامه نوشت. دوست محمدخان حتی قبیله کوچك اکاخیل را نیز فراموش نکرد و هم قبیله کوچك ناصر را که در کوه های شمال کابل زندگی میکرد، از یاد نبرد.

او برای سرکردگان و خوانین با در نظرداشت اخلاقیات، صفات وخصوصیات هریك از آنها

نامه های مختلف نوشت. اما در همه نامه یك نکته مشترک بود: دشمن قوی و خطرناك به وطن دست تعدی دراز کرده و میهن در خطر است، همه باید کدورت ها ی خودرا فراموش

www.takbook.com

کرده و باید متحد شد تا دشمن را عقب زد. دوست محمد از سران قبایل، اقوام و عشایر خواست بود که دسته های مسلح خودرا به کابل بفرستند. امیر نوشته بود: اگر مردم افغانستان قوای خودرا به من اعتماد نکند، من حاضرم بحیث جنگجوی ساده به جنگ بروم.

هریک از مکاتیب را با مهر خود مزین ساخته و عیسی خواجه با حرکات عادي خود آنرا لوله میکرد و میپیچاند و قاصد نوبتی به سرزمین های دوردست رهسپار میگردید. اما قاصدهای شجاع که پنهانی در سرزمین های افغانی تیت شده بودند از قاصدان کابل پیشدستی می کردند. آنها نیز مکاتیبی را به رهبران و سران قبایل میرساندند که با مهر "المتوکل علی الله شجاع الملك پادشاه افغانستان" مزین شده بود.

این مکاتیب را موهن لال کشمیری به قاصدان میداد. نامه ها حاوی آن بودند: دوست محمد که خودش نام امیر برخود مانده بزودی قبایل را از امتیازات آن محروم میسازد. او امیر مکار و حیله گر است، بهتر است شاه قانونی خود شجاع الملك را برسمیت بشناسید. او نواسه احمدشاه پرافتخار بانی دولت افغانستان است. نامه ها مملو از پاداشها و وعده و وعیدها بود و هریك از قاصدان،خریطه های مملو از سکه های طلایی برای تحفه با خود داشتند؛ هرقدری که خان با اعتبارتر بود وزن این خریطه ها نیز بیشتر تر بود.

از اجنت های شجاع و موهن لال پذیرایی های مختلفی بعمل می آمد. بعضاً آنها مجبور میشدند که قریه و بادیه نشین ها را به سرعت ترك بدهد، اما برخی از رهبران هدیه ها را با پیشانی باز قبول کردند. یك تعدادی از آنها با احتیاط و مهارت هم از قاصدان کابل و هم قندهار پذیرایی نمود و ناظر انکشاف حوادث بودند. اما حتی طرفداران امیر در مجهز کردن دسته های خود عجله به خرج ندادند. اردوی شخصی امیر کم بود و نمی توانست مانند اردوی سند ایستادگی کند. برعلاوه اردوی امیر نزدیك پشاور قرار داشت و یك قسمت کوچک آن بحیث احتیاط در دسترس امیردوست محمد باقی ماند. باین جهت امیر شدیداً آرزو داشت تا وقفهٔ کوچکی بوجود بیاید. او با امیدواری زیاد به این خبر دل بسته بود که گویا گژدم ها (بدون اینکه خودش متوجه شود، همانند اکبرخان شجاع و انگلیسها را بنام گژدم ها یاد میکرد) میخواهند بطرف جنوب سرازیر شوند. فقط تا مدت کمی دیگر زمستان میرسد و جاده ها برای این صاحبان تن پرور غیرقابل عبور میشود. اگر خواست خدا باشد، در طول زمستان جنگجویان خوبی را آماده و جمع آوری میکنیم.

اما پس از دوماه بعد از سقوط قندهار به کابل خبر رسید که گژدم ها" براه افتادند؛ اما نه بسوی

www.takbook.com

هرات بلکه بطرف غزنی و سپس بصوب کابل. اگر جاده قندهار ـ کابل را به سه حصه مساوی تقسیم کنیم، با طی کردن دو بخش آن اشغالگران خودرا در برابر غزنی می یابد که در وسط و مرکز سرزمین های غلجی یعنی از بزرگترین اقوام افغانستان قرار دارد.

غزنی زمانی پایتخت امپراتوری غزنوی ها بود و در زمان محمود غزنوی در قرن یازده به حد اعلی شگوفایی خود رسید. ایلجاري های عشیره ها و قبایل دشمن به کرات به حصار شهر هجوم بردند اما نتوانستند آنرا درهم بکوبند. دیوارهای قدرتمند غزنی که روی تپه ی بلند قرار داشت از دوردست ها معلوم میشد. حصار را خندق عمیق و عریضی احاطه کرده و بالای خندق پل های کوچکی به دروازه های شهر کشیده شده بود.

بروز ۲۱جولای سال ۱۸۳۹ اردوی سند به غزنی رسید. سرقوماندان جنرال کین شدیدترین، پوچ ترین و رکیك ترین فحش ها را بزبان میراند، خشم و غضبش از حد گذشته و بالای افسران سیاسی قهر بود. جگرن تود و بریدمن لیچ که موظف شده بودند وضعیت را کشف و مطالعه کنند بوی اطمینان داده بودند که غزنی حصار مستحکم نبوده و اشغال آن اشکالی ندارد. برعلاوه آنها گفته بودند که به محض رسیدن خبر تقرب اردوی جرار سند، افراد گارنیزیون غزنی با سراسیمگی شهر را ترک خواهد نمود. حقیقت این است که موضوع دوم جنرال را چندان راضی نمی ساخت. او میخواست که بطور مرسوم شهر محاصره شده و بعداً تسلیم گردید سلاح و اسیر بدست آید.

جنرال روی اطلاعات این افسران اعتماد نموده دستور داد که توپچی قلعه شکن را در قندهار بگذراند و ضمناً تنها، ذخیره سه روزه مواد خوراکی را با خود بگیرند. جنرال کین با گروپ افسران ارشد با قاطعیت بسوی دروازه قندهار پیشروی کرد. او متیقن بود که دروازه ها برویش باز میشوند و نمایندگان شهر پیشروی قدمهایش قالین فرش میکند تا بیرون شهر تشریف فرما شوند. اما همینکه با همراهانش به دیوار شهر نزدیك شدند، فضای بالای سرشان را دود آتش توپ ها گرفته، گلوله توپ مستقیماً به اردوگاه انگلیس اصابت نمود که میخواستند خیمه های خودرا برپا دارند. لحظهٔ بعد توپها دوباره غرش نمود، گلوله به محل عساکر شجاع الملك اصابت کرد.

کین غر زد:

ـ لعنت بر شیطان، این چه قسم توپ است، تقریباً تا دو میل را میتواند زیر آتش گیرد؟

www.takbook.com

بریدمن لیچ جواب داد:

ـ سر، فوری معلوم میکنم.

جنرال بیش از پیش خشمگین گردیده:

ـ آه، این تو هستی، تشریحات تو برای من کافی است. بگذار دیگران این کار را بکنند، خودت ده روز حبس هستید.

بر بالای حصار ابر جدید و دودی بلند شد، همینکه توپ آتش نمود از کدام جائی از زیر دیوار غزنی یك دسته از سوارکاران افغانی. شمشیر بدست، نعره زنان و سوت کشان بسوی اردوگاه انگلیس ها حمله ور شدند. در مقابل آنها آتش سلاح پیاده باز شد. با وصف آنکه تقریباً نیمی از دسته سواران تلف گردید، آنها موفق شدند گارد شجاع الملك را عقب بزنند و قریب بود که خودرا به خرگاه شخص سلطان برسانند. در آخرین لحظه شجاع را تورن جیمس اوترام که با عجله با دو تولی انگلیسی خودرا به کمکش رساند نجات داد. افغان های هجوم آور تقریباً همه زخمی گردیدند، افراد شجاع که از این وضع به وجد آمده بودند، آنها را از اسپ ها به پائین انداخته میکشتند و میبستند.. آتش قطع گردید، کین با قرارگاه به اردوگاه رفت تا وضعیت را مطالعه کند.اما شجاع با ملتزمینش پیش اسیرها رفت.

ـ شما کی هستید و چطور توانستید علیه فرمانروای قانونی تان بجنگید. شجاع زخمی های خون پر را از نظر گذشاند وبا نگاه آتشین و پر از نفرت آنها روبرو گردید. افغان قدبلند ریش سیاهی که دستهایش به پشت سر بسته بود، پیش برآمده گفت:

ـ ما غازی هستیم، حاضرم بخاطر وطن جام شهادت بنوشیم، آیا شاهی را که ما نمی شناسیم آماده است، چنین نماید. همراه با این سخنان او با یك تکان رشمه را که دستهایش با آن بسته بود گسست و بسرعت خنجر یکی از درباریان را که در کنارش ایستاده بود از کمرش گرفته و آنرا به شکمش فرو برد.

ـ تف. لعنت بر تو، وتف خودرا بالای شجاع الملك پرتاب نمود، زخمیان دیگر نیز همین کار را کردند.

ـ فوری سرهای آنان را ببرید. تا آخرین نفر... درین حالت مشکل بود به شجاع نگاه کرد.

کریم را فوری خواستند. او قربانی نوبتی خودرا به کناری کش نمود و به آهستگی درحالی که

www.takbook.com

با همکار خود سخن میزد با دقت گلوی اورا از یك گوش تا گوش برید، شاه با دقت ناظر کار بود و از سخاوتمندی زیاد تنها آخرین نفر را که بیهوش بر زمین افتاده بود،از کشتن معاف کرد.

- او سید است (اولادۀ پیامبر) من اورا می شناسم، او خودش جان میدهد. برویم وقت نان است.

... جنرال کین در این وقت مصروف مشوره با قوماندانان "متخصصین امور افغانستان" قوای بنگالی، بمبئی و توپچی انجنیری تحت امر خود بود. به او گذارش دادند که توپ قدرتمند غزنی را بنام" زبرزن" "توپ دورمنزل" یاد میکنند و تسلیم شدن گارنیزیون غزنی کار آسان نیست. یکتعداد اشخاص پیشنهاد میکردند یك قسمت قوا برای محاصره طولانی حصار باقی گذاشته شود و با قوای بقیه به کابل پیشروی کرد. دیگران عقیده داشتند که محاصره با تمام قوا شروع شود و توپ های قلعه شکن از قندهار خواسته شود. سومی ها اصرار می ورزیدند که شهر بلافاصله مورد هجوم قرار داده شود. سرقوماندان نوك های بروت خودرا تاب داده و این نشان دهنده وضع ناهنجار روحی وی بود و در مقابل هر پیشنهاد استدلال پیدا میکرد. بالاخره شورای نظامی را رخصت کرد. وقت نان است و بعد از آن زمان استراحت و ساعت متبرك.

هوا تاریك شده بود که مکناتن داخل خیمه جنرال کین گردید. بر چهره اش مانند همیشه نقاب وقار و با اهمیت بودن نقش بسته بود، اگرچه باطناً از جنرال میترسید.

مکناتن آغاز سخن کرد:

- سر، به من خبر رسید که شما نسبت به ادارۀ که افتخار رهبری آن بعهده من است انتقاد دارید و از آن شاکی هستید؟

کین غر زد:

- در این باره با بریدمن لیچ صحبت کنید.

جنرال کین نیز مانند تعدادی زیاد اشخاص دیگری که در اداره استعماری وظیفه داشتند، با منشی سیاسی تا حدودی برخورد تردید آمیز و پر از شك داشت.

- اگر اداره شما در آینده نیز چنین "اطلاعات موثق" همانند اطلاعات مربوط به حصار غزنی داشته باشد؛ نمی توانم موفقیت عملیات را تضمین نمایم.

www.takbook.com

- سر، سوءتفاهمی صورت گرفته، نباید به آن زیاد ارزش داد. جنرال میخواست به تفصیل در مورد صحبت نماید، اما مکناتن به او مجال نداده دهن خودرا بگشاید و باعجله ادامه داد

- من نزد تان تنها نیامده ام. او دستها را بهم زده و موهن لال داخل خیمه گردید، همراه آن مرد کوتاه قد پخته سال که چین پوشیده و پیراهن و تنبان افغانی به تن داشت نیز داخل گردید.

مکناتن اظهار داشت:

- سر، اجازه بدهید عبدالرشید خان، خویشاوند دوست محمدخان را برایتان معرفی بدا رم؛ امیر اورا از کار برکنار کرده و او حاضر است به ما کمک کند.

- اوه. دلچسپ است،.جنرال غرزد.

- عبدالرشید خان چه چیز مفیدی را میتواند به ما اطلاع دهد؟

موهن لال پیش برآمده، تعظیم رسایی بجا آورده و خودرا در برابر جنرال خم نمود.

- غزنی به خوبی تقویه شده است.

-اینرا بدون او نیز میدانیم، کین با خشم جواب داد.

- بلی، مگر او میگوید که دروازه بهلول زیاد مستحکم و تقویه نگردیده و از طریق آن میشود به داخل حصار رخنه کرد.

- کدام یک از آنها دروازه بهلول است؟

موهن لال چند جمله با عبدالرشید خان رد وبدل نمود، دوباره به جنرال روبه جنرال کرد:

- همان دروازه که راه کابل به آن امتداد مییابد. برعلاوه بین پسران دوست محمدخان، محمد حیدرخان و محمد افضل خان اتحاد نظر وجود ندارد؛ محمد افضل خان میخواست به شهر برود و رهبری مدافعه قلعه را بعهده بگیرد، اما حیدرخان به او اجازه نداد. این کار به مجاهدت عبدالرشید خان صورت گرفت که باعث شد بین افضل خان و حیدرخان مناقشه ایجاد شود و افضل خان از خشم زیاد غزنی را ترك گفت...

- خوب، خوب، خیلی عالیست. اما برای حیدرخان چقدر عسکر باقی مانده؟

www.takbook.com

- تقریباً سه هزار نفر، مگر همه آنها دارای سلاح نیستند.

- دلچسپ است، این شخص را نگذارید دور برود و او بازهم میتواند بدرد ما بخورد و ما حال فکر میکنیم مطلبی را که او به ما اطلاع داده چطور مورد استفاده قرار دهیم.

... شب ۲۲-۲۳ جولای شب بارانی بود. باد شدید ابرهای تیره سربی را که بر زمین پهن شده بود میراند. پهره دارها بالای دیوارهای غزنی مشعل ها را روشن کرده بودند تا تاریکی را بزدایند. اما غبار ضخیمی که بر وادی فرود آمده بود مانع این کار میشد. محافظین گاهگاهی راه تقرب به غزنی را مورد فیر قرار میدادند. سگ ها در حصار زوزه میکشیدند. وقتی در انقطاع غبار برای لحظه روشنی مهتاب پرتو افشانی میکرد، پهره دارها میتوانستند اردوگاه دشمن را ببینند. اما دیدن اینکه در اردوگاه، چه میگذرد برای چشمان تیزبین هم مقدور نبود.

در همین شب سیاه و مستور بود که ستون طویلی از سپاهیان با محموله ها به پشت بدون سر و صدا به دروازه بهلول سرازیر شدند و با رسیدن به خندقی که استحکامچی ها حفر نموده بودند، سپاهیان بارهای خودرا در آن میرختند و دنبال محموله دیگر بازگشت مینمودند. بساعت سه بجه صبح انفجار مهیبی صورت گرفت که صدای غرش آن تا چندین میل به اطراف پخش گردید. موادی انفجاری زیادی که از طرف انگلیسها تعبیه شده بود، دروازه کابل را با یک قسمت از دیوار شهر ویران ساخت.

هنوز گرد وخاک انفجار فرو نه نشسته بود که گروپ های هجومی پیاده برتانوي به رخنهٔ بوجود آمده یورش بردند. جنگجویان افغانی که شمشیرهای برهنه بدست داشتند از آن ها استقبال نمودند و در معبر جنگ شدید تن به تن جریان یافت. مدتی بعد از تاریکی فقط صدای متقاطع لسان های مختلف، ضجه و ناله زخمی ها و چیغ های قبل از مرگ بگوش میرسید. بعد یکی از افسران انگلیسی مانند اینکه از خواب بیدار شده باشد قومانده "اور" داد و صدای فیر ده ها تفنگ به هوا برخاست. افغان ها به عقب نشینی پرداختند. درین وقت جنرال کین قوای جدیدی را به معبر فرستاد. سربازان انگلیسی، سپاهیان هندی و دسته های شجاع الملك به شهر حمله ور شدند.

افغان ها یکی بعد از دیگر به زمین می افتادند، مرمی تفنگ ها سینه های آنها را می شگافت و به آنها مجال نمیداد که به جنگ تن به تن برسد. زخمی ها را با برچه خلاص میکردند. بسان رویای هیبتناك شب، معلوم نبود از کجا پیدا شد. گلهٔ اسپ های رمیده و نفرهای هراسان در کوچه ها بسرعت میدویدند. جای مرده ها و زخمی ها را کسانی گرفت که نتوانسته بودند

www.takbook.com

خودرا مخفی کنند. سربازان قوای بمبئی و بنگال به خانه های مردم یورش بردند. غزنی شعله ور گردید.

سربازها از یکی از خانه های افغان جوانی را که لباس فاخر، و قیمت بهایی به تن داشت کشان کشان بیرون آوردند. آنها میخواستند کار اورا بسازند؛ اما در این وقت افسری در آنجا پیدا شد. نامبرده دستور داد افغان را اسیر نگاه کنند. لباس افغان و برخورد محترمانه اسیرهای دیگر افسر انگلیسی را به این نتیجه رساند که نامبرده از نجباء و اشخاص سرشناس است.

او محمد حیدرخان بود. اورا نزد شجاع الملك بردند و شجاع الملك را برحذر ساختند که شخصاً مسئولیت زندگی شهزاده را بعهده خواهد داشت. برحذر کردن شجاع فایده نداشت. او خود نیز برای خود تصورات و مفکورهای داشت که ویرا نسبت به زندگی امنیت حیدرخان علاقمند میساخت. او از تجارب خود بخوبی می دانست که وضعیت میتواند تغییر کند و چنین تغییری چندین بار در زندگی خود ش واقع شده بود. از این رو شهزاده را از جرمی که در برابر سلطان قانونی مرتکب شده بود از روی رافت بخشیده و دستور داد، اورا به حیث گروگان نزد خود نگاه کند.

راه کابل باز شده بود. جاسوسان و خبررسان ها خبر آورده بودند که افضل خان منتظر سحرگاهان بود تا بالای انگریز از عقب ضربه وارد کند. اما وقتی صبح روز بعد بیرق افغان را بالای حصار شهر دیده نتوانست با دسته خودراه کابل را در پیش گرفت.

جنرال کین از موفقیت هجوم چنان شاد و مسرور بود که دستور داد لیچ را از حبس آزاد کنند. چند ماه بعد از این پیروزی، برای جنرال لقب بارون غزنی را اعطاء نمودند.

يك هفته گذشت، جنرال کین اردوی خودرا برای پیشروی به کابل آماده کرد. اما بصورت غیرمترقبه يك گرپ افغان ها از کابل به غزنی وارد گردیدند. این گروپ که از طرف اسکورت مسلح همراهی میشد از اشخاص سرشناس مرکب بود. در دروازه ویران شده بهلول، پهره دار آنها را متوقف ساخت. قوماندان نظام قراول انگلیسی نزد آنها رفته تا بداند چه میخواهند. افغان پخته سالی که لباس قیمتی زردوزی بتن داشت بوی جواب داد (آن شخص با ابهت روی اسپ مشکی که ایراق با نقریه مزین شده داشت نشسته بود)

افغان خودرا جبارخان نامید، واظهار داشت که با کسی بنام سکندربرنس آشنایی دارد، فرماندهان نظام قراول برای مدت زیادی نتوانست بداند که گپ در مورد کی است؟ هردو

www.takbook.com

طرف مبهوت گردید وقتی موهن لال درین همهمه پیدا شد. کشمیری رفتار عجیبی نمود. همینکه به خان افغانی نظر انداخت، بدون اینکه یک کلمه بر زبان بیاورد بسرعت خودرا به یکی از کوچه های شهر زده و در کج گردشی آن ناپدید گردید. چند دقیقه نگذشته بود که صدای پای اسپ ها بگوش رسید و در همان لحظه الکساندربرنس پدیدار گشته و سمند خودرا در کنار مشکی جبارخان ایستاد کرد. آنها دست به هم داده مصافحه کردند و با شادی و خوشی به زبان فارسی مصروف صحبت شدند. همراه با ملتزمین جبارخان نظام قراول نیز در کنار آنها بداخل شهر حرکت نمود. بهر اندازه ای که افغان ها در شهر پیش میرفتند چهره های آنها عبوستر وتار میگردید، ویرانه ها و سوختگی ها، بیرحمی و قتل عام قلب آنها را سوختانده و به آن خنجر میزد. تنها نواب جبار خان آرام به نظر می آمد و به صحبت ادامه میداد. بزودی جمعیت در مقابل خانۀ بزرگی که از جمله چند خانه محدود شهر سالم باقی مانده بود توقف نمود.

درینجا سفیر وزیر مختار در دربار شاه شجاع الملك اقامت گزین شده بود. برنس و افغان از اسپ پیاده شده داخل خانه گردیدند. در دروازه داخلي، زیر چوبتره چوبی ویلیام حي مکناتن و موهن لال انتظار آنها را میکشید. آنها به استقبال نو واردین از جا بلند شده، بدون اینکه به برنس موقع بدهد مهمان را معرفی کند، مکناتن دست خودرا به جبارخا ن دراز کرده و با تبختر معنی داری اظهار داشت:

- بلی، بلی، چطور، میشناسم، میشناسم، سردار، برادر تنی دوست محمدخان است. از ملاقات شان خیلی خوش هستیم.

نظر به مقررات و رسم شرقی، ویلیام حي جویای حال و احوال و صحت جبارخان و نزدیکان دور و نزدیك وی شده از سخاوت و مهمان نوازی که از برنس در زمان اقامتش در کابل بعمل آورده بود ابراز قدردانی نمود وعلاقمندی نشان داد بداند هوای کابل چطور است. چگونه حاصلات و پیداوار دارد. ضمناً بطور سطحی از شخصیت دیپلوماتیك احمد شاه درانی پرسید، و هم در بارۀ مذاکرات شدید با "شیرپنجاب" استفسار نمود، و آن مذاکراتی که در آن مکناتن موفق شده بود به موفقیت هایی نایل گردد. دربارۀ هدف و مقصد ورود افغان به شهری که تحت کنترل شجاع قرار گرفته بود مکناتن چیزی نپرسید.

جبارخان با شایستگی و بزرگی جواب میداد، یا یك لبخند میزد وقتی مقررات اجازه میداد، سرخودرا حرکت میداد، اما چشمانش بیانگر اندوه درونی بودند. نه، او نمی خواست چنین صحبتی را با دشمن در شهر وحصار باستانی محمود غزنوی انجام دهد. وقتی دربارۀ همه

www.takbook.com

چیز صحبت صورت گرفت، او خود اظهار داشت که چرا به اردوگاه دشمن آمده است. دوست محمدخان بخاطر سرنوشت پسرش حیدرخان خیلی ها پریشان است. بلی او خودش یعنی جبار خان بخاطر سرنوشت برادرزاده اش پریشان است.

سفیر کبیر تجدید سوال نمود.

- امیر نگران است؟

- ببینید سردار معظم له میداند که ما تنها وتنها بحیث فرمانروای قانونی سرزمین های افغانستان اعلیحضرت شجاع الملك را میدانیم. او چندی قبل در قندهار تاج پوشی نمود و بحق باید تخت پدران خودرا صاحب شود و این خواسته تمام مردم افغانستان است... درباره غلام حیدر خان باید بگویم که او با فامیل خود در جای امن و مطمئنی قرار دارد و هیچ خطری هم متوجه او نیست. جبارخان از مکناتن سپاسگزاری نموده و پس از یك مکث کوچك علاوه کرد که به او سفارش شده است تا از طریق برنس ی پیشنهادی بکند و او یعنی جبار خان خیلی خوشحال است که میتواند با شخص انگریز کلان مذاکره میکند.

مکناتن آمادگی کامل خودرا برای شنیدن سخنان سردار نشان داد. نواب جبار خان کمی خاموش ماند و بعد به سخن آغاز کرد. صدایش غور بود و کلمات موزون بیرون می آمدند. جبار اظهار داشت که انگریزهای معظم اشتباه میکنند اگر تصور کنند که افغان ها با بی صبری منتظر شجاع الملك هستند و آن هم بر سریر سلطنت. شجاع مورد اعتماد مردم نیست و کسی بوی علاقه ندارد. برعلاوه فاقد دانایی برای زمامدار شدن بوده و این خاصیتش مدت ها قبل برای همگان معلوم شد. نواب این موضوع را تائید میکند در حالیکه بخوبی میداند که چنین تائید یا برایش هیچگونه منفعت شخص ندارد و حتی اگر همه حاضرین محتوی صحبت شان را بشکل راز نزد خود حفظ کند. او در این شکی ندارد و تجربه بوی آموخته است که بازهم به گوشهای شجاع الملك میرسد (زیرا دیوارها موش دارند و موشها گوش...) از این رو او نمی تواند روی دوستی با شجاع الملک امیدوار باشد.

اما این موضوع عمده نیست، زیرا کار بجایی رسید که این شخص با قشون جرار در راه تقرب به کابل قرار دارد و از پشتیبانی قدرتمندی برخوردار است. امیر (این کلمه بخصوص برجسته ادا گردید) دوست محمدخان پیشنهاد مینماید که باهم به مذاکره صلح آمیز نشست. امیر در صدد آن نیست که چیزی خاص برا خود بپالد. او چندین سال است که سرنوشت خودرا با سرنوشت وطن خود وابسته ساخته است.

www.takbook.com

دوست محمدخان حاضر است از تخت کابل صرف نظر کند، اگر این کار وطن را از آشفتگی و نابسامانی نجات میدهد (جبارخان مکث نمود) دوست محمدخان مخالف خون ریزی است. او حاضر است سریر سلطنت را برای شجاع الملك بگذارد و خودش بحیث وزیر باقی بماند.

تقریباً از همان کلمات اول، مکناتن هدف و مقصد دیدار غیرمنتظرۀ نزدیک ترین خویشاوند امیر را درك نمود. مصالحه... و کنار آمدن. اما آیا این وضع برای امپراتوری بریتانیا سودمند است؛ در حالی که تا ختم عملیات درخشان فاصله کمي باقیمانده است. آیا به آن می ارزد که مصالحه نمود؟ نه، نباید این کار را کرد.

در پهلوی شجاع (این بیرل خالی) او یعنی ویلیام حی میتواند رول و نقش اساسی را در کشور بازی نماید. اما اگر دوست محمد وزیر باشد... نه، نباید به هیچوجه به این کار اجازه داد.

مکناتن همه چیز را خوب میدانست اما برای حفظ ظاهر لازم است چنان وانمود گردد که او به این پیشنهاد ارزش بزرگ قایل است. او حاضر است در مورد فکر کند و فردا پاسخ بدهد و حال از سردار و همراهانش خواهش میکند که در جای که برای شان تشخیص داده شده استراحت کنند. آنها را برای نان شب دعوت میکند.

مهمان خداحاظی نمود و با برنس بیرون رفت و مکناتن نشست تا مکتوب عاجلی برای اوکلند بنویسد. در افاده های نهایت ظریف، او تدبیر وحکمت سیاسی و نظامی گورنرجنرال را بیان داشت و پیروزی آنرا بر حیله و زرنگی شرقی توصیف نمود. برابر چنین حکمت و دانایی حتی رنجیت سنگ سر تسلیم فرود آورده و حال دوست محمدخان در مقابلش تسلیم گردیده که با روسیه به معامله گری پرداخته بود.

از نظر مکناتن محفل نان شب در حقیقت محفل بزرگداشت افتخارات بود. منشی سیاسی خیلی سرحال بود و در بارۀ سرگذشت های زیادی حکایت نمود. مهمانان خوددار و خاموش بودند. روزبعد مکناتن سردار جبارخان را پذیرفت. سفیر و وزیرمختار در دربار شاه شجاع الملك با تأسف زیاداعلام داشت که دولت برتانیه نمی تواند پیشنهاد دوست محمدخان را بپذیرد. تمام چیزی را که او از امیر انتظار دارد اینست که فوری از تخت صرف نظر نماید. امنیت قطعی او تضمین میشود. اما دوست محمدخان باید حدود افغانستان را ترك گوید. دولت انگلیس با درنظرداشت وضع قبل وی سالانه صدهزار روپیه بوی خواهد پرداخت. فکر میشد که برای سخاوت ورافت دولت انگلیس ارزش لازم داده میشود.

www.takbook.com

جبارخان با حوصله بیانات مکناتن را شنیده و دست راست خودرا بعنوان احترام به سینه و پیشانی گذاشته و خاموشانه دور شد ویلیام حی مدتی نزدیك اورسی باز، ایستاده شده و بازگشت فرستاد امیر را نظاره نمود. او آماده میشد که پوسته تازه را بگشاید که در همین لحظه صدای سوارکاری را شنید. جبارخان به اتاق داخل گردید و مکناتن به استقبالش شتافته و با خود اندیشید که ممکن اولتیماتوم را قبول کرده باشد!

- ببخشید جناب، نمی توانم غزنی را بدون اینکه چند کلمه برایتان گفته باشم ترك گویم.

- سردار سخنان شما را میشنوم.

- بلی، خدا شما را مغضوب کند. اگر شجاع واقعاً پادشاه ماست و در افغانستان با بی صبری زیاد انتظار اورا دارند پس کمك شما برای وی چه لزومی دارد؟ قشون شما، اورا از منجلاب کشید و بکمك پول و سلاح خود میخواهید اورا برتخت بنشانید. بهتر نیست اورا با مردم افغانستان تنها بگذارید. بگذار اگر میتواند خودش بر آنها حکومت کند.

ویلیام حی که معمولاً حاضر جواب بود؛ این بار در یافتن جواب به مشکل مواجه شد. برعلاوه برای جبارخان جواب لازم هم نبود. بعد از لحظه ای درکوچه های غزنی صدای پای اسپ او محو شد...

www.takbook.com

رسیدن به پایتخت

در ماه آگوست سال ۱۸۳۹ اردوی سند به دیوارهای پایتخت افغانستان رسید. توپچی دوست محمدخان از طرف انگلیسها تصرف گردید و قوای کوچك وی مقاومتی نشان نداد. اما خود دوست محمدخان با چند تن از درباریانش به شمال و سواحل آمو دریا فرار کرد. دسته که برای تعاقب وی فرستاده شده بود هنوز بازگشت نکرده بود، اما شجاع الملك متیقن بود که دشمن را در بین جوال بسته و مانند گوسفند به قدمهایش خواهند انداخت.

برای داخل شدن با شان و شوکت به کابل، شجاع الملك برای خود اسپ سفیدی را در نظر گرفت. اسپ را با تکه زرفت قبه دار پوشاندند. فرمانروای افغان لباس فاخر زردوزی و زربفت به تن کرد. تاج، کمربند الماس کاری و بازوبند طلایی وی در آفتاب میدرخشیدند و رنگ افشانی میکردند.

ورود شاه نوظهور به کابل چنان سازماندهی شده بود تا افغان ها فراموش کنند که در برابر شان تبعیدی دیروز قرار دارد. اما خود شجاع الملك نمی خواست چیزی را به باد فراموشی بسپارد. او دندان های خودرا به یاد الماس کوه نور بهم میفشرد که با وقاحت از طرف "دوست ومتحد وی" رنجیت، از او گرفته شده بود. وقتی در عقب خود پشتیبانی قدرتمند داشته باشد زور خودرا برایش نشان میدهد.

در عقب شجاع الملك، مکناتن و برنس سوار بر اسپ های مُشکی حرکت میکردند و در لباس جشنی که بتن داشتند کمتر از سلطان افغان ها بنظر نمی آمدند. کرتی های چرمه دار و خامك دوزی شده با سرشانه یی های زرین، کلاه های مزین با پرهای رنگه.

بدنبال منشی سیاسی و مامورین عالیرتبه، موهن لال در حرکت بود. او لباس زرد لیمویی بتن و لنگوته بزرگ سفید که با مهارت بسته شده بود، برسر داشت. بدنبال آنها ملتزمین شاه وستون درازی قشون وارد شهر شد.

اما چرا در کوچه ها سکوت و خاموشی است؟ نه، اهالی شهر را ترك نکرده اند و آنها حتی در خانه ها مخفی نه شده اند و توده های مردم در سکوت مطلق از کوکب استقبال کردند که به آهستگی و تمکین داخل کوچه های کابل میگردید. فقط صدای پای اسپ و قدمهای موزون عساکر بود که در سکوت مرگبار بگوش میرسید...

www.takbook.com

مکناتن بدقت به سیمای کابلی ها نگاه میکرد. آنها بی اعتنایی خودرا نسبت به شجاع الملك ابراز میکردند. مردم با کنجکاوی تلخی لباسهای فاخر افسران انگلیسی را از نظر میگذشتاندند و با نگاه های عبوس، ستون های عساکر را بدرقه نمودند. حتی اطفال حاضر، احتیاط غیرطبیعی را حفظ نموده بی سروصدا، و بدون هیجان در جلو اسپ ها در کوچه ها نمی دویدند.

برنس نگاه مکناتن را تعقیب نموده و به جانب او خم شد:

- کوکبهٔ ما به جنازه شبیه است، شما چنین نمی پندارید؟

مکناتن تکان خورد. الکساندر برنس مفکوره اورا درک کرد. در کلمات برنس، او بدترین نیشخند را یافته بود.

- اوه، لازم نیست، نتیجه گیری عاجل نمود. امکان دارد که آنها صرف از خوشی مبهوت شده باشند...

بالاخره موکب به دروازهٔ بالاحصار رسید. حصار بر شهر کابل حاکم بود. در نزدیکی قصرامیر، باغ روح افزایی قرار داشت. درینجا شجاع الملك با نزدیکان خود جایگزین شد. عساکرش در ساختمان های متعدد حصار جابجا گردیدند. انگلیسها اردوگاه موقتی خیمه یی برپا داشتند و در جستجوی محلی برای اعمار شهرك وسکونت دایمی شدند.

زمامدار جدید، تقریباً بالاحصار را ترك نمی گفت. او روز خودرا با بازدید از تعمیرات متعدد حصار شروع کرد. گرچه این آبادی ها، در زمان دوست محمدخان به شکل نمونه حفظ شده بودند، اما بازهم شجاع از خشم وغیظ تف میکرد و دو و دشنام میداد که این بارکزایی ها با موجودیت خود آنرا پلید ساخته اند.

شجاع وقت زیاد خودرا در صحبت ها با مکناتن میگذشتاند. زمامدار جدید افغانستان امور مختلف را با سفیرکبیر و وزیرمختار بررسی و تدقیق مینمود. سعی میکرد به هر شکل شده علاقهٔ رهبران قبایل را بخود جلب کند. در بحبوحهٔ این مشاوره ها، خبر رسان ها و مکاتیب عاجل اطلاعات مهمی را به کابل انتقال دادند. بروز ۲۷ جون سال ۱۸۳۹ "شیرپنجاب" (رنجیت سنگ یک چشمه) این جهان را وداع گفت.

حال رهبران سك چه رفتاری خواهند داشت؟ بیقین به همگان معلوم است که مهاراجای محتاط

www.takbook.com

میتوانست اخلاق خودرا حفظ کند. این مسئله بطور مساوی همانطوری که فکر مکناتن را بخود مشغول میساخت توجه شجاع را نیز بخود معطوف مینمود: بیهوده نیست که بین سک های لجام گسیخته، انگلیس ها وکابل مناسبات دوستی برقرار نمود.

پس از مشاوره طولانی مکناتن با زمامدار افغانستان، بروز ۱۷ سپتامبر سال ۱۸۳۹ افسران عالیرتبه اردوی سند در بالاحصار به دربار دعوت گردیدند.

در بین نزدیکان شجاع، مکناتن بلافاصله معززین را مشاهده کرد که او نمی شناخت. خاصتاً مرد پنجاه وپنج ساله را که لباس درازش تا زانو میرسید و همه دکمه های لباسش بسته و کمربند به کمرداشت، توجه اورا جلب کرد. چهره گرد اورا ریش دربر گرفته و بروت های سفیدگونش درآن برجستگی داشت. ناشناس نگاه تند وخسته داشت. از سر تا پایش عادت حکمروایی کردن مشهود بود. افغان مذکور آراسته، خوش اندام و زیبا بود، تنها از نزدیك ممکن بود چین های دور چشم، دور دهن و آثار خستگی در چهره اش را دید.

مکناتن از برنس که همرایش آمده بود پرسید:

- این کی است؟

- امین الله خان، دخترش خانم اکبرخان است و شخصی خیلی ها با نفوذ است.

- او میخواهد با ما همکاری کند؟

برنس شانه هایش را بالا انداخت. شاه و وزیرش آرامش درونی خودرا از دست دادند؛ وزیر که پیره مرد خشك، لاغر و نحیف و لرزان بود، با صدای رسا اعلام داشت که شاه، نشان درانی را ضرب نموده است، با این نشان برجسته ترین شخصیت های سیاسی و نظامی انگلیس مفتخر خواهند گردید. با نشان درانی درجه اول، جناب لارد اوکلند، سرقوماندان جنرال جان کین، معاون نزدیك جنرال کین، جنرال ویلوبی کوتون، دگروال کلود اوئید، الکساندر برنس و طبعاً ویلیام حی مکناتن مفتخر شدند.

وزیر به قرائت پست ها و اشخاصی که برآن تعیین شده بودند، پرداخت. مکناتن توانست بفهمد که شخص مورد علاقه وی امین الله خان بحیث حکمران لوگر و بتخاك تعیین گردید. بخش رسمی دربار به همین جا خاتمه یافت. نوکرها و خدمتگارها به مهمانان میوه، شربت و نوشابه

www.takbook.com

های قوی آوردند. دیوارهای بالاحصار برای مدت زیادی صداها و آوازهای شاد باش و تهنیت را لمس مینمود.

صبح روز بعد ستون عساکر بمبئی که از طرف سوارکار دارای نشان درجه اول درانی جنرال کین رهبری میشد، از کابل برآمد، عملیات خاتمه یافته بود و اما دولت هندوستان رفتار خان قلات را فراموش نکرده بود، باید با او تصفیهٔ حساب صورت میگرفت، در کابل تنها گارنیزیون قطعات بنگال باقی ماند.

پس از مشایعت های پرجلال و با شکوه اردو، مکناتن، برنس را به مقر جدید خود دعوت نمود که با مقایسه اقامتگاه مسیون برتانوی نسبتاً وسیع بوده و در پهلویش گارنیزیون انگلیسی که هنوز آبادی آن تکمیل نشده بود قرار داشت.

شخص الکساندر برنس که به حیث مامور سیاسی در کابل تعیین شده بود، در ناحیه قزلباشها که تقریباً در مرکز شهر و در نزدیکی بالاحصار قرار داشت، جابجا گردید. او میخواست که در" مرکز زندگی افغانها" زندگی نماید.

تعمیر نمایندگی هنوز ناتمام مانده بود، اما یك تعداد اتاق های آن برای زندگی کردن قابل استفاده شده بود. یکی از این اتاق ها که دارای پنجره بزرگ بود و بر صحن و دیوارهای هایش قالین بود، اتاق کار مکناتن گردید دیوان های راحت کوتاه و چوکی های اطاق به آن رنگ و قیافهٔ شرقی میداد و تنها میز تحریر و چوکی، نشان دهندهٔ آن بود که صاحبش اروپایی است.

مکناتن به ندرت بشاش و مهربان میبود و برنس که خصلت اورا بخوبی میدانست از او میترسید و از وی دوری میکرد. اما این بار او در اشتباه بود. مکناتن از روك میز دوسیه چرمی را بیرون کشید و برنس را بر دیوان پهلوی خود نشانده وگفت:

- پوستهٔ عاجل از لندن و تهران آمده، اطلاعات بسیار جالب و جدی دارد. برنس انتظار داشت که مکناتن ادامه بدهد اما او ناگهان موضوع را تبدیل نمود و اظهار داشت:

- میگویند حافظه خوبی دارید.

- از آن شاکی نیستم، سر،

- در آن صورت، لطفاً بگوئید تاج پوشی شجاع الملك مهربان ما در کدام روز صورت گرفت؟

www.takbook.com

- آخر برای این موضوع لازم نیست آدم حافظهٔ خوب داشته باشد؛ این حادثه خیلی ها بزرگ بود، برنس حتی سعی نکرد تمسخر خودرا بپوشاند.

- بروز ۸ ماه می ۱۸۳۹ صورت گرفته است....

- کاملاً درست است و در همین روز یك حادثهٔ بسیار مهم دیگر نیز واقع شده است.

- سر، ببخشید، مطلب تانرا خوب نفهمیدم.

- حال میدانید، موضوع درمورد شخصی بنام ویکویچ ویا ویتکویچ است. مثلیکه شما اورا می شناسید...؟

- طبعاً. من بریدمن ویتکویچ را میشناسم و چه گپ است؟ باز قصد رفتن به کابل را کرده است؟

مکناتن خنده سرداد:

- وقت رفته است... اما نه به کابل. بهتر است خودت بخوانی!

او دوسیه چرمی را به برنس پیش کرد. در اولین سندی که به آدرس مکناتن نوشته شده بود این جملات دیده میشد « محرم و شخصی برای ادارهٔ مخفی» بعد از آن متن ضمیمهٔ قرار داشت: «سر، کاپی اسنادی را که از پتربورگ بدست آمده و بلاشك مورد دلچسپی تان است، برایتان میفرستم».

ورق های کوچک کاغذ که با خط خوانا و منظم یکی از مامورین وزارت خارجه، نوشته شده بود. برنس آنرا با هیجان گرفت. موضوع بر سر سرنوشت کی و کدام راز محرمانه است؟ سوال های پر معنی مکناتن برای چی است؟ چرا از بریدمن ویتکویچ یاد کرد؟

- چرا تأخیر میکنید. بخوانید، با صدای بلند بخوانید و ببینم در بارهٔ چه ها باید رسیدگی کرد.

کسی بنام ن، در مکتوب تاریخی ۲۲ ماه می سال ۱۸۳۸ خود از پتربورگ خبر داد، علت عمدهٔ که اورا وادار ساخت تا راپوری را در مورد حوادث مهمی که در پایتخت امپراتوری روسیه میگذرد، تهیه نماید این است که یکی از چهره های وزارت خارجه امپراتوری متذکره وعده داد که در مقابل مبلغ معین یك کاپی مواد و اسناد مهمی را در اختیار ما قرار دهد. امروز این مواد بدست آمده است و تا حدودی قضایا را که موضوع بر آن میچرخد، تشریح و تکمیل مینماید. بعداً ن. حکایت میکرد که از اخیر ماه اپریل، آنطوری که پیشبینی میشد، یاور گورنر

www.takbook.com

نظامی ارنبورگ بریدمن ویتکویچ که نزد وزیرخارجه خدمتی بود در ساحه دید وی داخل شد. این افسر از پارس آمده و در مالایه مارسکیه در هوتل "پاریس" اقامت کرده است. موفق شدیم تثبیت نماییم که بکس او در اصل از کاغذ پر است. اما بریدمن با چنان وسواس از آن نگهداری میکرد که گویا جواهرات تاج سلطنتی باشد. اگرچه اتاق هائی را که او کرایه کرده بود در منزل اول بود، مگر دسترسی به اسناد ناممکن بود. پنجره ها میله دار بود و وقتی افسر بجایی میرفت، یك نفر قزاق وفاداری بنام میتریچ در آنجا باقی میماند. نوکرها را به اتاق نمی ماند، خود میتریچ امور اتاق ها را جمع و جور میکرد. تلاش برای دخول در اتاق ویتکویچ از طریق دهلیز به اساس سفارش ن. به آن منتهی شد که داغ کبود بزرگی زیر چشم، در نتیجه ضربت مشت سنگین قزاق بوجود بیاید.

برنس حین خواندن اطلاعات آقای ن. احساس کرد که لرزش مجهولی بدنش را فرا گرفت. او همیشه بر خود افتخار میکرد که میتوانست بهر قیمتی که میشد اسناد قیمتی و مهم را بدست می آورد و اگر در پشت هفت قفل هم قرار میداشت. و تنها اکنون این واقعه دسترسی به اطلاعات، به علت نامعلوم قلبش را جریحه دار ساخت. چرا؟ برای آنکه با ویتکویچ آشنا بود؟ یا علت دیگری داشت؟ او برای بار اول متوجه شد که این گونه حوادث از بیرون چگونه دیده میشود. طبعاً احتمال چنین موردی در مورد او نیز میتوانست صورت گیرد؟

او هم خدمت میکرد، یعنی که... اما دوست محمد مهربان، آیا عمل او(برنس) در ارتباط با این زمامدار شایسته، درست است و جای آنرا دارد که اورا با شجاع عوض کرد؟ و آیا چنین تبدیلی در این کشور ضرور است، آنهم در پهلوی شجاع چنین دسیسه بازی قرار داشته باشد. برنس تردیدی نداشت که پاداش معامله، طبعاً برای او هم تا حدودی میرسد. از این اندیشه روح برنس که فعلاً خیالاتی شده بود تقویه گردید. برای اینکه از این تصور رهایی یابد به خواندن ادامه داد:

ن. در بارهٔ چگونگی سپری کردن وقت ویتکویچ در پایتخت، سفرهایش به جزایر، رفتنش به تیاتر، ملاقات هایش با کسانی که به پتربورگ آمده بودند و در ارنبورگ کار میکردند وغیره، خبر میداد. همچنان اینکه چطور موفق شد با وصف اعتراضات شدید دولت برتانیه، کار و فعالیت سفیر سیمونویچ و ویتکویچ در پارس و افغانستان مورد تایید سنیاوین آمر اداره آسیایی وزارت امور خارجه قرار گرفته بود.

در ابتدا ن. دونفر مورد اطمینان خودرا همراه وطندار و هم صنفی ویتکویچ، بنام تیشکیویچ

www.takbook.com

به مهمانخانهٔ "پاریس" فرستاد. اگر چه بریدمن تمام روز در خانه نمی بود وچندین ساعت با جنرال سیمیونوویچ در خانه اش صحبت میکرد و میتریچ سرتنبه به جناب اجازه نداد که در اتاق منتظرش بماند. برعلاوه وقتی صاحب خانه شب برگشت، میتریچ صرف تنها تیشکویچ را اجازه داد نزدش برود.

... برنس نفسی عمیقی کشید. این تیشکویچ دیگر کی است؟ او ویتکویچ جوان و اندامدار و رسا را مجدداً بخاطر آورد و باردیگر با یك کمی آرامش مجهول بفکر افتاد، مسلط شدن بر چنین کسی در جنگ تن به تن کار آسانی نیست. آنهم که در پهلویش این میتریچ همچو سگ وفادار قرار داشته باشد. لازم است که بقیه را با آرامی خواند.

وضعیت مساعدی برای مذاکره تیشکویچ با آشناي قدیمش پیش آمد. به میتریچ اجازه داده شد بخوابد. (اینست کاری که نباید میکرد) حتی برنس از تأسف جیغ زد. با وصف آنهم ملاقات به نتایج مطلوب نرسید. بریدمن در مورد پیشنهاد آنها از اینکه مواد واسناد را بدهد یا اقلاً اجازه دهد که نقلی از آن گرفته شود، صرف خندید. نه پول کمک کرد و نه تلاش ها برای برانگیختن احساس وي. وطندارش ویتکویچ را به خیانت متهم ساخت زیرا وی قبلاً از مشمولین جنبش پاتریوتیك پولند ولیتوانیا بود و حال برای تزار روس خدمت میکند. حتی تهدید با تفنگچه هم کمک نکرد. ویتکویچ فقط لبخند غم انگیزی زد و گفت قلب من آنقدر اندوهگین است که با چنین شوخی ها نمی توانی آنرا خوشحال ساخت. بعد از این بریدمن از مهمان خواهش نمود که اطاق را ترک نماید.

ن. تصور خودرا دربارهٔ امکان ضربهٔ فیزیکی که تیشکویچ متحمل گردیده بود بیان داشته بود، زیرا او تفنگچه را با خود نیاورده بود و گفت آنرا دراتاق هم صنفی خود فراموش کرده است. (برنس بصورت غیر ارادی خندهٔ کرد: خوب همین مناسب حالش بود.)

صبح روز بعد معلوم گردید که تعقیب بیشتر ویتکویچ فایده ندارد. یعنی چه؟ برنس خودرا آدم با اراده بحساب می آورد. اما نتوانست از هیجان خود جلوگیری کند. این آقای ن. در بارهٔ چه مینویسد؟ آیا ممکن است؟

پس از اینکه تیشکویچ را بدرقه کرد، ویتکویچ کاغذ ها را سوختانده و خودکشی کرد.... خود کشی کرد! برنس به تکرار این کلمهٔ ناهنجار را بطور معنی داری تکرار کرد و در این جا بود که سوال تمسخرآمیز مکناتن بیاد ش آمد (برنس حتی موجودیت اورا فراموش کرده بود.)

www.takbook.com

- آقای تورن شما را چه شده؟ از کدام چیزی پریشان هستید؟ لعنت بر شیطان، آن کاغذهای در بارهٔ افغانستان جناب ویکویچ بدرد ما میخورد...

- ویتکویچ.

برنس با خستگی اورا اصلاح نمود.

- بلی، ویتکویچ (مکناتن با بی اعتنایی) تصور کنید چه غوغایی را میتوانستم برپا کنیم اگر معاهدهٔ دوست محمدخان را با روسیه افشا میکردیم. میتوانست بهترین وسیلهٔ هیجان عمومی و دلیل درخشان برای لشکرکشی ما به کابل باشد... بهر صورت بعدش را بخوانید.

برنس به خواندن ادامه داد بدون آنکه به محتوی آن فکر کند. در نظرش مرد جوان سفید پوستی با چشمان آبی تیره وخندان مجسم بود... «دولت پتربورگ با عجله جسد مرحوم را انتقال داده و تدفین نمود. حتی خبر آن در جراید نشر نگردید. تلاش گردید تا آنچه که در مهمانخانهٔ پاریس وقوع یافته بود از خاطره هافراموش شود.»

برنس به تدریج آرام گردید. حکایت آقای ن. در پتربورگ به بهترین وجه رنگین گردیده بود و درینجا خاتمه یافت.

در دوسیه چرمی نقل اسناد دیده شد. اولین سند آنرا تورن با هیجان بدست گرفت. و آن آخرین نوشته قبل از مرگ "رقیب کابلی" او بود و بر آن تاریخ هشتم ماه می سال ۱۸۳۹ ساعت سه بجه صبح نوشته شده بود.

برنس سند را قبل از اینکه آنرا برای مکناتن که با بی صبری انتظار میکشید، ترجمه کند، چندین بار خواند. برنس ظرافت های لسان روسی را نمی دانست، ضمناً مکتوب قبل از مرگ اورا تا حدودی هیجانی ساخته بود. ویتکویچ نوشته بود «شخصی را که به سرنوشت من تا حدودی علاقه نشان دهد نمیشناسم و تنها مینویسم که با رضایت از زندگی داوطلبانه دست میکشم.

چون دپارتمنت اداره آسیایی وزارت امور خارجه که من فعلاً به آن تعلق دارم محل قابل اطمینانست لذا متواضعانه از دپارتمنت مذکور خواهش میکنم تا دستور بدهند معاش دوساله مرا در غند ارنبورگ بطور ذیل مورد استفاده قرار دهند:

www.takbook.com

۱- برای لیخاچف تاجر که در جاده نیفسکی مقابل عمارت "گستینی دوور" قرار دارد بخاطر اشیای عسکری که از آن گرفته ام سه صد رول بپردازند.

۲- برای مارکیویچ خیاط که در بندر کار میکند، بخاطر لباسی که بوی فرمایش داده بودم و تا هنوز آنرا نگرفته ام، پنجصد روبل بپردازد.

۳- برای دیمیتری که درخدمت من قرارداشت، اجازه داده شود که از کالا و اشیای که فعلاً همراه من است استفاده کند.

تمام کاغذها و اوراقی که مربوط به سفر اخیر من بود، از طرف من سوختانده شد و از اینرو هرگونه تلاش برای پیدا کردن آن به نتیجه نمی رسد. تمام حسابات با صاحب مسافرخانه پاریس تا تاریخ ۷ ماه می از طرف من پرداخته شده است. پس از هفتم می اگر کدام مطالبه داشته باشد از دیپارتمنت متواضعانه خواهش میکنم تا پول آنرا بپردازد. ویتکویچ.»

بعد از آن برنس اطلاعات ضمیمه آقای ن. را خواند، برای اینکه به کدام شکلی پذیرایی گرمی را که از بریدمن در دیپارتمنت آسیایی بعمل آمد، خنثی نماید و ماهیت مذاکره تیشکویچ را با وی تخفیف دهد، در پتربورگ شایعهٔ درباره آن پخش گردید که وزیر امورخارجه گراف نیسلرود «آمر دیپارتمنت اداره آسیایی، سینیاوین را سرزنش کرد» گویی وزیر اعلام داشت که هیچگونه سفیر روسی در افغانستان تحت این نام را نمی شناسد و فقط میداند که کدام ماجراجویی خودرا بدون کدام دلیل موجه به این نام یاد کرده است.

مکناتن در وقت قرائت این ورق سر خودرا بعنوان تصدیق حرکت داد. در دوسیه بعد از این مکتوب مورخ ۲۱ می ۱۸۳۹ سینیاوین به جنرال پیروفسکی قرار داشت. سینیاوین نوشته بود:

«به عالیجناب شما درباره ویتکویچ قبلاً معلومات داده اند. من در روز واقعه آنچنان پریشان شده بودم که نتوانستم قلم بدست گیرم و در بارهٔ ماوقع برایتان اطلاع دهم.»

علت خودکشی آن تا حال معما باقی مانده و شاید هم معما باقی بماند. شاهزاده سالتیکوف که با او در پارس آشنا و باید گفت دوست شده بود، حکایت نمود که ویتکویچ اغلب میگفت کدام وقتی خودرا خواهد کشت؛ حتی تفنگچه را که میخواست با آن خودرا بکشد بوی نشان داده بود و با آن حقیقتاً خودرا کشت.

مکناتن ابروهای خویش را بالا کشید:

www.takbook.com

- یعنی که از این نقطه ملاقات تیشکیویچ با وی بیهوده بود. پس ویتکویچ از تفنگچهٔ وی استفاده نکرده است؟

برنس خاموش شد و نمی خواست صحبت کند.

«... ویتکویچ هشت روز در پتربورگ بود، فقط هشت روز. او به وزارت رفته بود و درست در همان روز مرگش، خبر مربوط به انتقال خویش به گارد و مفتخر ساختن وی با نشان تهیه شده بود. در وقت ملاقات برایش گفتم که شما نسبت بوی چقدر احساس صمیمیت داشتید و وقتی شنیدید گویا او به خیوا رفته و گویا در آنجا کشته شده است، چقدر اندوهگین شدید. چطور قبل از حرکتم بمن هدایت دادید تا بخاطر سفر پر مخاطرهٔ که انجام داده است، برایش نشان فوق العاده دست و پا کنم و علاوه کردم که او میتواند از گرفتن نشان مطمئن باشد. معلوم میشد که روز قبل از مرگ، او خیلی راضی و خوشحال بود و تمام عصر را با سالیتیکوف شادمانه پرگوئی کرده بود، میگویند قبل از خودکشی، اورا در نیمه روز دیده بودند. خیلی خوشحال به نظر می آمد. شام را پیش سیمیونویچ بود. وقتی از آنجا بازگشت نمود، بطور عادی به اتاق خود رفته و دستور داد طبق عادت فردا ساعت نه بجه اورا بیدار کنند. اما با اینهمه معلوم نیست چرا به خود کشی دست زد؟»

مکناتن مداخله کرد:

- صبر، صبر. اینها بخوبی فهمیده نمی شود.

«... از کاغذی که از وی باقی مانده چنان معلوم میشود که بر همه جهان قهر است. وی حتی یك کلمه هم دربارهٔ مادر و برادرخویش که در زمان ورودش به سنت پتربورگ بخاطر مضطرب و سراسیمه بودند که نشود او در حوادث ویلنسکی دست داشته باشد؛ ننوشته است. مگر بعداً اظهار داشته که مطمئن شده که برادرش در قضایای ویلنسکی دست نداشته است.

و او کاغذهای ما را بیهوده نه سوختانده است. این کاغذها عبارت بود ند: اسناد و یادداشت های مختلف که نظر به آن مامور موظف دپارتمنت و دوست وی باید اورا در تهیه اطلاعات مربوط به امور افغانستان کمک میکرد. زیرا شما به من گفته بودید که چنین یادداشت ها را از وی بگیرم و منتظر تصمیم او نباشم تا آنرا بنویسد. ثانیاً نقل های یادداشت های اجنت های انگلیسی با اشخاص مختلف در افغانستان...»

مکناتن با کمی عصبانیت اظهار داشت:

www.takbook.com

- و این مربوط بخش شماست اما درباره معاهدهٔ روس افغان چه؟ ممکن است در بارهٔ آن شاید بعدتر چیزی باشد؟

- مثلیکه چیزی نیست.

موجودیت مکناتن برنس را عصبی میساخت.

"... خلاصهٔ کلام، تمام اطلاعات دربارهٔ افغانستان با وی یکجا ناپدید شدند. اطلاعاتی که حال میتوانستند برای ما خیلی ضرور و مفید باشد. تنها یك چیز معلوم است و آن وقتی که در خانه من نان صرف میکرد، موفق شد بگوید. که او نمیخواست به ارنبورگ برود. برعلاوه به سفر ها ی دیگر نیز علاقه نداشت. اگرچه چندین بار گفته بود که به زندگی آواره خو گرفته و نمی تواند مدت زیادی دریك جا باقی بماند....»

مکناتن پرسید:

- تمام شد؟

- تقریباً، اینک تنها نقل نوشته سینیاوین به دیوگامل، باقیمانده مانده است.

- آه، برای جانشین سیمونویچ در تهران!... دلچسپ است. از کدام تاریخ است؟

- ١٦ می سال ١٨٣٩...

«... تورن ویتکویچ پس از چند روز بعد از بازگشت به سنت پتربورگ، (برنس اشاره نمود که رتبه ویتکویچ را ارتقاء داده اند) بدون اینکه موفق شود وزارت را در جریان معلومات های مربوط به افغانستان و پارس بگذارد، خودرا از زندگی محروم ساخت. از دست رفتن چنین افسر ورزیده هنوز هم ضایعه بزرگ و جبران ناپذیری بود که او یادداشت ها و کاغذهای خودرا که مربوط به سفرش به کابل و قندهار بود از بین برده بود. از آنجای که در وضع فعلی وزارت به آن معلومات شدیداً ضرورت دارد، من شما را موظف میسازم که هرچه زودتر ولو یادداشت کوچکی هم باشد در مورد به من ارسال دارید از جمله مطالبی که بدون شك در زمان آخرین اقامت ویتکویچ مرحوم در ایران درباره افغانستان با شما در میان گذاشته است. این معلومات که مکمل راپور ویتکویچ است گذارش که انتظار میرفت بدست آید، جبران خواهد کرد...»

www.takbook.com

برنس اوراق راگنار گذاشت.

- تمام شد.

او به پشتی دیوان تکیه داده ومجدداً در خاطرات فرو رفت: « کار شیطان لعین است، خاصتاً در اینجا در کابل، همه اش دوسال قبل باهم گفتگو میکردند، دو دشمن، واین بریدمن تندزبان به حق علاقه اورا جلب کرد. - نه مانند این آقای چاق و از خودراضی که در پهلویش نشسته است. این آدم از خودراضی گویا میتواند به همه بیاموزد، دربارهٔ هرچیز قضاوت کند و همه را به دسایس خود دخیل سازد، وحتی برای کسب کمك وی یعنی برنس، مراجعه کند، واقعاً که شیطان است.»

دراین میان مکناتن با دقت کاغذها را جمع کرد و مخفی ساخت و بعد از آن بطور آسوده در چوکی نشست.

- شما در جملهٔ کسانی شامل هستید که خبره های روسیه بشمار می آیند. خوب... من هیچ ندانستم... بیایید که این سرگذشت اسرارآمیز را که در هوتل پاریس بوقوع پیوست کمی بررسی کنیم.

- سر، چه چیز را ندانستید؟

- مهمترین قست را، ویتکویچ را. نه، نه، یادداشت های اورا، این کار را خودش کرد یا اینکه اورا کمک کردند، موضوع بر سر این است. لعنت بر شیطان، او چه ضرورت داشت که خودکشی کند! یا منطقي تر گفته شود که این کار ما بود. اگر اینطور باشد پس مواد و اسناد او کجاست؟ بعد از این، این مکتوب در بارهٔ تقسیم پول و شهادت سینیاوین. زدن مرمی به پیشانی خود، آن هم در آستانه ملاقات با امپراتور، کسب رتبه گارد و مفتخر شدن به نشان. این بریدمن شما مثلی که دیوانه بود، توضیح دیگری برایش نمی توانم بیایم...

- اما من علت آنرا میبینم، سر. مگر گمان نمی رود شما مرا درک کنید. برعلاوه...

مکناتن با شك و تردید لبخند زد. اما برنس با استواری ادامه داد:

- سر، من جدی گپ میزنم و از هر کلمهٔ گفته شده جوابگو میباشم تا جای که به شما معلوم است سر، و برای من نیز. دولت برتانیه فشار شدید را بالای پتربورگ وارد نمود و پتربورگ مجبور شد از سیاست فعال در مشرق زمین دست بکشد، همینطور نیست.

www.takbook.com

مکناتن جواب داد:

- موافق هستم

- یادداشت های اعتراضیه سفیر ما در دربار امپراتور بکلی صریح و روشن بود و پتربورگ مجبور گردید سیمیونویچ را به شخص مورد قبول ما یعنی دیوگامل عوض کند و او ویکویچ را از اینجا افغانستان احضار نمود.

- ویتکویچ، بار دیگر برنس بدون آنکه عصبانیت خودرا بپوشاند غلطی اورا اصلاح کرد.

اصل نکته درهمین جاست، یعنی که فعالیت های او مورد تائید واقع نگردید.

- مگر پذیرایی گرمی که از ویکویچ شما پس از بازگشتش به پایتخت بعمل آمد؟

برنس که معمولاً با آمرین خود، خوددار بود این بار آشکارا آزردگی خودرا نشان داده گفت:

- سر، مثلی که شما واقعاً چیزی را که به وقوع پیوسته نمی دانید، من با بریدمن صحبت کردم. این آدم آتشین، شریف و بی آلایش است، یعنی که بود (جملهٔ خودرا اصلاح کرد) ویتکویچ عقیده داشت که با فعالیت خود میتواند به افغانستان کمک برساند. اما نتیجهٔ کاملاً دیگری حاصل شد. خودرا از او خلاص کردند. از وعده های که او داده بود انکار کردند، این کار بعقیدهٔ من برای او بدترین چیز بود. فقط یك راه باقی می ماند وآن زدن مرمی به پیشانی خویش.

- نمی دانستم که شما اینطور ایدیالیست هستید یا اینکه خودرا چنان وانمود میسازید؟.. مرا احمق تر از آنچه هستم شمار نکنید. این یگانه چیزی است که نمی توانم آنرا ببخشم. زیرا در برابر این ویگویچ خودت (برنس با خستگی دست خودرا حرکت داده، دیگر از اصلاح کردن مکناتن به سیر آمده بود) دروازه جاه و مقام دربار باز شده بود. میدانی که موضوع بر سر مقام بود و اینکه در پشت کوه قاف چه میگذرد، باید اورا کمتر نگران میساخت...

ادامهٔ صحبت بی مفهوم بود. برنس تسلیم شد.

- شما همینطور فکر کنید، سر و من. از اینکه درینجا قرار دارم. ما از زندگی لذت میبریم. اگرچه در بعضی حالات لازم بود از تفنگچه استفاده شود و خاصتاً از همین سبب است که ما حق نداریم قضاوت کنیم چرا بریدمن ویتکویچ اینطور رفتار کرد نه طور دیگری.

ویلیام حی برآشفته شده و دفعتاً به حمله پرداخت:

www.takbook.com

- من کلمات ترا دور از عقل و بی اساس می پندارم. متأسفانه شما نتوانستید به سوالات من جواب عاقلانه بدهید، زیاد تراز این، این کار باعث تعجب میشود که شما روسیه شناس بحساب می آیید...

مکناتن خاموش گردید:

- مجبوریم نتیجه گیری نماییم... حال برایت مشوره میدهم با اسناد باقیمانده آشنا شوید. در همان پوسته آمده است. مکناتن از میز دوسیه کوچکی را گرفت و آنرا به برنس پیش کرد:

- و کمتر به امور فرعی مصرف شوید. جناب لارد به این کار بسیار به بی علاقگی برخورد میکند. من مجبورم اغلب از شما حمایه کنم...

مکناتن ایستاده شده و دست خودرا با تبختر به معاون خود دراز نمود.

برنس نیز با عجله حرکت کرد. راه خانه نزدیك نبود. بعد از اینکه به آهستگی روی زین قرارگرفت اسپ را حرکت داد، برنس دربارهٔ سایر وقایع به فکر کردن پرداخت. حیف ویتکویچ بیچاره. او نتوانست بفهمد که این انسان کم آشنا چرا علاقمندی اورا برانگیخت، با وصف آنکه دشمن سرسختش بود. آنهم دشمن شخصی، پس این علاقمندی از کجاست؟ او سعی کرد خودرا بجای بریدمن بگذارد. طبعاً که روسیه هم "چشم سبز" های خودرا دارد، چشم سبزهای خود خواه و زرنگ و حیله گر که مقام و جای خودرا روی استخوان های دیگران میسازند... چرا مرمی را به پیشانی خود زد؟ یا اینکه بریدمن نتوانست طور دیگری عمل کند. این ویلیام حی عزیز هیچگاه چنین عمل نخواهد کرد، زیرا او هرکسی را که بر سر راهش قرار گیرد، نابود خواهد کرد. اما دستان خودرا خون آلود نخواهد کرد.

همهٔ فکرش درباره "چشم سبز" مصروف بود و برنس نمیتوانست از آن خودرا خلاص سازد. اینك او به امتداد جاده کوهستان در امتداد دیوار مستقیم اردوگاه آینده گارنیزیون انگلیس در حرکت بود.

انتخاب محل برای اردوگاه، اشتباه نوبتی دیگر چشم سبز بود. در یك کنار اردوگاه در امتداد جاده جوی قرار دارد. اردوگاه را از شرق و غرب تپه های بی بی مهرو و دیگر تپه ها احاطه کرده، اگر دشمن برآن مسلط شود، گارنیزیون در تله واقع می شود و... همه این ها از دست چشم سبز است.

www.takbook.com

نظر به پلان اولی، قشون باید در بالاحصار در امتداد جاده جلال آباد که به هندوستان میرود، جابجا میشد. حین جابجا شدن قوا، شجاع الملك با این کار مخالفت کرد، اعلیحضرت ایشان منتظر ورود حرم بزرگ خود بود و او برای خود اهانت میپنداشت که در نزدیك زنها، ندیمه ها وکنیزهایش انگلیس ها قرار می داشتند.

حیرت آورتر از همه این است که این چشم سبز مکار و حیله گر چنان وانمود کرد که این براهین قانع کننده است و اصرار نمود که اردوگاه را در خارج دیوارهای شهر، در شمال اعمار کنند؛ در محلی که جنگجویان کوهستان میتوانستند حمله ور شوند. این موضوع برای جنرال کین بی تفاوت بود زیرا او به هندوستان بازگشت، اما آنهای که باقی مانده اند، چرا در مورد بیتفاوت ماندند؟

جادهٔ ممتد به کابل از اراضی هموار و برهنه میگذشت و برنس پیوسته عرق خودرا پاک می کرد. آفتاب ماه سپتامبر سوزان بود. بالاخره خانه های پایتخت افغانستان نمایان شدند، نوکرش در پهلوی دروازه خانه منتظر برنس بود.

- سر، منتظرتان هستند.

- کی؟

- نمی دانم سر، مثلیکه انگلیسی است، اما بطور عجیبی گپ میزند، خودرا دوست شما قلمداد میکند، سر.

- دوست من در کابل، بسیار دلچسپ است...

ا تاق ها نیمه تاریک و سرد بودند. از دیوان مرد تنومندی که چپن سیاه به تن داشت به استقبال صاحب خانه بلند شد. از حرکاتش چنین استنباط میشد که میخواهد با حرارت وصمیمیت و گرمی با او بغل کشی کند اما برنس خودرا عقب کشیده گفت:

- ببخشید، با چه کسی افتخار آشنایی دارم؟

- چطور؟ به آن اندازه تغییر نموده ام که شما مرا نمی شناسید؟ ببین از ملاقات ما هنوز دوسال نگذشته است.

- آه خدای بزرگ! برادر امریکایی هستی، حالت چطور است جنرال هارلان؟

www.takbook.com

- بالاخره بیادت آمدم.

- اما شما در حقیقت امر تغییر کرده اید. لاغر شده و کشیده معلوم میشوید. مثلی که مجبور شدی فرمانروای خودرا ترک کنی، دنبال دوست محمد نرفتی؟

- طوری که می بینید، تب و لرز آزارکشم کرد. هنوز هم سردم است...، اما با دوست محمد تمام شد...

بالای میز مادهیر گذاشته شد. هارلان چپن را کشید و در دیوان بطور آسوده نشسته، و شراب را پیش خود کش کرد، به آهستگی دربارهٔ آنچه پس از عزیمت برنس به هندوستان در کابل گذشته بود؛ حکایت کرد.

دوست محمدخان عصبانی بود و چند بار با ویتکویچ ملاقات نمود، آن شخص به امیر مشوره داد که با قندهار و پارس داخل اتحاد گردد. میگفت گرچه روسیه دور است اما امیر میتواند روی کمك آن حساب کند. دوست محمد اغلب با هارلان درمورد تقویه قوا صحبت میکرد. مشکل عمده حصول پول بود؛ از کجا میتوان آنرا بدست آورد؟

او یعنی هارلان تا که میتوانست قشون امیر را تدریس نموده و به آن تعلیمات نظامی خشك وخشن آموخت اما تعدادش کم بود و سلاح نیز کفایت نمیکرد و مهمتر از همه عزیمت برنس احتمال برخورد قریب با انگلیس ها را نیز محتمل میساخت. جنرال هارلان زیاد در شک و تردید قرار نگرفت و بلافاصله طرف "پسران کاکا" را گرفت و به امیر پیشنهاد کرد به شمال لشکرکشی کند و این پلان مبتکرانه ی بود برای رفتن به سرزمین از بیک ها و ترکمن ها وتاجك ها.

برنس حتی از تعریف مهمان یکه خورده اما هارلان نتوانست توقف کند.

- من دوست محمد را قانع ساختم که این لشکرکشی برای تمرینات قشون و استحکام نفوذ امیر در شمال ضروری است؛ و در واقعیت امر من با شما کمک کردم.

- مارا کمک کردی؟

- طبعاً. در آستانهٔ تجاوز برتانیه، قسمت قابل ملاحظه قشون امیر به آنسوی کوتل ها برده شد...

www.takbook.com

- و دوست محمد به این آسانی راضی شد؟

- چطور نی، او احمق نیست...، اما زیاد خوشباور است... دوست محمد تردید داشت و موضوع لشکرکشی را با نزدیکان خود بررسی نمود. امیر چنان خواب متحد کردن تمام سرزمین های افغانستان را در سر میپروراند از جمله آرزو داشت در شمال موقعیتش مستحکم شود. او فکر میکرد قوایش به موقع خواهند رسید.

مادهیر زبان هارلان را کاملاً باز نموده بود. امریکایی حکایت کرد که چطور یکی از پسران دوست محمد غرض تعلیم و مراقبت گذاشته شده بود. هارلان با دهن پر از خنده اظهار داشت که چطور توانسته است با آتش احترام توپچی، بیرق امریکا را بالای یکی از قله های هندوکش به اهتزاز درآورد.

برنس نتوانست خود داری کند و گفت:

- و این کار را برای چه کردید؟

- این گپ را پسر امیر نیز پرسید و به شما هم جواب میدهم، بگذار اهتزاز کند، کدام زمانی این فکت جز تاریخ خواهد شد.

برنس از مهمان پرگپ که از خود تعریف میکرد به تنگ آمد.

- خوب جنرال. چیزی نخواهی گفت، دور یك میز با دوست محمدخان نشسته و..

برنس نتوانست بیشتر تحمل کند.

- به این ترتیب چه خدمتی میتوان برایتان انجام دهم؟

هارلان به خنده اند:

- ها، ها، فرمانروای من فرار کرد. و من طوری که گفته میشود کار ندارم. میخواستم بگویم که خدمات من...

برنس خواهان آن بود که هرچه زودتر مهمان را از دروازه بیرون کند، اما معاشرت با چشم سبز به او هم چیزهای را آموخته بود.

- خب، دربارهٔ شما به آقای مکناتن گزارش میدهم، طوری که شما میدانید او رئیس اداره نظامی

www.takbook.com

و سیاسی ما در افغانستان است و اغلب با شجاع الملک ملاقات مینماید. باید امیدوار بود که این دو شخصیت برجسته دولتی برای تان وظیفهٔ را تدارک خواهند کرد که متناسب به تجربه رتبه و دانش شما باشد آقای جنرال.

جمله آخرین را بشکل مشهودی استهزاء آمیز بیان نمود. اما هارلان آنرا کاملاً جدی تلقی نمود.

بالاخره این لافوک پرگوی رفت. برنس اشتیاق نداشت کاغذی را که مکناتن بوی داده بود، از نظر بگذراند. مجموعاً چندین ورق. آنها بسان گره ناپیدا و مرموزی برنس را به رقیب چندی قبلش که به این زودی از صحنه زندگی خارج شده بود، دلبسته میساخت.

برنس ورق اول را گرفت و احساس آشفتگی نمود. یکی از خطوط دارای ارقام بود. در اعماق روح ودر دل خود آرزو نمود سندی که بر دستش قرار دارد، راز مرگ ویتکویچ را بازگو نماید. اما پروا ندارد، باید با این کاغذها نیز آشنا شد. چیزی مربوط به حراج هم است... به این ترتیب به قاموس نظراندازی می کنم. بلی، بلی. همینطور است، درباره فروش اشیای باقیمانده پس از مرگ تورن ویتکویچ با حراج، این هم لست اشیایش... و باز خاطرنشان شده "خودکشی".

از تورن چه چیز باقیمانده؟ «یك مفلر گلاباتون دوزی. قلیان دارای سرخانه نقریه یی، بالاپوش با سرشانه های زردوزی، دوجوره پتلون رسمی از ماهوت سبزتیره. دو عدد بالاپوش کهنه ماهوتی. بالاپوش نظامی رسمی زردوزی سفید.». فهمیده شد لباس وظیفوی بود.

و بعد از آن دیگر چه؟ از هرلحاظ این اشیایست که در وقت امور وظیفوی در مشرق زمین،عمدتاً در پارس استعمال میشوند. یعنی که فقط چندی پیش پول زیاد بدست آورد. در این جا چه شامل است. قالین پارس، کلاه سیاه پارس با استر ترکی. آه مریم مقدس این کلاه پارس با استر ترکی چه معنی دارد؟ همینطور نوشته اند. سلاح پارس با قبضه استخوانی، عجب چه چیز شیطانی است، خنجر با کارد وپنجه دارای پوش چرمی نوک مسی (برای سفر بسیار مساعد است) چپن نمدی سیاه (بد نیست) دو عدد شمشیر پوش چرمی.عجب چه غلافی دارد طلا کاری والماس دار، مانند آنهای که نمیخواهد آنرا از غلاف بیرون کنند، اما در بین چرم. خنجر کوچك با غلاف آهنی، ململ سفید به اندازه شش ارشین، آرشین واحد طول روسی است اما در ملك ما با چه برابر است، تقریباً بیش از دو فوت، برای چیست؟ فهمیده شد، مسلمانها همین اندازه را برای دستار میگیرند.

www.takbook.com

بازهم اجناس خوب از پارس؛ پنج شال کمر وسه ارخالق رنگه و دو کلاه پشمی از پشم شتر. چهار شلوار دوعدد عنابی ویکی سبز ویکی نخودی. دوعدد شب کلاه پارس، قلیان شیشه یی، سه عدد شاخ استخوان برای باروت. چیز دیگری هم وجود دارد. لباس چرکس، کولچوگا، هیچ نمی توان فهمید. دوعدد شیشک. بازهم نمی توانی بفهمی. بینم در قاموس چه نوشته شده: کولچوگا یعنی پیراهن سیمی، آه بلی زره، و این دیگر چیچک است یا شیشک. طبعاً خود یا کلاه آهنی است. چه کلمات دلچسپی، کولچوگا و شیشک. همراه چار بسته بند ودو بازوبند یکجا میشود. لباس مکمل جنگی است. بعدتر لیست اشیای حمام و زیرجامه نوشته شده. دو قطی ریش تراشی از چوب سرخ و دوعدد آینه کوچک دارای چوکات چوب سرخ. دو عدد شال پشمی، هشت عدد دستمال، یازده عدد پیشبند وغیره و بالاخره سه جوره چپلک کهنه... وتمام، زیاد نیست.

ویتکویچ چیزی زیادی نداشت. خواهش کرده بود تا از پول آن حساب میتریچ تصفیه شود. واضح است که پول نداشت. اینک من تفنگچهٔ خودرا بیرون میکنم و شما اجناس مرا بفروشید و خدمتگارم را نیز کمک نمایید...

دلچسپ است تمام این جل وپوستک ناچیز را چقدر قیمت گذاری کردند جمعاً ٥٩٤ روبل و ٢٥ کپیک.

بریدمن عزیز خدماتت را با بسیار سخاوتمندی پرداخته اند. ببین آسان وبیخطر نبود. دوست عزیز مرا ببخش من هم پی شکارت بودم؛ اما موفق نشدم. به هرحال ترا برای مدت زیادی در این جهان نگاه نمیکردند.... مرا ببخش رفیق جان.

برنس با روح افسرده اسناد خوانده شده را یک طرف گذاشت و جام بزرگ شراب را بخاطر آرامش روح دشمن دوست داشتی خود نوشید...

برنس در وقت دیدار نوبتی با مکناتن، از ملاقات خود با هارلان اطلاع داد و اصرار نمود که هارلان خدمت شایسته را در پیروزی لشکر کشی انگلیسی ها به کابل انجام داده است. آنطوري که او انتظار داشت چشم سبز برآشفته گردید. مکناتن لشکرکشی را از ابتکارات خود میدانست و حاضر نبود افتخار آنرا با کسی تقسیم کند.

از طریق برنس به امریکایی خبر داده شد حیف که شاه نمی تواند برای او جای خالی پیدا کند.

هارلان بزودی از افغانستان ناپدید شد. برعلاو اگر درین روزها شخص شجاع الملک هم از

www.takbook.com

کابل ناپدید میشد، شاید غیابت او نیز مکتوم گذاشته میشد زیرا اردوی برتانوی پیروزی خودرا جشن گرفت. لندن سخاوتمند شده بود، اخبار، جراید ومجلات پایتخت امپراتوری پیوسته درباره "باران نشان ها" طوری که یکی از جراید نوشته بود که بالای نظامیان و سیاست دانان بیداری که "امنیت و مصئونیت" جواهر تاج برتانیه یعنی هندوستان را تأمین کرده بود، باریدن گرفت.

شورای آمرین کمپنی هند شرقی که فقط چندی قبل عملیات مطروحه را با ترس و تشویش در لندن ارزیابی نموده بود؛ حال به اوکلند تهنیت می گفتند. کمسیون کنترول به سرکردگی جان کیم گوب هاوزن حالت بالاترین وجد را بخود گرفت. کابینه وزرا نیز عالی ترین رضائیت خودرا ابراز داشت.

نشان ها بالای سازمان دهندگان میبارید. چنانکه گویی از شاخ سعادت می ریزد. جنرال کین بارون پیر و مکناتن دلیر بارون شد. اما دگروال واید که مساعی مشترک پنجاب را تأمین نمود به درجه شوالیه مفتخر گردید.

به اوکلند لقب گراف اعطا گردید. "جناب لارد ایدن اف نوروود، سر، گراف اوکلند" - خواهران از خوشی در جامه نمی گنجیدند. تمام سمله برای تهنیت و تبریك بخانۀ ایشان آمدند. به افتخار گورنرجنرال شجاع، محفل بال خصوصی آماده گردید، تالار بزرگ چنان از شعارها و نوشته ها، اکلیل ها بخاطر تصرف غزنی مزین شده بود که چشم از آن کنده نمیشد. اکلیل بزرگی که کلمۀ "اوکلند" روی آن نوشته شده بود تاق ظفر ورودی را تماماً در برگرفته بود.

الکساندر برنس به رتبه دگرمنی نایل آمد. اگرچه میدانست که بخاطر آن مدیون ویلیام حي میباشد اما بازهم نسبت به چشم سبز سمپاتی در دلش پیدا نشد. او معتقد بود که این رتبه بخاطر پرداخت بازی با وجدان و پرداخت بخاطر خیانت به دوست محمدخان است. هرچه بود، برنس مانند همۀ دیگران که به نشان های دولتی سرافراز شده بودند و مورد تفقد قرار گرفته بودند این خوشی را با عیش ونوش وبزم ها و مهمانی ها و خیابان گردی ها در جاده ها و کوچه های خاموش کابل اشغال شده تجلیل میکردند.

شادمانی در هرسو برپا و دود رگبار توپ های شادیانه به هوا بلند بود. گارنیزون در شادی غرق بود. اغلب این بزم های خوشی وعیاشی با مشاجره بین همرزمان اشغال افغانستان منتهی میگردید. خاصتاً در بازار مشهور چارسو و برخوردهای شدیدی بین اشغالگران و ساکنین محل که بخاطر شرافت زنان و دختران و خواهران خود بپا بر می خواستند. صورت میگرفت.

www.takbook.com

مکناتن این فتح را به شیوه خود جشن گرفته بود. در صحبت های متعدد خویش او همواره وبلاتغیر نقش خودرا در پیروزی امپراتوری بریتانیا خاطر نشان می ساخت. این موضوع در تلگرام ها و مکاتیبش که به ولینعت میفرستاد به بسیار ظرافت افاده میگردید: آرامش در افغانستان برقرار گردیده و ساکنین آن خوشبخت اند. برای اثبات واطمینان بیشتر در بارهٔ زندگی آرام در سرزمین های افغانستان، ویلیام حی یکی از اقارب خود ادوارد کونول را که از افسران پایین رتبه بود به هندوستان فرستاد تا ليدي مکناتن را در سفرش به کابل همراهی کند.

به تعقیب لیدی مکناتن ده ها و صدها زن، نامزد واقارب نه تنها افسران سربازان انگلیسی بلکه سپاهیان نیز به کابل سرازیر شدند. آنها باید اقامت جنگجویان شجاع را در سرزمین های دوردست با زیب و زینت تر میساختند. افغان ها با نظارهٔ این هجوم، فقط سرهای خودرا شور میدانند.

زندگی روبراه میشد.

راه های که از طریق قندهار و جلال آباد به هندوستان امتداد داشت از طرف گارنیزیونهای انگلیسی اشغال شده بود.

به اساس پلان های مکناتن، در بین رعایای جدید لندن، تا حد ممکن خان ها و امیرهای سمرقند و بخارا و خیوا شامل میگردید. راه آبی اکسوس (آمو دریا) سرزمین های افغانستان و هندوستان را با بحیرهٔ کسپین وصل میساخت و در آنجا کشتی و جهازهای ”حکمروایان دریا“ در رفت و آمدند که از امتعهٔ لندن، برمنگهم و مانچستر، ایدنبورگ و لیورپول، گلاسکو، شیفیلد ولیدس مملو باشند.

همهٔ این موفقیت ها با نام وی بستگی خواهد داشت؛ با نام ”ویلیام حي مکناتن“ گورنرجنرال هندوستان و فرمانروای تمامی متصرفات ضمیمه شده به آن. (ویلیام حی) که جناب لارد آینده خواهد بود. گورنرهاوس کلکته را اشغال میکند. او تمام سرشناسان پایتخت را بران وادار خواهد کرد تا برایش تملق و چاپلوسی کنند. گورنرجنرال هندوستان جناب لارد مکناتن شما را برای صرف نان شب دعوت میکند. برعلاوه اجازه نخواهد داد که جوان های بیکاره و تنبل مفت خوری کند و محافل رقص و عیش و نوش جاری باشد. برای چه، عساکر باید بجنگد و مامورین کار کنند؟

www.takbook.com

گورنرجنرال آینده چنان به تصورات خود امیدوار بود که در کتابچه یادداشت اقدامات آینده خودرا یکی پی دیگری یادداشت و آنرا به همین نام نیز یاد نمود: ”آینده هندوستان و تمامی مشرق زمین برتانوی“. نویسندهٔ هنرمند، با دقت این کلمات را بصورت درشت و برجسته بر پشتی آبی روشن دفتر نوشت. بعد از این کتابچه مذکور جای همیشگی را بالای میز وزیرمختار اشغال نمود، آنطوری که هر یك از دیدار کنندگان میتوانست عنوان آنرا بخواند.

اما سر ویلیام وقت نمی یافت تا بیشتر به پلان های مربوط به تغییرات آسیا مصروف شود، اتاق انتظارش همیشه مملو از مردم بود. بلی، و طور دیگری نمیشد باشد. ویلیام حی در حقیقت امر تلاش داشت نشان بدهد و ثابت کند که مسئولیت قضایا در جهان ماحول بدوش او قرار دارد، بلی و تنها بدوش او.

او در جزئیات تمام حوادث مداخله میکرد. هیچ چیزی از نظرش نمی توانست پوشیده بماند، از جابجا شدن قطعات برتانوی، زندگی حرم شاه، اخبار و اطلاعات ماورای آمو، وضع خان نشین بخارا جایی که دوست محمدخان برای خود پناه گاه میپالید، بشمول اطلاعات بلوچستان که قبایل جنگجوی آن دردسر های زیادی را برای گارنیزیون های انگلیسی که در راه های که از هندوستان به افغانستان کشیده شده بود، ایجاد کرده بود، در همه موارد او باید باخبر میبود.

www.takbook.com

تیزین

مکناتن چندین بار فرمان گورنرجنرال اوکلند را خواند: «پلان های تجاوزی که خطر مرگباری را برای امپراتوری بریتانیا در هندوستان بوجود آورده بود از برکت عملیات ها از بین رفته است. رهبران کابل و قندهار که علیه ما در نقشه های خصمانه متحد شده بودند، از قدرت بدور ساخته شده و سرزمینی را که آنها تحت اداره خود داشتند، به پادشاه دوست، بازگشتانده شده است.»

مکناتن در بین سطور، ارزیابی عالی خدمات خودرا مشاهده نمود. بدون او این جنگ آوران کند ذهن نمی توانستند کوچکترین موفقیتی بدست آورند. اما موفقیت ها را باید تحکیم نمود. تا حال افغان ها زیاد روی زمامدار جدید خود شمار نمی کنند. باید آنها را وادار کرد تا به شجاع الملك احترام بگذارند وقوت اورا به آنها نشان داد، اما همراه با آن نباید اجازه داد که شجاع غره شود.

در ابتدا به شجاع اجازه داد مالیات را جمع آوری کند و اتباع را محاکمه نماید. اردوی شجاع الملك بدون درنظرداشت چندصد نفر محافظین، متشکل از چهارهزار پیاده، دوهزار سواره و دوبلوك توپچی بنگال بود. اما این قوا را افسران انگلیسی قوماندہ مینمود و به این ترتیب اردوي او تحت نظر عینك های وزیر مختار قرار داشت.

قبل از آنکه جنرال کین کابل را ترك گوید و قطعات بمبئی را به هندوستان برگرداند. وزیرمختار با قبول ریسک، مسئولیت عملیات را بدوش گرفت. به نظر او موفقیت های بدست آمده فقط نیمی از موفقیت بود، با شناخت از طبع و خصلت صفرایی جنرال که نفرت خودرا هیچگاه در برابر " ابداعات بیکاره های ملکی" پنهان نمی کرد، مکناتن مکتوب عاجلی به اوکلند آماده نمود واز جنرال خواهش نمود تا با این سند آشنا شود.

محتوای مکتوب بیان میداشت که نسبت ضرورت شدید، مجبوریت احساس شده تا از بازگشت قطعات بمبئی به هندوستان صرف نظر شود. بدون اینکه در مورد منظوري و موافقه گورنرجنرال انتظار کشیده شود، قطعات به سوی بخارای دور دست سوق میشد تا دوست محمدخان را گرفتار نماید و سفیر انگلستان دگروال ستود دارت را از اسارت امیربخارا آزاد سازد.

جنرال کین هر قدر در خواندن مکتب پیش میرفت به همان اندازه لرزش بروت هایش نیز

www.takbook.com

بیشتر میگردید و این علامت جدی غضب روبه افزایش او بود. بالاخره با شدت به سوی مکناتن دورخورد، مثلیکه میخواست سخنانی سختی به او بزند؛ اما عقل بر او غلبه نمود، مکتوب را در دست فشرده و بدون آنکه چیزی بگوید، اتاق مکناتن را ترک کرد.

روز بعد یاور جنرال کین نزد مکناتن آمده و سخن های سرقوماندان را به او انتقال داد: در زندگی چیز مزخرف تراز سیاست دان ها ندیده است - جنرال کین خواسته بود که این کلمه را درشت تر ادا نماید. تنها سیاست دان ها است که میتوانند قشون را به آن سوی کوه های اعزام دارند که بیش از دوازده هزار فوت بلندی داشته و کوتل های شان از برف ضخیم پوشیده است. و این به معنی آن است که برای چندین ماه هرگونه ارتباط با قشون قطع گردد.

اما رهایی از شر مکناتن کار آسانی نبود. ویلیام حی بالاي مفکوره خود اصرار می ورزید. کین در حالیکه به رسمیات نفرین میفرستاد، اعلام داشت که اگر سرویلیام حی به این اندازه آرزومند اعزام عساکر به مرگ حتمی است بگذار این کار را عساکر اعلیحضرت شاه بکند (جنرال از شجاع نیز کمتر از سفیر کبیر نفرت نداشت).

در نتیجه در خزان سال ۱۸۳۹ قوای متشکل از کندك گورکه شامل دوصد سوار، سه هزار عسکر از قطعات غیرمنظم افغانی و یك بلوك توپچی بنگالی، لشکر کشی جدیدی را آغاز نمود و بامیان را که در راه کابل به سوی وادی آمو دریا قرار داشت، تصرف کرد.

قوای اعزامی از طرف افسر با تجربه انگلیسی (تورن حی) قوماندہ میشد، اما در واقعیت امر رهبری آنرا یك سیاست دان دیگر بعهده داشت و آن همسفر الکساندر برنس در سفر خاطره انگیز وی بسوی دوست محمدخان بود یعنی "دکتور لارد". طبیب مذکور در همان وقت از مناطق شمالی افغانستان دیدن نموده با یك تعداد رهبران قبایل محلی آشنا گردید. حال او وظیفه داشت که بحیث افسر سیاسی تلاش نماید که هرگاه امیر جنگجویانی جمع آوری نموده و قصد کابل کند، راه اورا سد نماید. همچنان مکناتن به او هدایت داد تا دوست محمدخان را دستگیر نماید.

توجیه رسمی قوای اعزامی به سمت بامیان ظاهراً چنین بود. اما در واقعیت امر مکناتن چنان محاسبه میکرد که در اولین امکان مساعد، این دسته را به پیش آهنگی لشکر کشی به خان نشین های آسیای مرکزی بخارا، خیوا و قوقند تبدیل نماید.

در هرات نیز افسر سیاسی انگلیسی تورن دارسی تود قرار داشت. او مبالغ کافی پول دراختیار

www.takbook.com

داشت که با آن بتواند حکمران هرات کامران میرزا و وزیر با نفوذ وی یارمحمدخان را بسوی انگلیس ها بکشاند. ویلیام حی هیچگونه تردید نداشت که فعالیت های او بدون موافقت قبلی مقامات عالیه، نه تنها از طرف سمله بلکه از طرف لندن هم تائید خواهد شد.

برای نجات از سرمای شدید زمستان کابل، مکناتن و شاه به شهر کوچك جلال آباد که بین کابل و پشاور قرار دارد، نقل مکان کردند. مکناتن سال جدید ۱۸٤۰را در آنجا تجلیل کرد.

امور دولتی را درینوقت وزیرجدید شجاع الملك، ملا شکور اداره مینمود. او اولین وزیر شجاع در سال ۱۸۰۹ نیز بود. در طول سی سال قوهٔ دید و حافظهٔ او بطور قابل ملاحظه ضعیف گردیده بود. او به مشکل میتوانست کسی را بشناسد که یک ساعت قبل با وی دیده بود. اما با وصف آن ملاشکور یك صفت قوی داشت و بطور محکم روی آن ایستادگی میکرد و آن اینکه مالیات و باج باید به هرقیمتی شده به خزانه دولت سپرده شود. ازین خاطر بود که برای تحصیل مالیات، اشخاص مورد اعتماد را انتخاب میکرد و به آن ها هدایت اکید میداد تا هرچه بیشتر پول، حبوبات ومواشي جمع آوری کنند. هریك از مستوفی های که از منطقه خود مبلغ بزرگی بدولت میپرداخت کوشش میکرد تا مقداری هرچه بیشتری از آن را از مردم برای خود نیز بدست بیاورد.

بزودی یکی از این مستوفی ها که عبدالرحیم الدین نام داشت با دومعاون و یك دسته از سربازان شاه، وارد تیزین گردید که در جوار راه ممتد به جلال آباد قرار دارد. اگرچه فاصله مستقیم از کابل تا تیزین بیش از چهل میل نیست مگر مجبور شدند تقریباً با اسپ ها فاصلهٔ هفتاد میل را در راه ها و دره های کوهی طی کنند که هرآن احتمال برفکوچ در آن میرفت.

هر روزی که مستوفی هدایا و تحایف کمتری را از طریق اشخاص معتمد خوش به ملا شکور میفرستاد به ناسزاگویی و پرخاش میپرداخت. حال باید به این قریه رفت، قریه غلجی های شرقی که دست و روی خودرا فقط روزهای جمعه میشویند و اگر خدا خواسته باشد وبه تیزین برسد، هفت پوست از آنها خواهد کشید.

واینک به تیزین رسیدند...

بسان بسیاری از قریه های دیگر، چهار کوچهٔ تیزین نیز به میدان کوچکی کشیده میشدند که در وسط آن حوض کوچکی قرار داشت و فعلاً روی آنرا یخ بسته بود.

هوا تاریك شده بود که عبدالرحیم الدین با همراهانش به قریه رسیدند. در قریه خاموشی برقرار

www.takbook.com

بود.، اسپ ها با احساس استراحت قریب، بیدارتر و استوار حرکت میکردند. افراد بزودی دروازۀ ریش سفید قریه را دق الباب کردند و با دق الباب پیر مردی از خانه بر آمد که دستار بر سر، چپن، پیراهن سفید و شلوار بزرگ به تن داشت و پیزار به پا. بدون اینکه یک کلمه بزبان بیاورد یا از مهمانان دیرآمده سوال کند که چه میخواهند خاموشانه دروازه را باز نموده با اشاره مهمانان را فهماند که دنبالش بروند.

اسپ ها به چهار پسر موسفید قریه داده شد و مستوفی و همکارانش به نیمۀ مردانه خانه رفتند. پس از شستشوی دست و روی و بجا آوردن شکر خدا که سفر را با عافیت به آخر رسانیدند؛ بالای قالین اتاق نشستند. نوکر بزودی سفره خاکستری رنگی را که چند جا پینه خورده بود هموار کرد. عبدالرحیم الدین عبوس گردید زیرا نه خانه گلی و نه فرش و ظرف خانه هیچگونه دلالتی به رفاه و ثروتمندی صاحب خانه نمی کرد. اگر کلان قریه اینطور زندگی دارد از دیگران چه انتظار باید داشت؟

برای مهمانان چند عدد دوده (نان جواری) با شوربا آوردند که از گوشت گوسفند پخته شده و مرچ سرخ برآن انداخته بودند. با وصف آنکه مهمانان گرسنه بودند به آهستگی و متانت نان میخوردند، جای شوربا را کباب و بادنجان سیاه گرفت. ریش سفید قریه که نامش مختار پرساد بود با وجود که قبلاً نان صرف کرده بود، اما به خاطر حرمت مهمان باردیگر با آنها یکجا نان میخورد. بعد نوکر در چاینک کلان چای آورد و در پیاله ها، چای ریخته و روی سفره چند توته گر نهاد.

پس از صرف نان شب، بلافاصله در بارۀ امور به صحبت نپرداختند. رسم و رواج ایجاب میکرد که مهمانان عجله نکنند زیرا از طرف صاحبخانه کنجکاوی تلقی میشود. وقتی دربارۀ اینکه از کابل با تیزین چه راه سختی بود، زمستان چقدر شدید است، کدام نوع زراعت میشود وغیره صحبت صورت گرفت، عبدالرحیم الدین سرفه معنی داری نموده که علامۀ جلب احترام دیگران به کلماتش بود.

پس از تاب دادن بروت ها، او از دور شروع کرد: اگرچه تیزین شهر کلانی نیست (در صدایش تمسخر آشکاری احساس میشد) مگر طبعاً به اینجا نیز خبر رسیده است که از مهربانی خدای متعال به افغانستان زمامدار قانونی اش باز گشته است. اعلیحضرت شجاع الملك که خداوند اورا با اهل و بیتش همیشه آرام داشته باشد. بر چهره مختار پرساد نیشخندی نقش بست. اما چیزی نگفت. به سخنان مهمانان با دقت گوش داد و کمی سر خودرا پایین انداخت.

www.takbook.com

عبدالرحیم الدین ادامه داد:

- به این ترتیب باید همهٔ ما خاطرخواه فرمانروا باشیم واز او مواظبت بعمل آوریم، زیرا اورا بسیار زیاد اذیت کردند، باید قصر و خانه اش آنطوری که شایسته یك زمامدار است مجلل و باشکوه باشد.

او مکث کرد، گوئی میخواهد ریش سفید را دعوت کند که گپ بزند. اما ریش سفید خاموش بود ویگان بار در چشمانش جرقهٔ آتش نمایان میگردید؛ یا اینکه شاید صرف انعکاس قوغ زغال های بود که نوکر در منقل آورده بود تا مهمانان را گرم کند. عبدالرحیم الدین ادامه داد: (اگرچه در صدایش لحن آزردگی احساس میگردید)

- پیرمرد در نامت کلمه "پورساد" موجود است اما من در وجود خودت نه هوش میبینم و نه فراست... مثلیکه من که حمد و ثنا خدا و پیامرش محمد را بجا می آورم. مطلب خودرا روشن گفته نتوانستم، شما باید به خزانه مالیات بدهید که از مدت های زیادی است نپرداخته اید. مالیات امسال پنجهزار روپیه میشود و از سالهای گذشته، نیز به همین اندازه. شاه امر کرده که از شما مجموعاً پانزده هزار روپیه تحصیل کنم. از اینکه به شما شفقت کرده است باید برایش دعا کنید. من آمده ام تا آنرا بدست آورم، امید کار ما خوب انجام باید.

کلان قریه خودرا راست کرد، از حرکتش لمبهٔ چراغ شور خورد که همراه با آن سایه پیره مرد بر روی دیوار به رقص آمد.

- من، خاك پای تو هستم، سردار و در نام خودت نیز کلمه دین موجود است و آن به معنی آنست که شما با دین در پیوند هستید، یعنی که قبل از هرچیز تو نیز باید دعا کنی و از طرف ما نیز دعا کن، ما فرصت دعا کردن را نخواهیم د اشت زیرا باید برای اعلیحضرت ایشان پول جمع آوری کرد. اما آزرده نشوید که چرا این مطلب را به شوخی گفتم. زیرا تو مهمان من هستی و اگر بخواهی پول متذکره را از این منطقه بیچاره جمع آوری کنی، فکر می کنم مدت زیادی مهمان من خواهی بود و مهمان عزیز خداست...

مختار پورساد خاموش گردیده و به تفکر پرداخت. مهمانان به او نگاه میکردند. عبدالرحیم الدین مشاهده کرد که چپن ریش سفید قریه در رنگ و کهنگی چندان فرقی با سفره ندارد و با خود فکر کرد، مثلیکه بیهوده زحمت کشیده است. اما نباید عقب نشینی کرد.

- ما همه افغان هستیم (کلان قریه دست های خودرا بدور زانو حلقه کرد)

www.takbook.com

- مسایل مهم را ما همیشه یکجا حل وفصل میکنیم. فردا جرگه را جمع میکنم و با هم یکجا موضوع را بررسی می کنیم و تمام چیزهایی را که شما گفتید مورد قضاوت قرار میدهیم. حال مهمانان عزیز استراحت کنید. راه آسانی را نه پیموده اید. دوباره طی کردن این راه هم چندان آسان نیست.

... صبح وقت بعد از اینکه عبدالرحیم الدین با همراهانش با کلان قریه چای صبح را صرف نمود، یکی از پسران ریش سفید داخل گردید، در برابر پدر خود خم گردید، خبر داد که: موسفیدان برای جرگه جمع شده اند.

هوا کمی گرم شده، باد ملایم جنوب شرق رایحهٔ بهاری را از دشت های دوردست هندوستان با خود می آورد. عطر آن در هوا احساس میگردید. در آسمان ابر های شفاف گلابی پهن شده بود که از تابش آفتاب پشت کوه ها لاله گون گردیده بودند. عقاب که در اشعه آن خودرا گرم میکرد بلند و بلندتر در پرواز بود. نزدیك خانه چند مرد مسن که کرتی به تن داشتند نشسته بودند. یکی از آنها که چاق بوده و ریش سیاه داشت با تندی چیزی میگفت.

عبدالرحیم الدین حاضرین را سلام گفت و دستش را بر شکم مانده و سر خودرا خم کرد. حلقه نشستگان کمی حرکت کرد، مختارپورساد از کابلی پرسید آیا میخواهد به جرگه چیزی بگوید؟ نامبرده باکمی سراسیمگی گفت:

- من گپ های خودرا زده ام، حال تو باید صحبت کنی.

و در همان لحظه احساس کرد که اشتباه کرده است. بین حاضرین همهمه بلند شد. پیره مردی که طرف راست عبدالرحیم الدین نشسته و چپن خاکستری و دستار سفید بسر داشت، کمی بیك سو لغزید وگفت:

- بگذار همینطور باشد.

کلان قریه با آرامی روی خودرا بسوی وطنداران خود گشتانده و گفت:

- وقتی از شما دعوت شد که غرض جرگه نزد من بیایید، برایتان گفتند که سردارهای محترم برای چه از کابل به اینجا تشریف آورده اند؟ ما باید در ظرف چند روز پانزده هزار روپیه تهیه کنیم.

- تُف!

www.takbook.com

مرد ریش سیاه با صدای بلند تُف نمود. کلان قریه سرزنش کنان بوی نگاه کرد، اما آن شخص به آن هیچ توجهی نکرد.

- این از کجا پیدا شده؟

مختارپورساد مثلیکه چیزی واقع نشده باشد با آرامی اعلان نمود که زمامدار جدید به وسایل ضرورت دارد و می خواهد آنرا از رعایای خود بدست آورد. جرگه باید فیصله کند که تیزینی ها چه بکنند؟

هنوز هیچ یك از موسفیدان موفق نشده بود دهن خودرا بگشاید که مستوفی عبدالرحیم الدین بلند شده و در حالی که از خشم میسوخت؛ متانت قبلی را فراموش کرده و با لهجه تند و بلند همانند شتربان گفت:

- حال مختار پورساد را شناختم، از خیلی زیاد "پرساد" است، یعنی زیاد از حد هوشیار و زیرک است. ما هم چیزی میدانیم. مختار پورساد چنان صحبت کرد که گویی اعلیحضرت شجاع الملك از شما صدقه میخواهد. بخاطر این بی مبالاتي، اعلیحضرت این قریه را با باشندگان آن از بین خواهد برد. شما هنوز درین مورد قضاوت میکنید که مالیات قانونی را به زمامدار قانونی میدهید یانه؟ این دوست محمد لاشخور شما را خوب سربخود گذاشته، بلی...

عبدالرحیم هنوز گپ خودرا خلاص نکرده بود که ضربهٔ نیرومندی اورا بر زمین انداخت و پای صمدخان ریش سیاه بالای سرش حواله گردید. اگر کلان قریه به سرعت پای صمد خان را نمی گرفت، کار مستوفی ساخته شده بود. نزدیك بود صمد خان بزمین بیافتد.

- همسایه! عقلت به سرت هست، سردار مهمان من است.

- بگذار اول فکر کند که با ما چه قسم گپ بزند (صمدخان غُر زد.)

- چطور میتواند در بارهٔ امیر ما چنین چیزی بگوید. او ده بار دهن خودرا با آب گلاب بشوید و بعد نام دوست محمد را بگیرد. مشت گره کردهٔ خودرا به مستوفی که بلند میشد نشان داد و گفت:

- و از این پاد شاه بی ننگت گپ نزن.

عبدالرحیم الدین ترس خورده و چیغ زد:

www.takbook.com

عسکرها، عسکرها، عسکرها کجا هستند؟

چیغ زدن بی فایده بود، عسکرها خودرا پیشش رسانده بودند. تنها دونفر آنها سلاح داشت که آنرا مانند چوب در دست گرفته بودند و نمی دانستند، چه کنند؟

چرا ایستاده هستید؟، فیرکنید!

با شنیدن این گپ، کلان قریه پیش تحصیلدار آمده و به آرامی پرسید:

- سردار محترم، چه گفتید؟ بالای کی فیر کنند؟ بالای من یا بالای این اشخا ص محترم. یا اینکه من درست نشنیده ام.او با اشاره پسر خودرا خواسته به او دستور داد تا دروازه را باز کند و دوباره بسوی عبد الرحیم دورخورد و گفت:

- خوب اگر میخواهي، فیر کن اما اول به آنجا نگاه کن.

در نزدیك دیوار حویلی در حدود بیست ـ سی نفر افغان جوان نشسته بودند، آنها با تفنگ های مولتکه (تفنگ های خود ساخت میل دراز) و با شمشیر و خنجر مسلح بودند. چنان معلوم میشد که ماوقع در خانه به آنها هیچ ارتباط ندارد. نه به بازشدن دروازه و نه به صدای مختار پورساد اعتنایی نداشتند. اما از طرز نشستن و نگاه های آنها میتوان به هیجان درونی آنها پی برد.

کلان قریه با آرامی و مثل اینکه اصلاً علاقمند نبود بداند که این کار چه تاثیری را بالای مستوفی و همراهانش بجا گذاشت، خطاب به موسفیدان اظهار داشت:

- پس جواب ما به مهمان چه خواهد بود؟

صمد خان آرام گردیده و بالای قدیفه خود نشست و روی خودرا از عبدالرحیم الدین دور داد. نفر پهلویش که مرد ریش سفید بود و ابروهای مجعدش بروی چشم افتاده بودند اظهار داشت:

- از قدیم الایام زمامداران کابل بما پول میدادند تا کاروان های عبور کننده را محافظه کنیم و نظم را در راه تأمین کنیم. من حتی باورم نمی آمد که اینها آمده اند تا از ما مالیه جمع آوری کنند. بدتر از آن اینکه، کسی که این سردار ظالم را فرستاده به اساس ضرب المثل قدیمی: خرهمان خراست اما پالانش نوشده کسیست که پای خودرا در پیزار دیگران کرده است...

او بطرف صمد خان دور خورد:

www.takbook.com

- تو از شرافت امیر ما دوست محمدخان عادلانه دفاع کردی! ما تا هنوز با وی وداع نکرده ایم، و با این دلقك کابل چیزی نداریم. پیرمرد سر خودرا بطرف مستوفی که از قهر چشمش پر خون شده بود اشاره کرد و گفت:

- این هم بی جهت آمده و حتی ما پول آنها را کار نداریم. همینطور به آنجا احوال بده! وحال دیگر امنیت کاروان ها نیز به ما مربوط نیست. من همه چیز را گفتم.

عبدالرحیم الدین غُر زد:

- یعنی که شما از مالیات سرپیچی میکنید؟

هریك از تیزینی های حاضر با حرکت سر تصدیق نمودند. آنوقت است که کلان قریه خطاب با عبدالرحیم الدین گفت:

- سردار جواب تیزینی ها را شنیدی، آنرا برای کسی که ترا فرستاده است آنرا عیناً برسان، بعد از این ما نیز انتظار ارسال پول را نیز نداریم.

مستوفی زیر زبان گفت خوب:

- من بیاد تان خواهم ماند. اسپ های ما کجا هستند؟

مختارپورساد با احترام سر خودرا در مقابلش خم کرد و اظهار داشت:

- سردار، اسپ ها وقت تیار شده اند. آنرا زین کرده و سیر هستند. فقط انتظار راکب خودرا دارند که ما از دیدن شان بسیار خوش شدیم.

... اعلیحضرت شاه شجاع الملك که از قبیله سدو زائی و اولادهٔ مستقیم مؤسس کشور افغانستان احمد شاه بود، به مشکل فرارسیدن بهار را انتظار کشید. او آدمی بود آرام ناپذیر. اما حقیقت اینست که با گذشت سال ها انرژی اش کاسته شده بود و حال به آرامش و استراحت و رفاه وعیش میلان بیشترداشت.

اما ضرور بود بین مردم برود. مردمی که سی سال از آنها جدا شده بود. پس چه، از قندهار و غزنی وکابل دیدن کرده است و حتی به اصرار سفیر کبیر ووزیر مختار چند ماه را نیز در جلال آباد سپری کرده بود. در این مدت در پایتخت نظم و اداره برقرار میشود. قضات تعیین و تحصیلدار ها نیز موظف میشوند.

www.takbook.com

جلال آباد، گرچه شاه بزودی از آن دلسرد شد. این شهرك، لودیانه را بیاد او می آورد. طبعاً که نه از نظر شکل واهالی. در آنجا هرگونه اراذل وجود داشت، هندی ها با اعتقادات نامفهوم شان، عجیب تر از آن سك ها و انگلیسها که شاید هیچ دین و مذهبی نداشتند. اما در اینجا، شکر خداست مسلمان ها و رعایای وفادار افغان است. اما در سکوت جلال آباد انزوای لودیانه را احساس میکرد. در ذهنش پیوسته ایام دشوار و طویل تبعید مجسم میگردید. شجاع خواب های دید که از هیبت آن از خواب پریده، عرق سردی وجودش را فراگرفته و مدت زیادی نتوانست تشخیص دهد در کجاست...؟

وقتی که بالاخره زمستان به عقب نشینی پرداخت و معبرها وکوتل های از برف تهی شدند؛ اعلیحضرت شجاع الملك دستور آمادگی بازگشت به کابل را داد. اما با وصف آنکه او به جلال آباد بدون حرم و با ملتزمین کمی رفته بود، آمادگی برای بازگشت طول کشید. مقصر این کار دوستان خارجی وی بودند. محافظت شخصی شاه از طرف لوای انگلیسی صورت میگرفت. این لوا باید بازگشت اورا به پایتخت نیز تأمین میکرد، زیرا کی میداند این هموطنان آشوبگر او چه میکنند...؟ بلی آقای سفیر و وزیرمختار تا بکلی از امنیت راه مطمئن نشده باشد، به راه نمی افتد. بهر صورت مکناتن وعده داد که خودش شخصاً قطعات نظامی که شاه را باید همراهی کند انتخاب کند. نمی توان سخن آقای سفیر را رد کرد، کافی است که به اشاره او دستهٔ بدرقه کننده نه تنها از دو کندك اولان و گورکه های سخت سر مرکب باشد بلکه سه بلوك توپچی سواره نظام در آن شامل گردد بدون آنکه پیاده ها و سواره های اعلیحضرت در نظر گرفته شود.

مکناتن به شاه پیشنهاد کرد که در تخت روان، به سفر بپردازد. شجاع الملك به بسیار خوشی با این نظر موافقه نمود، اگر چه ویلیام حی اظهار داشت که اسپ برای خودش بهتر است اما نسبت تکالیف صحي او هم در تخت روان میرود.

در جلو، اولان ها به راه افتادند. بعد از آن سواره نظام و توپچی حرکت نمودند. گورکه ها به سنگینی راه میرفتند و از دنبال آن گروه هشت نفری تخت روان را با احتیاط حمل می کردند که در آن شاه و سفیر برتانیه نشسته بودند. بدنبال آن، دسته های پیاده، توپچی و سواره حرکت میکردند. از کوتاهترین راه حرکت کردند و در امتداد دریای سرخاب یکی از معاونین دریای کابل. درامتداد راه قضایای قابل توجه اتفاق نه افتاد. اگرچه اجنت ها به مکناتن خبر دادند که اهالی اطراف نسبت اینکه مجبور اند برای ضروریات شاه و ملتزمین وی مواد خوراکی و علوفه تهیه کند، شدیداً ناراضی اند.

www.takbook.com

برای استراحت شبانه در قریه های امتداد سرخاب، فتح آباد و گندمك توقف کردند و بعد از کوتل های سرد جگدلك، هفت کوتل، درۀ خوردکابل عبور کردند و بعد از بتخاك گذشته بالاخره به بگرامی آخرین اطراق شبانه قبل از پایتخت رسیدند.

در این قریه بود که عبدالرحیم الدین به پای شاه کبیر افتاد. در حالات دیگر تحصیلدار مالیات اصلاً خودرا به چشم زمامدار نمیزد. او که از اطرافیان وزیر بود درباره خصلت شاه معلومات کافی داشت. او میدانست که شاه برای موضوع بسیار کوچکی گوشهای حتی وفادارترین رعایای خودرا قطع میکند. اما در وضع و حالتی که آمده بود مستوفی حاضر بود حتی گوشهای خودرا در خطر بیاندازد، صرف برای آنکه ازین تیزینی های بی تربیت انتقام گرفته باشد. از این رو از خدمتگارها پرسید که فرمانروا در کدام خانه قرار دارد و التماس کرد اورا نزدش ببرند. در نزدیك خانه محافظ اورا ایستاد کرد. آمر دستۀ محافظین که دارای ریش مجعد بود، کرتی نظامی انگلیسی وتنبان کلان افغانی به تن داشت بدرون حویلی رفته تا در بارۀ نووارد به شاه خبر بدهد. وقتی برگشت برای مستوفی اشاره کرد تا ویرا دنبال کند. به اتاق که آنها داخل شدند نیمه تاریك بود. چشم های شجاع الملك درد میکرد. برعلاوه به اورسی کوچك اتاق پرده آویخته شده بود. عبدالرحیم الدین شخص مسنی را دید که بالای کوه بالشت ها دراز کشیده و چپنی به تن دارد که با اشیای قیمتی مزین شده است. پهلویش بالای میز کوچکی چلم قرار داشت. نزدیك شاه چند نفر درباری ایستاده بودند. یکی از آنها از تحصیلدار پرسید چه باعث شد نزد شاه بیاید؟

داستان رنگین عبدالرحیم الدین همه را به غضب آورد. اما تا زمانیکه شجاع الملك خاموشی خودرا حفظ نموده بود، نمی توانستند غضب خودرا ظاهر کنند. شجاع چند حرکت اجرا کرد و بعد اظهار داشت:

این کره خرهای آشوبگر را می شناسیم. بالای آن ها خر بزرگ دوست محمدخان حکومت کرده است که لعنت بر همه آل وعیال او. سوته، فقط سوته است که آنها را آدم می سازد. درباری ها از مکث امیر استفاده کرده با یکدیگر به گفت و گو پرداختند. آنها با خشم، تیزینی ها را محکوم نموده بدون اینکه منتظر شوند که امیر چه ودیعه ای را به آنها ارمغان میکند. امیر با یک حرکت این همهمه را قطع نموده بدون اینکه زیاد فکر کرده باشد دستور داد به تیزین قوا اعزام گردد. او عبدالرحیم الدین را که خودرا خم کرده و سپاس گویان پس پس میرفت در نزدیک دروازه متوقف ساخت و پرسید چه مبلغی را باید از این محل حاصل میکرد؟

www.takbook.com

- پانزده هزار روپیه.

- ما پنج هزار روپیه دیگر را نیز با آن علاوه می کنیم! بخاطر عدم احترام به فرمانروای قانونی شان. برعلاوه این رهزنان را خوب میشناسم. عساکر ما در اینجا آنقدر زیاد نیست؛ باید که انگریزها نیز به آنجا بروند؛ بهتر است با توپخانه بروند.

خواست شاه به مکناتن انتقال داده شد. نامبرده دستور داد که صدها نفر پیاده و بلوك توپچی را به تیزین بفرستند. پس از چند ساعت عبدالرحیم الدین دوباره راه تیزین را در پیش گرفت. اما این بار با انگریزها یکجا.

... و این است همان خانه آشنای کلان قریه، این بار مجبور نبود دق الباب بزند. بچه ها خبر تقرب دسته نظامی را رسانده بودند و مختار پورساد با چند نفر نزدیك دروازه ایستاده بودند.

مستوفی خطاب به پورساد سلام گفته و ادامه داد:

- چطوری آدم عاقل، خوب حال تخمین کن با چه پیشت آمده ایم. و بدون اینکه منتظر جواب شود بیان داشت:

- فردا تا این وقت اراذل و اوباش هایت باید بیست هزار روپیه را بیاورند. اگر فرمان اجرا گردد بخت تان خراب نخواهد شد. روی خودرا به پنج نفر از سربازان خود کرده و گفت:

- حال اورا تحت نظر بگیرید. دونفر بسوی مختارپورساد آمدند.

در این وقت پسر جوانی از حویلی برآمده و خودرا برروی تحصیلدار انداخت. در دستش چاقو میدرخشید.

- ای رهزن تو نان ما را خورده ئی.

عبدالرحیم الدین خودرا پس کشید، و چاقوی جوان فقط آرنج اورا پاره کرد. سربازها خودرا به وی رسانده دستهایش را به پشت قات کردند. مختارپورساد با سراسیمگی خودرا به پسرش رسانده و گفت:

- عزیز تو چی کردی؟

تحصیلدار مالیات که آرنج پرخون خودرا قایم گرفته بود به سوی افسر انگلیسی رفت که حیرت

www.takbook.com

زده به حوادث مینگریست. افسر مذکور که زبان عبدالرحیم الدین را نمیدانست با اشاره ترجمان را خواست گپ اورا شنیده و قومانده داد. پیاده های انگلیسی تفنگ های خودرا آماده کردند.

کلان قریه التماس نموده و اظهار داشت:

- ای مسلمان، آنها را نگهدار، باهم گپ میزنیم.

مستوفی با عصبانیت گفت:

- خوب چیزی گفتی، بیست هزار و یك هزار دیگر نیز قیمت خون من.

- ما اینقدر پول از کجا کنیم؟ از خدا بترس. بسیاری از ما در تمام زندگی اش ده روپیه را ندیده است.

- اگر پول کفایت نکند، زیورات، گوسفند و غله را میگیریم. هرچیزی را که پیدا شود می ستانیم...

از طرف تپهٔ که در دامنه آن خانه ها قرار داشت و دیوارهای بلند گلی آنها را احاطه کرده بودند، چند صدای فیر بلند شد و اسپ تحصیلدار از پا درآمد و بریدمن انگلیسی برای لحظه ای گیچ گردید. او خودرا دور داده و با صدای لرزان چیزی دستور داد. عساکر یکی از توپ ها را به سرعت دور دادند. بالاي تپه مرمي اصابت نمود و انفجار شراپنل درختان نوك تپه را چپه کردند. توپچی ها باردیگر توپ را دَك نموده و مرمی بر فراز بام ها به پرواز درآمد. دروازه ها باز شدند و از خانه ها یك گروپ سوارکار برآمده و با تاخت اسپ های خودرا به دره رسانده و ناپدید شدند. اگرچه سوارکاران بصورت غیرمترقبه و با سرعت نمایان و در فاصله زیاد قرار داشتند، اما بازهم عبدالرحیم الدین شخصی را که بوی اهانت کرده بود شناخت. همان صمد خان ریش سیاه را. مستوفی نزد بریدمن رفته و به او گفت تا به دنبال آنها برود. اما بریدمن به گپ ترجمان گوش نداد. با عصبانیت ناظر بود و سعی میکرد بداند که چه اتفاق خواهد افتاد...

مختار پرساد، بقیهٔ روز را به همراهی چند ریش سفید دیگر خانه به خانه میگشت و به آنها خبر میداد که چه مقدار پولی بالای شان حواله گردیده است.

روز بعد از تیزین کاروان بزرگ اسپها وخرها تحت امنیت عساکر انگلیسی خارج گردید که از طلا و نقره، زیورات زنها، میوه وغله جات بار بود و به دنبال کاروان ماده گاو، گوسفندها

www.takbook.com

و بزها را حرکت میدادند.

در جلو قطار، بریدمن انگلیسی که وانمود میکرد که اصلاً چیزی واقع نشده باشد، حرکت میکرد. در عقب قطار عبدالرحیم الدین و همکارانش سوار بر اسپ ها راه میرفتند و مختارپرساد وپسرش عزیز را مشت بسته انتقال میدادند. به دنبال آنها بلوك توپچی سواره نظام اعلیحضرت ملکه ویکتوریا روان بود. امپراتوری بریتانیا، دوران یا سدهٔ طلائی خودرا که در تاریخ بنام ”سده ویکتوریا ”یاد شده، آغاز کرده بود. دشنام و لعن تیزینی ها را که در ظرف چند ساعت همه هست و نیست خودرا از دست داده بودند به تعقیب کاروان نثار میشد.

www.takbook.com

مبارزه ادامه دارد

در همان آوانی که کاروان گردآلود از تیزین از طریق دروازه لاهوری وارد پایتخت میگردید؛ از دروازه جنوب شهر نیز چند سوارکار انگلیسی داخل شهر گردیدند. آنها به راه خوب بلدیت داشتند و از کوتاهترین راه از طریق کوچه های خالی پرخم و پیچ خودرا به قسمت شمال شرقی شهر، جای که چونی یا اردوگاه مستحکم اردوی سند با دیوار های مستحکم ساخته شده بود، رساندند. اینها خبررسان های از قندهار بودند. آنها پوسته عاجلی را از طرف اجنت سیاسی قندهار، هنری رولینسن برای سفیر و وزیر مختار مکناتن با خود داشتند. همچنان از طرف قوماندان گارنیزیون قندهار جنرال نوت برای سرقوماندان در کابل جنرال ویلوبی کاتون که جای جنرال کین را گرفته بود، نامه های عاجل داشتند.

سر ویلوبی در قرارگاه نبود و اورا پالیدند. اما مکناتن مکتوبی را که به آدرسش آمده بود باز کرد. در نامه خبرهای بدی بود: در جنوب افغا نستان وضع ناآرام است. تلاش برای جمع آوری مالیات و تابع ساختن اهالی به شاه شجاع الملك به مخالفت مواجه گردیده و شکل مقاومت عمومی آشکارا را بخود گرفته است و در بعضی جاها به شورش مسلحانه تبدیل گردیده است.

مکناتن با خود فکر کرد که اینها تنها برداشت های "یک شخص ترسیده" است؛ اما هرقدر در خواندن پیش میرفت به همان اندازه بیشتر قانع میگردید که رولینسن کلمات خودرا با فکت های مشخص تایید مینمود. موضوعی بود که باید بالای آن فکر میشد.

... در ابتدای ماه می، در یکی از قبایل بلوچ قبیلهٔ مری که از مالیات بجان آمده بود، ناآرامی بوجود آمده و مری ها دستهٔ بریدمن کلارك را در نزدیك قلعهٔ مستحکم قاهان سرکوب کردند، جایی که گارنیزیون بزرگ بریتانیا تحت قومانده تورن براون قرار داشت و سپس بعد قاهان را محاصره نمودند. غند بمبئی، پیاده های بومی یکصد و پنجاه نفری خودرا از دست داد. بلوچ ها مطالبه میکنند که تحصیلدارهای مالیات را به آنان تسلیم کنند و ضمناً آنهارا از هرگونه مالیات معاف نمایند. قبیلهٔ مذکور سرک که قندهار "در حقیقت امر کابل" را از طریق کویته ـ شکارپور با هندوستان وصل میکند؛ تحت کنترل خود دارند.

... قبایل غلجی جنوب شرق نیز شورش کردند. آشوب در قلات غلجی که در قلعهٔ مستحکمی در کنار راست دریای ترنک بالای تپه بلندی واقع است نیز آغاز یافت. اگر شورشیان بتوانند در آنجا مستقر شوند؛ کوبیدن آنها دشوار خواهد بود.

www.takbook.com

دسته بزرگ عساکر شاه، شامل يك هزار و دوصد عسکر با توپچی تحت قوماندانی تون ویلیام اندرسن، علیه غلجایی ها اعزام گردید. در نزدیك قلات غلجی محاربهٔ صورت گرفت. سرنوشت جنگ را توپچی یکطرفه کرد. اما رهبران غلجی خودرا شکست خورده حساب نمی کردند و شرایط که به آنها پیشنهاد گردیده بود قبول نگردید و از پرداخت مالیات و رساندن مواد خوراکی سرپیچی نمودند. جاده مهم قندهار - کابل تحت تهدید قرار گرفت.

اخبار دیگری نیز همانند این، تشویش آوربودند. در همه جا، جایی که حکمرانان و جمع آوری کنندگان مالیات شاه شجاع الملك ظاهر شدند، بی نظمی برپا گردید. هنوز مکناتن موفق نشده بود همه اخبار و اطلاعات را از نظر بگذراند که از دروازه جنرال بلند و چاق به همراهی چند نفر افسر داخل گردیدند. مکناتن با دیدن آنها اظهار داشت:

- سر ویلوبی، بسیار خوشحال هستم که شما تصمم گرفتید با حضور تان مرا سرافراز ساختید. ومن میخواستم این اوراق را نزد شما بیاورم.

جنرال ویلوبی لبخند زد و گفت:

- و من قبلاً با راپور جنرال نوت آشنا شده ام و این امر مرا بیاد عصیان کوچکی می اندازد که من چهل سال قبل در مکتب برپا کرده بودم.

در چهره مکناتن آثار اندوه ظاهر گردید زیرا سرگذشت مشهور ویلوبی را همه ساکنین اردوگاه از خورد تا کلان زیاد میدانستند. حکایت مکتب تقریباً يك ساعت را در بر خواهد گرفت. برای اینکه جنرال را آزرده نساخته با شد، مکناتن گپ اورا قطع و اظهار داشت:

- بلی، بلی. بسیار دلچسپ است، درین باره برایم مفصل تر حکایت کنید وقتی دیگران بروند... حال بیایید تصمیم بگیریم که چطور با نوت و رولینسن کمك نماییم.

جنرال دست خودرا شور داده و گفت:

- چه کار باید کرد؟ باید قوا فرستاد.

غند دوم پیاده های بومی بنگال تحت قوماندانی نیوتون اولسی به قلات غلجی فرستاده شد. او به موقع خودرا رساند و فشار غلجی ها چنان افزایش می یافت که فقط اندرسن تا رسیدن قوای تقویتی روی معجزه توانست مقاومت کند.

www.takbook.com

پس از چندین نبرد خونین سرکردگان غلجی احساس کردند که مشکل است با دسته های جنگی قبایلی خویش با قوای منظم انگریزی مقابله کنند. از این رو تکتیك خودرا تغییر دادند. یاغیان به حملات باصقین و آنی به گارنیزیون های برتانوی دست زده خواربار و قراولهای آنرا از بین میبردند. اردوی بریتانیه آرامش ظاهری خودرا حفظ کرده چنان وانمود میکردند که این پشه های موذی نمیتوانند اهمیتی داشته باشند. اما همه میدانستند که چنین فعالیت افغان ها میتواند ارتباط بین گارنیزیون های انگلیس را در نقاط مختلف کشور قطع کند.

اجنت های مکناتن کوشش کردند طلا را بدوران بیاندازند؛ اما این شیوه هم نتایج دلخواه را بدست نداد. اگر چه یگان خان حریص و طماع و پول پرست را خریدند و او با وعده های چرب و نرم دستهٔ خودرا خارج کرد، اما جنگجویانش بزودی همینکه فریب اورا میدانستند از امر او خلاف ورزی مینمودند. حادثهٔ دیگری نیز بوقوع می پیوست. سرکرده فروخته شده یا اینکه در زمان جهش ازاسپ می افتاد و جان میداد و یا هم ناپدید میشد و یا اینکه بعد از آنکه با هم قبیله های خود غذا صرف میکرد، اورا با خنجر فرورفته در سینه اش می یافتند.

در خان نشین قلات نیز وضع خطرناکی بوجود آمد. ویلوبی کوتون و ویلیام حی مکناتن قوای جدید و تازه دم به آنجا اعزام داشتند. برای مدتي موفق گردیده مراکز قوای شورشی را سرکوب کنند؛ اما بزودی یاغیان ضربات شدیدتری را در نقاط دیگری وارد آوردند.

***

... در یکی از همین آرامش های کوتاه مدت یعنی در ماه اگست سال ۱۸٤۰ ساختمان ”اردوگاه“ تکمیل وبه طور با شکوهی از آن تجلیل بعمل آمد. اردوگاه نظامی مستحکم در نزدیکی شهر کابل د ر امتداد جاده کهنه جانب کوهستان اعمار کرده گردید که از دیوار شهر به اندازه پنج کیلومتر بطرف شمال و از بالاحصار به اندازه سه کیلومتر بطرف شمال شرق، فاصله داشت. [این اردوگاه درجناح جنوب شرقی تپه بی بی مهرو اعمار گردیده و بعد ها به بنام قلعه جنگی یاد میشد.]

اردوگاه دارای دو کیلومتر عرض و سه کیلومتر طول بود. با دیوار گلی احاطه شده و دارای شش برج بود. این استحکامات در حقیقت امر، شکل نمایشی داشت. زیرا معماران آن حساب میکردند که عساکر در این جا بصورت موقت و در کشور دوست جابجا شده بودند و باید اقامت آنها ”خصلت سمبولیك“ میداشت. انگلیس ها معتقد بودند که اعلیحضرت شاه شجاع الملك زمامدار دلخواه افغان ها بوده و ضرورتی برای اعمار استحکامات فوق احساس نمی

www.takbook.com

شود. در ساحه اردوگاه يك تعداد دروازه ها به سوی تپه های کوهستان باز میشدند. دروازه های دیگر بسوی تپه های سیاه سنگ و بالاحصار باز میگردیدند و در يك بي ترتیبی شاعرانه بارك های افراد و خانه های افسران جابجا گردیده بودند. (اگرچه بسیاری از افسران در شهر خانه داشتند.) مقر مکناتن در سمت شمال اردوگاه موقعیت داشت. همسر سفیر که از هندوستان تازه وارد شده بود آنرا با دقت خاصی تزئین کرده بود.

انتقال قطعات نظامی از محل موقتی شان به اردوگاه، با دبدبه و جلال خاصی صورت گرفت. مکناتن میخواست باردیگر ازین رویداد مساعد استفاده نموده برای باشندگان مظاهر قدرت انگلیس ها را نشان دهد. قبل از اجرای انتقال، جارچی ها در کوچه ها و میدان ها جار زدند. روز نقل مکان با شکوه و با آتش شادیانه توپ ها آغاز گردید و در تمام مسیر حرکت قوت ها علامات واشارات گذاشته شده بود. جزوتام ها با مارش نمایشی حرکت میکردند. ارکستر غندها می نواختند. اما آنطوری که مکناتن فکر میکرد، تماشاچی موجود نبود. یگان نفر که پیدا میشد آنهم کوشش میکرد که خودرا در اولین کوچه بزند یا اینکه حین راه رفتن مستقیماً به جلو نگاه میکرد و چنین وانمود میکرد که گویا در اطرافش اصلاً چیزی واقع نشده است. مکناتن مجبور شد اعتراف کند نمایشنامه را که با دقت آماده کرده بود، مانند سال قبل هیچگونه تاثیری بجا نگذاشت.

صبح روز بعد او در صدد احضار الکساندر برنس بود. اما نامبرده خودش حاضر شد. برنس بلند قد، دارای شانه های پهن و آفتاب سوخته به آهستگی از اسپ پایین شده و با اطمینان بسوی مقر حرکت کرد، مثلیکه متیقن باشد در انتظار او میباشند.

پس از مطالعه دقیق کرکتر رئیس خود، برنس معتقد بود که وی میخواهد فوری وضعیت را بررسی کند و برعلاوه حاکم، آنطور که در پایتخت برنس را باین نام یاد میکردند، برای چشم سبز خبرهای بدی داشت و با بدخواهی فکر کرد چطور آن را به ویلیام حی انتقال دهد...

مکناتن با سردی به تازه وارد گفت:

- بنشینید دگرمن.

برنس با خود لبخند زده و متوجه این نکته گردید که معمولاً سفیر وقتی با مهمانان میدید با دست خود قوس بزرگی را ترسیم مینمود و بعد آنرا برای مصافحه دراز میکرد. این چنین عمل نکردن، علامه آشکار وضع بد روحی مکناتن بود.

www.takbook.com

سفیر همیشه وقتی معاون خودرا در چپن افغانی و دستار سفید مشاهده مینمود، گره بر ابروان افگنده، خطاب به برنس گفت:

ـ این بالماسکه دلت را نزده است.

ـ دراین لباس آدم آسوده میباشد و گرمی کمتری را احساس میکند. درباره "بالماسکه" باید بگویم من مجبور نیستم کسی را فریب بدهم...

ـ خوب، خوب، در شهر چه میگویند؟

ـ چیز خاصی نمیگویند... تنها با کتره میگویند که عساکر ما را با شوق و ذوق زیاد بدرقه کردند...

ـ اینها بد خواهانند...

ـ بلی، طبعاً نمیتوان آنها را نیکخواه نامید. برنس تصمیم گرفت از پذیرایی سرد مکناتن انتقام بگیرد لذا افزود:

ـ اما چیزی بدتر است اینست که حتی افسران ما کاملاً از این اردوگاه شکایت دارند. میدانی آنرا به چه نامی یاد میکنند: "حماقتی در دشت". فقط درین مورد باهم مشاجره میکنند که بصورت دقیقتر آنرا "حماقت" یا "دیوانگی" بگویند.

مکناتن سرخ گردید و پرخاش کنان گفت:

ـ این اشخاص مضحك کی هستند؟ و امیدوارم شما اقدام لازم را کرده و به جنرال گذارش داده باشید.

برنس لبخند زده و اظهار داشت:

ـ این شوخی ساده در تمام گارنیزیون پخش شده، بی جهت است دنبال منبع آن بگردیم.

ـ من آنرا جستجو میکنم.

ـ سر، اجازه بدهید یاد آوری نمایم من خودم این افتخار را داشتم که چندین بار تردید خودرا در مورد انتخاب محل اعمار "چونی" ابراز دارم. کافی است یکبار از اورسی اتاق خویش به تپه های حاکم نظر انداخته شود.

www.takbook.com

- به این ترتیب ممکن است این شوخی به شما تعلق داشته باشد. دیگران را بگذار، برای خودت کاملاً معلوم است که قوماندانی اردوی سند ساختمان اردوگاه را در این جا منظور کرد.

- بهر صورت سر، نمی توانم این شوخی را ارزش ندهم و دعا میکنم که در عمل حقانیت آن ثابت نشود. اما گرفتن مسئولیت ابداع آن، افسوس که این کار را نمی توانم بکنم. من هم از ده ها زبان شنیده ام. برعلاوه فکر کردن دراین مورد بی فایده است. اطلاعات مهمی را برایتان آورده ام. امروز صبح خبر یافتم که دوست محمدخان در شمال کشور ظاهر گردیده است.

درست یکسال تمام درباره امیر سابق چیزی بگوش نمی رسید. در آنوقت فقط افواه بود که گویا او به بخارای شریف رفته تا کمك هم کیشان خودرا برعلیه انگریزها این "نجس کنندگان" ایمان بدست بیاورد. مکناتن خاصتاً روی لزوم گرفتاری فراری پا فشاری میکرد و اصرار می ورزید تا به وادی آمو دریا قوا فرستاده شود.

آن سال برای دوست محمدخان سال دشواری بود. زمامدار بخارا نصرالله خان در ابتدا بوی مهمان نوازی نشان داد. اما بعداً به این فکر افتاد که دو امیر در یك قلمرو نمی گنجد؛ لذا تلاش کرد تا رفت وآمدهای مهمان خودرا محدود بسازد. خوشبختانه چنان واقع شد که فامیل دوست محمدخان بدست نصرالله خان که رعایای خودش اورا به نام "امیر قصاب" یاد میکردند، نیافتاد. اما چند پسر از آنجمله پسر دلخواه دوست محمدخان و افتخار او محمد اکبرخان تحت مراقبت امیر بخارا قرار گرفت.

... در آسیای میانه واحه های سرسبز حاصلخیزی زیادی وجود دارد. یکی از این واحه ها به شاخه های سلسله زرافشان وصل میگردد و در جنوب شهر باستانی سمرقند، این واحه توسط کشک دریا آبیاری میشود که از این شاخه ها سرچشمه میگیرد و در ریگستان دور دست ناپدید میشود. این واحهٔ حاصلحیزه شهر سبز وطن تیمورلنگ است. حکمرانان شهر سبز در طول چندین قرن به کرات از اطاعت امرای بخارا سرپیچی کرده اند و به جنگل های بی انتها برآمده اند.

قلب واحه را دو شهر تشکیل میداد: یکی کیتاب و دیگری شهر سبز. شهر سبز به معنی شهر سبزیجات است. همچنان آنرا میتوان بنام شهر میوه جات، حبوبات و گوشت یاد کرد. و هم چنان بنام شهر تجارت. زیرا از زمانه های قدیم به شهر سبز از تمام اکناف مشرق زمین سوداگرها می آمدند و در بازارهایش امتعه بخارا، خیوه، قوقند و کاشغر، هندوستان و روسیه دوردست پیدا میشد. زمامداران ازبیك قبیله قینگیش سوداگرهای وارد شده را به خوبی استقبال

www.takbook.com

میکردند. اما کبیرخان تاجر افغان مورد احترام خاصی حکمرانان محلی بود. او چندین سال قبل از حوادثی که در بارهٔ آن صحبت میشود به اینجا آمده بود. او از کابل آمده بود، اما قبل از آن به بسیاری از شهرهای هندوستان و آسیای میانه رفته بود. شهرت قصه خوان ماهر، اورا مهمان محبوب و دلخواه هریك از ثروتمندان ساخته و هریك با حرص و ولع تمام حکایات اورا در بارهٔ سرزمین های مشهور دوردست می شنیدند. این آوازه تا امرای قینگش نیز رسید. آنها نیز با اشتیاق این سوداگر کابلی را نزد خود مهمان کرده و حکایات اورا درباره باشندگان هندوستان، درباره دربارهای حیرت انگیز مغل اعظم در اگره و دهلی، درباره باغهای شالیمار در کشور پنج دریا یعنی پنجاب، درباره سنگ های قیمتی که در دره های تنگ بدخشان و دشت های ختن که وفرت بدست می آید، درباره بت های بامیان، درباره دریای بزرگ سند و شهر ثروتمند تجارتی شکارپور بالای این دریا، درباره دشتهای تلخ و مرگبار تار و دشت لوت، درباره جهیل های باتلاق سیستان و بسیاری چیزهای دیگر با گوش و هوش می شنیدند.

آن روز، وقتی گرمی تابستان مردم را به خانه های سرد و با صفه های سایه داری که زیر درختان میوه دار یا چیله هاي تاك ساخته شده بود کشاند. کبیر خان آماده گردید تا نزد حکمران دانیال اتالیق برود. کبیرخان تکه های روشن را از انبار گرفته تا به عنوان تحفه برای خان ببرد که در این وقت نوکر بوی خبر داد که دونفر ناشناس پرسان اورا میکنند. کبیر خان پرسید:

ـ آنها کی هستند؟

ـ صاحب نمی دانم، مثلیکه درویش باشند. سوداگر عصبانی شد:

ـ تو نمیدانی چه بکنی، برایشان نان بده، پول بده، برایشان بگو دعا کنند و بگذار راه خودرا در پیش گیرند.

ـ اطاعت میشود قربان. نوکر رفت اما بزودی باز در دروازه پیدا شد:

ـ صاحب آنها پول نمی گیرند، میخواهند شما را ببینند.

کبیرخان با خشونت گفت:

ـ لعنت به تو وهمراه با آنها یکجا. بگذار بیایند.

وقتی که از انبار برآمد، دونفر همراه خدمتگار پیشرویش آمدند. یکی بلند و لاغر و روی خودرا با تکه پیچانده و دومی کمی کوتاه تر، چاق و چهارشانه. هردو چپن های مندرس و تکه

www.takbook.com

پاره به تن داشتند و تعویذهای دفع ارواح خبیثه، چشم بد و دیگر مصایب به آن دوخته شده بود. تنبان های تنگ پوشیده و چموش به پا و کلاه های نمدین بر سر وعصا در دست داشتند. آنها به سوداگر نزدیکتر آمده و تعظیم کردند. نفر بلند قد، خودرا کمتر خم نمود و شخص چاق احترامی آراسته بجا آورد.

- برای مردهای خدا چه خدمت کرده میتوانم؟

شخص لاغر خاموش ماند و همراهش جواب داد:

- آیا ما با کبیر خان محترم سروکار داریم؟

- بلی اشخاص ناشناس، من دستور دادم که خدمت لازم را به شما بکنند.

- سپاسگزارم، عالیجناب! عجله نکن. امید وارم، کدام جای گوشه پیدا شود که با هم آرام صحبت کنیم.

سوداگر آنها رابه اتاق برد، همینکه از دروازه داخل شدند؛ نفر بلند قد پارچه را از روی خود برداشت.

-اوه، پیامبر بزرگ، امیر شما هستید!

پس از نیم ساعتی که دست و روی خودرا شسته و چپن های جدید به تن کرده بودند، دوست محمدخان و یکی از نزدیکانش دلاورخان بدور سفرهٔ مجلل نشسته بودند و دربارهٔ بدرفتاری هایی که در بخارا با آنها صورت گرفته، حکایت مینمودند و قصه کردند که با چه زحمتی توانسته اند از بخارا فرار کنند. آرزوهای آنان در مورد کمك "مشعل اسلام "یعنی امیر بخارا برعلیه انگریزها برآورده نشده بود. حال راه افغانستان شمالی را در پیش گرفته اند تا هموطنان خودرا بر ضد گژدم لودیانه و حامیان آن بشورانند.

سوداگر به وی اطمینان داده گفت:

- اوه، امیر شما در اینجا مصئون خواهید بود. دانیال اتالیق و شهزاده سلطان محمدخان با قصاب نشسته در بخارا دشمنی دارند. آنها مردم خوبی اند، با شما کمك خواهند کرد و دسته نظامی برایت میدهند.

- آیا میتوان با عساکر بیرونی به وطن برگردم. باید مردم ما بر ضد دشمن برخیزند. با آنهم

www.takbook.com

پشتیبانی حکمران شهر سبز بدردمان میخورد و با آنان صحبت کن.

دوست محمدخان بزودی با دانیال اتالیق و سلطان محمدخان ملاقات نمود. هفت صد سوار بدست آورد. پس از دو هفته دوست محمدخان به همراهی دلبرخان و کبیرخان براه افتادند. پس از عبور از دریای آمو و داخل شدن به قطغن، امیر اصرار ورزید تا کبیر خان وعساکر شهر سبز دوباره به خانه هایشان برگردند.

دوست محمد در قریه خلم مستقر گردیده و به جمع آوری قوا پرداخت. زیر بیرق او پشتونها، ازبیك ها، تاجک ها، ترکمن ها، قزلباش ها و بلوچ ها جمع شدند.

تابستان سال ۱۸٤۰ به آخر میرسید. روزی دوست محمدخان مصروف مشاهده تعلیمات جنگجویان در خلم بود که در حدود پانزده نفر سوار نزدش آمدند با روی پهن و چشمهای تنگ. دوست محمدخان به آسانی هزاره ها را شناخت. ساکنین مناطق مرکزی افغانستان (هزاره جات) اخلاف جهان گشایان مغل که چندین قرن قبل افغانستان را مورد تاخت وتاز قرار داده بودند.

آنها پیراهن و تنبان سفید نخی به تن داشته و دارای واسکت های سیاه و سرخ از تکه نخی یا مخمل بودند. دستار با کلاه برسر داشته روی اسپ های کوچك چنان نشسته بودند که گویی به آن سرش شده باشند.

دوست محمدخان در زمان زمامداری خود موفق نگردیده بود هزاره ها را تابع حکومت کابل بسازد. آنها برای چه مقصدی به خلم آمده اند؟

هزاره کهن سالی قبل از همه به گپ زدن پرداخت. سخنانش چندان فهمیده نمیشد. درآن کلمات هزارگی، فارسی و پشتو به گوش میخورد. از آنجای که امیر دو زبان آخری را بخوبی میدانست، بالاخره توانست بداند که چه میگوید. آنان در جستجوی امیر بودند زیرا شنیده بودند که امیر میخواهد تا بر ضد انگریزها جنگ کند. هزاره ها از قریه آمده بودند که در نزدیکی بامیان قراردارد.

چندی قبل سربازان انگریزی به قریه مذکور وارد شده بود و مطالبه میکردند که برای قشون انگریز وشجاع الملك غله و علوفه تأمین کنند. هزاره ها چیزی را که میتوانستند دادند. اما از دادن آخرین ذخیره های خویش، خود داری کردند. آنوقت است که عساکر نزد آنها آمد. آنها را افسر یا طبیبی قوماندہ میکرد. این طبیب محل را بخوبی میدانست و به فارسی خوب صحبت

www.takbook.com

مینمود. لود، لود. هزاره با اصرار این کلمه را تکرار کرد، امیدوار بود، دوست محمدخان اذیت کنندهٔ آنها را بشناسد. امیر اورا شناخت و طبعاً که این همان شخص آشنای وی دکتور جناب لارد بود که همراه سکندر برنس در کابل میبود و بعد اینجا بسوی شمال آمده و راه بامیان را کشف کرده بود.

عساکر قریه را محاصره کرده و آنرا آتش زدند. هرکسی که تلاش میورزید فرار کند مورد فیر قرار میگرفت. فقط آنها یعنی همین پانزده نفر باقی ماندند. برای اینکه آنها در آن وقت به کوه رفته بودند. وقتی از کوه بازگشتند، تنها ویرانه های سوخته را یافتند و به مشکل توانستند بدانند که چه گذشته است و سوگند یاد نمودند تا انتقام آنرا بگیرند. به پوسته های جلوی انگریزی حمله نمودند. اما سلاح نداشتند، و حالا هم سلاح شان کم است.(امیر دسته آنها را از نظر گشتاند، دید تنها پنج نفر تفنگ داشتند بقیه کارد و چوب و چاقو داشتند.) از این رو تصمیم گرفتند با کسانی یکجا شوند که بر ضد انگریزها میجنگند.

دوست محمدخان اندوهگین گردید. تراژیدی قصه هزاره، تراژیدی وی نیز بود. او دشمن مکار و قدرتمند را طور لازم ارزیابی نکرده بود، برای عقب زدن او خوب آماده نشده و امید خودرا روی سران قبایل بسته بود. این اندیشه پیوسته اورا بخود مصروف میساخت که با کدام قوا مکناتن را تعقیب کند. این اندیشه در بخارا هم اورا رها نمیکرد و حال نیز درهمین اندیشه بود.

چگونه باید مبارزه کرد؟ سپاه جرار در اختیارش نیست. و اینها نیز تعلیم نادیده اند و سلاح نیز ندارند. چطور با آنها در مقابل توپ ها و برچه های انگریزی جنگ کرد. اما این اشخاص به او دلبسته هستند وبه شجاعت و تجربه وی امید وارند. بهرحال امیر اظهار داشت:

- خوب، من از دیدن تان خوشحالم و بزودی در زمین آبایی تان بامیان به جنگ خواهیم پرداخت.

وادی بامیان یکی از زیباترین مناطق افغانستان است. از هر طرف شاخه های هندوکش و سلسله کوه بابا آنرا احاطه کرده است. اگر از دور به دیوار کوهی تقریباً عمودی نگاه شود چنان مینماید که در یك قسمت با لکهٔ خط خط شده باشد. وقتی به آن نزدیک میشوی می بینی که هریك از این لکه ها، راه های ورودی به مغاره هاست. اینها معابد قدیم، مغاره یی بودایی هستند. مجسمه های بزرگی در آنجا قرار دارد. این شهر در قرن پنجم و ششم میلادی ایجاد شده است. افتخار آن را دو مجسمه عظیم الجثه بودا تشکیل میدهد. یکی آن دارای ارتفاع تقریباً پنجاه و پنج متر و دومی دارای چهل متر ارتفاع با شد. زمانی که دکتور جناب لارد آنرا نظاره

www.takbook.com

کرد، آنوقتی که بدستور کمپنی "هند شرقی" به این مناطق سفر کرده بود تا دربارهٔ بامیان معلومات جمع آوری کند. در زمستان سال ۱۸٤۰ جناب لارد باردیگر به بامیان آمد اما این بار به صفت افسر سیاسی قشون برتانوی. خاصتاً در همین جا بود که سرنوشت دکتر جناب لارد را در سال ۱۸٤۰ با امیر دوست محمدخان مقابل ساخت.

دوست محمدخان در راس شش ـ هفت هزار جنگجو که از ازبیك ها وتاجك ها تشکیل میشد، در اخیر ماه اگست ۱۸٤۰ داخل بامیان گردید. اگرچه قوایش از لحاظ سلاح و تعلیمات نسبت به عساکربرتانوی خیلی ضعیف بود اما انگریزها نتوانستند در مقابل آن تاب بیاورند و از باجگاه، وسیغان عقب نشینی کردند. در مهمترین ترین لحظه، غند افغانی اردوی شجاع الملك بطرف دوست محمدخان گذشت.

موفقیت امیر دوست محمد در کابل سراسیمگی و وحشت بوجود آورد و در آنجا انتظار داشتند که این "عشیره وحشی دوست محمد" اینك به پایتخت میرسد. دگروال دنی به بامیان اعزام گردید. بروز ۱۷ سپتمبر سواران دوست محمد مواضع انگلیس ها را مورد حمله قرار داد. از عقب آنها یگانه توپ به مشکل کش میشد؛ اما مرمی آن تا مواضع انگلیس نمیرسید. از سواران افغانی با آتش دقیق بیست توپ استقبال بعمل آورد. شراپنل ها بالای حمله آوران انفلاق کرده و خسارات زیادی به آن وارد کرد.

سواران امیر نتوانست در برابر آتش پایداری نموده بتواند از این رو پا به فرار گذاشت. اولان های برتانوی برای تعقیب آن برآمدند و از دنبال آن زیر صدای دهل های پیاده که برچه های خودرا آماده گرفته بودند بحرکت درآمد.

مقاومت بیهوده بود. امیر با سرعت بر اسپی که از طرف دلبر خان آماده گردیده بود پرید و خودرا از معرکه کشید. پس از طی فاصله زیادی وقتی به عقب نگاه کردند، بجز هزاره ها کسی دیگری را ندید. اسپ های هزاره ها نیز غرق درعرق بود.

ـ دلبرخان حال چه خواهیم کرد؟ این انگریزی های لعنتی قوی هستند و ما تقریباً با دست خالی در مقابل آنها می جنگیم.

ـ بلی، امیر، دستهٔ ما ضعیف است و امیدهای ما نیز کم نور اند.

ـ باید تسلیم شد. نمیتوان بر آنها غالب شد.

www.takbook.com

- ممکن است بخت خودرا در کوهستان بیازماییم؟

- بی فایده است دلبرخان.

- من غلام تان هستم امیر، هرچه امر کنید. اما اگر تصمیم گرفته یی تسلیم شوی، یك چیز را می خواهم برایتان حالی بسازم؛ نمیخواستم این کار را قبلاً بکنم، فکر کردم پیروز میشویم - پریشان نشوید. دوست محمدخان اسپ خودرا ایستاد کرد:

- گپ بزن.

انگریزها فامیلت را گرفتار کرده اند و همه زنها واطفال را به استثنای اکبرخان، بلی. و او نیز زیر نظر آن امیر قصاب نصرالله خان قرار دارد.

- این کار چطور واقع شد؟

- تا هنوز چیزی روشن نیست. میگویند که آنهارا تعقیب کردند و این کار را نفرهای همان هندی کرده اند که همراه سکندر برنس پیش ما آمده بود.

- همان کشمیری را میگویی، شاید موهن لال، بلی وحال کار از کار گذشته. یعنی تمام اولادها را گرفتار کرده اند.

- آنها را زیر محافظت شدید به غزنی فرستادند.

- پس اینطور. اما دلبرخان، حال نباید تسلیم شد و جنگ را ببریم ولو یك محاربه هم باشد.

دکتور لارد عجله داشت تا شکست دوست محمدخان را برای تحکیم مواضع برتانوی در مناطق شمالی از کابل مورد استفاده قرار دهد. او مطالبه میکرد دگروال دنی برایش قوا تخصیص بدهد تا به همراهی پیاده، سواره نظام و تویچی سواره نظام به خلم برود. با گذشت یك هفته بعد از برخورد بامیان، او حکمران خلم را مجبور ساخت معاهدهٔ را بامضا برساند که با امیر قبلی قطع علاقه کند و برایش پناه ندهد.

مکناتن شادی میکرد. یك ضربه دیگر بالای وحشیان نافهم. در تمام اطلاعاتی که به جناب لارد

اوکلند ارسال میکرد، مینوشت که کارها چگونه خوب و طبق مراد پیش میرود. منتهی علاوه نمی کرد تحت رهبری من. اما این روحیه از سطور استشمام میشد. اطلاعات پیروزی آفرین

www.takbook.com

و سرورانگیز، مقامات دولتی برتانوی را در کلکته و لندن به این نتیجه رساند که حجم مصارف اشغال را در افغانستان تقلیل بدهد و فوری مبالغ وقایه و حفظ شجاع الملك، دربار و اردوی وي را کم ساختند. در نتیجه آن باردیگر در اطراف واکناف این کشور ستمدید ه تحصیلداران مالیات ظاهر گردیدند. قریه ها زیر پا شنه سربازها، عساکر و سپاهیان شاه و برتانیه که تحصیلداران مالیات را همراهی میکردند، لگدمال گردید. از اینرو وقتی دوست محمدخان در کوهستان (که در فاصله چهل کیلومتر از پایتخت واقع است) ظاهر گردید؛ اهالی مناطق اطراف، سیل آسا نزد وی سرازیر شدند.

این خبر در کابل بسان رعد و برقی بود که در آسمان صاف بوجود آمده باشد. در آنجا فکر میشد که کار امیر قبلی یکطرفه شده است. سفیر و وزیرمختار اصرار می ورزید تا جنرال کوتون علیه دوست محمدخان دستهٔ بزرگی را سوق دهد. با ساس دستور قوماندانی لوای برتانوی جنرال سیل و سربازهای شجاع الملك به قوماندانی پسر شاه، محمد تیمور روانه شمال کشور گردید. مکناتن به افسران سیاسی دستور داد بهر قیمتی شود، نگذارند دسته های یاغیان با هم متحد شوند. با این وظیفه جناب لارد چالاك و زرنگ رهسپار کوهستان شد و الکساندر برنس نیز به محل قضایا رفت.

روز ۲ نوامبر سال ۱۸٤۰ قوای شجاع و جنرال سیل داخل بخش تنگ دره پروان گردیدند. امیر آرزو داشت که با دشمن در زمین هموار و برهنه بجنگد، جایی که برای مانور یا عقب نشینی محل وسیع وجود داشته باشد. اما در صورتی که خدا خواسته باشد اورا در پروان دره با دشمن مصادف سازد؛ آیا انسانی مؤمن میتواند بر خلاف اراده مالك آسمان عمل کند؟

دوست محمدخان دو دستهٔ سواری هندی را در انجام دیگر دره از نظر گذشتانده روی خودرا بطرف جنگجویان خود نمود و گفت:

- دوستان در مقابل ما دشمنان قرار دارد که به سرزمین ما تجاوز کرده است، جایی نیست که عقب نشینی کنیم، به پیش!

او اسپ خودرا مهمیز داده و قبل از همه به استقبال لباس آبی ها رفت. صدای سم اسپها وقاطرها در دره تنگ پیچید. تقریباً از دنبال دوست محمدخان هزاره ها در حرکت بودند. آنها با یکدیگر فریاد میزدند، بعد تفنگ های خودرا از شانه پایین کردند. خنجرهای برهنه را در دست چپ قایم گرفته و درحال حرکت تفنگ ها را با دست راست گرفته و بالای هدف مورد نظر فیر میکردند.

www.takbook.com

در جانب مقابل دره، تورن فریزر به سواره نظام قوماندهٔ معمولی را داد:

- جبهه! شمشیر ها کشیده، حمله!

و به پیش تاخت. اورا چندین افسر تعقیب نمودند، سپاهی ها با دودلی بحرکت افتادند. بعد وقتی دیدند که سیل و بهمن شتابان بسوی آنها سرازیر میشود روی اسپ های خودرا پس دور دادند. افسر های که از آنها جدا ماندند به سرکردگی فریزر از بین رفتند. امیر جنگجویان دستهٔ فراری اورا در زمان خروج از دره گیر آورد، در گرد وخاك پیکار متوجه نشدند که از دره بیرون شده اند. به آنجای که در آن توپ های دشمن برای آتش آماده شده بودند و پیاده ها با سرنیزه های خود حاضر. واقعیت این است که وحشتی سواره ها به پیاده ها نیز سرایت نموده بود. ارزش آنرا نداشت که به آزمایش تقدیر رفت، زیرا با دست خالی بالای توپ رفتن، نامناسب بود.

دوست محمدخان به سپاه خود دستور داد پس برگردند.

مکناتن با بی صبری منتظر رسیدن خبر از جانب جنرال سیل بود که در این وقت برنس با چپن چرکین خود نزدش ظاهر گردید:

- سر، سیل کوبیده شده و به چاریکار عقب نشینی میکند. باید فوراً جنرال به کابل خواسته شود و قوای ما باید تماماً در این جا متمرکز گردد.

- صبر کن دگرمن. چطور ممکن است این کار شده باشد، دکتور لارد کجاست؟

- کشته شده. در جمله اولین نفر ها، با مرمی تفنگ. در همان آغاز شروع هجوم سواران امیر.

- کدام امیر؟

- دوست محمدخان، دیگر کی باشد. عجب تر از آن این است که دکتور جناب لارد وقتی مرده بود کدام احمقی خنجر خودرا در وی فرو برد، آنهم با دسته بخصوص (برنس خنجر را که لکه ها ی خون برآن خشك شده بود به مکناتن پیش کرد)

- چه در آن بخصوص است؟

- نقش و نگار آن. سر، حاضرم بگویم که این خنجر يك هزاره است. ما تا حال با هزاره ها مقابل نشده ایم. نشود که امیر آنها را نیز برعلیه ما برانگیخته باشد.

www.takbook.com

- باز امیر! در کلهٔ تو چه پیدا شده، به جز شاه شجاع الملك هیچ امیری وجود ندارد! حکایت کن، دیگر چه گذشت.

برنس حوادث پروان دره را برای مکناتن بازگو نمود. مکناتن به او هدایت داد تا گذارش تحریری تهیه کند و صبح بعد سندی ضخیم روی میز سفیر وزیرمختار قرار داشت که در آن دگرمن باز هم اصرار میورزید هرچه زودتر تمام قوا به پایتخت جمع گردد.

***

عصر همان روز، مکناتن به همراهی یکی از همکاران قابل اعتماد و نزدیك خود، تورن لارنس به گردش سواره رفتند. معلوم است که او نمیخواست از حدود "چونی" دور شود. خاصتاً حالا که کشور را اضطراب گرفته است. وقتی به سرک کوهستان داخل شدند. از کج گردشی دو سوار ظاهر گردید. یکی از آنها اسپ خودرا مهمیز داد و خودرا به انگلیسها رساند.

- مکلاتن صاحب؟

- بلی من هستم، چه میخواهید؟

افغان دست های خودرا بلند کرده و با تبختر اظهار داشت:

- امیر! امیر! رنگ مکناتن سفید گشت. با دست خود از زین قایم گرفت و به طرف دیگر نگاه کرد.

- کجاست؟

سوار دومی به وی نزدیك شده، مکناتن بلافاصله نیم رخ شاهینی را شناخت. دوست محمدخان. دربارهٔ او آنقدر به وی حکایت کرده بود که ممکن نبود اشتباه کند. اما چه باید کرد. امیر اضطراب اورا فهمیده و لبخند زد، گفت:

- نترسید. من تنها هستم. من مبارزه را قطع کرده ام.

لارنس که مدت ها آمر خودرا می شناخت و تمام خصوصیات اورا مطالعه کرده بود، هیچگاه ندیده بود که به این اندازه هیجانی شده باشد. مکناتن چیزی زمزمه کرد و بالای چیزی شوخی کرد. او امیر را دوست خود خوانده و حتی اورا بر حذر ساخت که بدست شجاع الملك نیافتد...

www.takbook.com

در لفظ، سفیر خیلی صمیمی بود و هیجان سراپایش را فراگرفته بود و واقعاً تسلیم شدن دوست محمدخان یعنی پیروزی کامل و نهایی بود. حال هر مخالفتی با شجاع الملك بغاوت تلقی میگردید و اقدامات متناسب به آن صورت گرفته می توانست. بلی و خاصتاً سیاست وی به پیروزی منتهی گردید. بالاخره این مردم غالمغالی و جاهل وکم باور به سرکردگی این برنس که بنام شرق شناس مشهور شد، برای همیش مفتضح ورسوا میگردند.

حال وقت آن است که صندوق ها را بسته کرد و آماده حرکت به کلکته شد. بهتر است هرچه زودتر پای خودرا از اینجا کشید، بس است و بیش از این در پیچ و خم تقدیر که در این جا در افغانستان خاصتاً مکار و بوالهوس است، نباید جلو رفت...

مکناتن خطاب به دوست محمد اظهار داشت:

ـ ما به شما خوش آمدید میگوییم، خوش آمدید میگوییم. گویی امیر قبلی کابل در سرزمین خود قرار نداشته و دفعتاً بنام مکناتن در جزایر برتانیه ظاهر شده باشد، امیر دوست محمد شمشیر خودرا به مکناتن تعارف نمود، ولی وی مؤدبانه شمشیر را رد نمود و گفت:

ـ چه میکنید، چه میکنید؛ آنرا پیش خود نگهدارید، زیرا زیاد بدرد تان میخورد.

لارنس درین وقت بیاد آورد که فقط چندی پیش مکناتن مبلغ زیاد پول را بخاطر آوردن سر دوست محمدخان تخصیص داده بود؛ اما حال مثلیکه حتی موضوع تسلیم دادن امیر قبلی به شجاع الملك مطرح نباشد که حاضر است با هیجان و اشتیاق سر اورا از تنش جدا سازد.

پس از چند روز دوست محمد با چهارده پسر و همه اعضای خانواده بزرگش که از غزنی به کابل آمده بود روانه لودیانه دوردست (محل تبعید خویش) گردید. به همان جایی که چندی قبل شجاع الملك اخراج شده زندگی میکرد. با امیر تنها پسر محبوبش اکبرخان که از قرار آوازه در کدام جایی در شمال سرگردان بود، موجود نبود.

دوست محمدخان از طرف دسته بزرگی محافظت میشد. قوماندان دسته محافظتی مکتوب مکناتن را برای گورنرجنرال با خود داشت که در آن نوشته شده بود: دوست محمدخان شایسته ملاطفت بیشتر است حتی نسبت به شجاع الملك! در مکتوب اضافه شده بود: «...من عقیده دارم دوست محمد با حرارت و گرمی بیشتر پذیرفته شود. شاه نتوانست اعتراض نماید ما اورا از سلطنت محروم نکرده ایم، خاصتاً آنوقتی که دوست محمدخان را اخراج نمودیم. وی در برابر ما هیچگونه قصوری ندارد. به نفع سیاست ما، او قربانی شد.»

www.takbook.com

جناب لارد اوکلند این مکتوب را خواند، کاتب (همیشه آرام) آنرا در دوسیه مربوط دپارتمنت سیاسی گذاشت. تصادفاً و یا شاید نه، در این دوسیه معاهدهٔ مشهور سه جانبه که نیروهای هند برتانوی، پنجاب و شاه شجاع الملك را برضد دوست محمدخان متحد میساخت و اعلامیه مشهور سمله که گناه همه چیز را به گردن امیر می انداخت، نیز قرار داشت.

گورنرجنرال به امیر قبلی ملاطفت زیاد نمود. دوست محمدخان را در کلکته پذیرفته و با مهربانی حکایت بدبختی زمامدار افغان را گوش داد. در این لحظه اوکلند دلچسپی زیاد نشان نداد. اما در اخیر اعلام داشت که برای دوست محمد، مبلغ سه لك روپیه در سال تعیین میکند یعنی سی هزار پوند سترلنگ.

وقتی تبعیدی در بین فامیل خود در لودیانه ظاهر شد. پسرانش اورا سوال پیچ کردند:

- چرا تسلیم شدی؟ توخو پیروز شده بودی.

دوست محمد با آرامی توضیح داد که پشت آنها بسیار دق شده بود. برعلاوه فکر میکرد بدون اردوی منظم غالب شدن بر انگریزها ممکن نیست. با این توپ ها وعساکر ورزیده ای که دارند. دیگر خسته شده و از خون ریزی به سیر آمده است. امیدوار نبود قبایل افغان را برضد دشمن متحد سازد. اما پسران همه چیز را بدقت شنیده. سر خودرا حرکت میدادند و باز سوال می کردند:

- چرا خودرا تسلیم کردی، پدر؟ و همه چیز از نو آغاز میگردید.

بالاخره ازین وضع دلتنگ شد. دوست محمد گوشه تنهایی اختیار کرد و به کسی اجازه نمیداد که برای پرسشی نزد ش برود. غلط شد، آه که این دوست محمد مجرب و دانا چه غلطی کرده که حتی خودش تصورش را کرده نمی توانست. درباره پیروزی عادی اش در پروان دره در سرتاسر کشور چه هیجانی برپا شده بود. این پیروزی سنگ ریزه یی بود که سنگ های بزرگی را از کوههای افغان بر سر اردوی سند میریخت.

در پایان سال ۱۸٤۰ شورش های جدیدی بلوچستان را فراگرفت. یاغیان باردیگر قلات را محاصره نموده و تصرف کردند. امیر دست نشانده انگلیس ها، نوازخان را سرنگون ساخته، ناصرخان پسر رهبر محبوب خود محراب خان را (که از طرف برتانوی ها کشته شده بود) زمامدار ساختند. بر ضد شجاع الملك و انگریزهای منفور در باجگاه و باجور نیز دست به شورش زدند. در غرب قندهار عصیان قوی قبایل درانی که از طرف اکبرخان رهبری میشد

www.takbook.com

بوجود آمد. اجنت سیاسی انگلیس در این منطقه (هنری رولینسان Henry Rawlinson) تمام قوای خودرا بکار برد تا بین یاغیان تولید نفاق کند. اما نه پرداخت پول و نه تحرکات دیگر، هیچکدام به نتیجه نرسید. از قندهار به مقابل یاغیان قوا سوق گردید. برای مدتی آنها بر وضع مسلط گردیدند اما در ماه فبروری سال ۱۸٤۱ شورش درباره آغاز شد که در ماه مارچ آنرا سرکوب نمودند؛ اما در ماه اپریل با نیروی جدید مشتعل گردید.

در تابستان سال ۱۸٤۱ گارنیزیون قندهار نه تنها با قبایل درانی می جنگید بلکه با یاغیان قبایل هیبتناك غلجی نیز سروکار پیدا کرده بود و تنها با آتش شدید توپچی که بالای دهات شورشی جنوب افغانستان بسان ژاله و تگرگ فرومیریخت، توانستند برای مدت کوتاهی نظم را برقرار کنند، آنهم کاملاً موقتی بود. بهرحال، انگلیس ها در بارهٔ جمع آوری منظم مالیات، مواد خوراکی و علوفه اصلاً نمی توانستند تصوری داشته باشند.

در جلال آباد و قلات غلجی، زرمت وگرشك یا بهتر است گفته شود در سرتاسر کشور جایی نبود که خشم مردم در برابر اشغالگران انگلیسی و دست نشاندگان آنها به جوش نیآمده باشد. هر شورش را مکناتن آخرین شورش بحساب می آورد. او فقط چیزی را می دید که سعی میکرد آنطور ببیند که خودش میخواست. اوعقیده داشت نباید چیزی را دید که در خارج از حلقه تصور خودش قرار دارد. به جواب یکی از اطلاعات اضطراب آور که رولینسان از جنوب فرستاده بود، سفیر وزیر مختار بابی مبالاتی اعلام داشت که «در کشور کاملاً آرامی است، از دان تا برشیبا.»

این کلمات بیانگر آن بودند که سفیر محترم با مضامین انجیل شناخت کامل دارد خاصتاً آن قسمت که قبایل یهودی در فلسطین چطور اقامت گزین شدند و از دان تا بر شیب یعنی از شمال تا جنوب! اما آنها با اعتماد بیشتر از آن گپ میزدند که مکناتن آنرا نمی دانست و نمی خواست بداند. و این دلالت برآن میکرد که وی کشوری را که در آن قرارداشت، دقیق نمی شناخت و زیاد خوشبین بود.

اما در نامه یک افسر برتانوی که به تاریخ ۲ اگست از قندهار بخانه نوشته بود، واقعیت بنحوی دیگری بیان شده بود: «بزودی سه سال پوره میشود که اردوی سند از فیروزپور برای اشغال این کشور منحوس حرکت کرد. شاه شجاع باید روی تخت پدران خود جلوس میکرد و قشون دوباره به هندوستان باز می گشت. این دو سال است که کار تمام شده و ما هنوز هم در این جا هستیم. اما آیا بازگشت کرده می توانیم؟ چهارطرف، در سراسر کشور روز بروز ناآرامی

www.takbook.com

افزایش می یابد. غلجی ها و درانی ها سلاح بدست گرفته اند. بالای پوسته های ما حمله می کنند، عساکر مارا میکشند. آیا میتوانیم افغانستان را در چنین وضعی بگذاریم. آیا این کشور آرام خواهد شد، هیچگاه،هیچگاه، کم از کم تا آنوقت ما زنده نخواهیم ماند. نمی توانم برایتان بیان دارم که مردم از ما چقدر نفرت دارند.»

www.takbook.com

فرجام سکندر:

منزل بزرگ الکساندر برنس دارندهٔ نشان درجه اول درانی، تقریباً در مرکز کابل، در نزدیکی چارسو، در یکی از جاده های اصلی پایتخت، همانند دیگر کوچه های تنگ و پرخم و پیچ قرار داشت. او در عصرهای گوارا به برنده منزل دوم می برآمد و بالای کتاره تکیه میداد و مدت زیادی به کوه های اطراف کابل متفکرانه خیره میشد.

آیا او به قلهٔ ترقی خود رسیده بود؟ در ماه می سال گذشته (۱۸٤۰) سی و پنج سالگی خودرا با شکوه تمام جشن گرفت. آیا کسانی که از خانواده های متوسط ایالتی شاتلند سربلند کرده اند، افتخار این تعداد نشان ها، رتبه ها ی دگرمنی و بالاخره چنین شهرت جهانی را بدست آورده اند؟ خانه او مهمان نواز ترین خانهٔ کابل بحساب می آمد و تصادفی نیست که بزم های را که او آماده می ساخت، مورد دلچسپی افسران جوان میبود.

الکساندر برنس باین چیز افتخار میکرد و ناگفته نماند که دوست داشت در برابر دوستان خود فخر فروشی کند. فقط چندی قبل مختصر ترین مکتوب را به لندن غبارآلود فرستاد (در نوشتن چنین نامه ها استاد بود): «دریای مهربان سند، بهترین راه تجاری است و من این امکان را بدست دارم که به علاقمندان شامپاین، رین وین، مادیر، خیرتیس، پورتوین، کلارت، ساترن، کیوراس و امارسکین، سمگا و یا راگورا با سبزیجات پیشکش کنم. همه اینها چه خوشمزه اند.» و در مکتوب دیگری نوشته بود: «...و تمام مکلفیت هایم به این خلاصه می شود که من مشوره میدهم و موقف من چنین است که خودم نباید آنها راعملی کنم. زندگی بسیار خوب دارم و اگر علاقمندی و میلان به سرگرمی نشان دهندهٔ صحت و سلامت باشد، باید بگویم که کاملاً از آن برخوردار هستم.»

برنس در واقعیت، تناسب اندام خودرا از دست داده بود. اما نسبت بلندی قامت، چاقی بوی وقار بیشتری میبخشید. اما در بارهٔ سرگرمی ها باید گفت که برنس در کابل آزادتر از هندوستان بود. سرگرمی ها خصوصیات عشرت و عیاشی واقعی بخود گرفته بود. یگانه چیزیکه باعث اذیت برنس میشد آمدن برادر کوچکش، چارلز بود. بعد از مدتی او نیز از قید وجدان رست. تصمیم گرفت که چارلز برنس باید مانند یك مرد واقعی زندگی کند.

اما بازهم وسوسه و افکار اذیت کننده برنس را ترك نگفت. در یکی از مکاتیب خود او اشاره نمود که او اینک سی و پنج ساله شد. آخرین سالهای زندگی اش میان تهی بوده ومانند اینکه

www.takbook.com

از مستی و سکر نسج یافته است. کتاب دوم او نیز بنام "کابل" از چاپ برآمد که شهرت اورا بحیث جهان گرد و شاهد خبیر، بیش از پیش افزود. اما بعد از آن...؟

برنس آرزویی داشت، او باید بالاترین پست را در اینجا در افغانستان داشته باشد. آیا این سرزمین کشور او نیست؟ آیا او نبود که دو سال قبل این کشور را از یك سر تاسر دیگر آن گز وپل نمود؟ آنوقت که مکناتن فقط یکی از ماموران گمنامی بود مانند صدها مامور دیگر که در خدمت کمپانی «هند شرقی» قرار داشتند. اگر اورا یعنی برنس را وادار ساختند که بنام "اهداف عالی" از وجدان خود بگذرد اما در آخرین تحلیل باید از وی مطابق استعداد و شایستگی اش تقدیر نمایند و به خدماتش ارزش قائل شوند نه اینکه ظواهر پر زرق و برق وظیفهٔ بی اهمیتی را بوی بدهند.

در واقعیت امر چه میگذرد، حال از او مشوره هایی میگیرند که کاملاً برای کسی لزومی ندارد. این مکار چشم سبز بدون شك از آن بهره برداری میکند وگذارش نوبتی اورا در باطله دانی میگذارد. بلی و به بسیار سادگی مکناتن این اوراق را حتی از نظر هم نمی گذراند. و این به معنی آنست که برنس در اینجا هیچ کاری ندارد و نخواهد داشت.

اما چنان معلوم میشد که سرنوشت آماده است بر روی برنس لبخند بزند. از هندوستان پیوسته آوازه ها میرسید که مکناتن بحیث گورنرجنرال بمبئی تعیین میشود. کاملاً طبیعی است، خدمات مکناتن آنقدر بزرگ است که مشوره مدیران کمپنی نمی تواند با اصرار جناب لارد اوکلند در پیشنهاد وی به پست از نظر اهمیت درجه دوم در هندوستان موافق نباشد. آنوقت است که برنس جای مکناتن را در کابل میگیرد.

ویلیام حی حال تبریکات را نیز نمی پذیرفت و خاصتاً اورا بخاطر چه تبریک میگویند؟ هرچه روی قانونمندی است... فقط چیزی که قابل حیرت است اینست که این کار چرا قبلاً صورت نگرفت. مکناتن صندوق ها و بکسها را جمع کرده بود. البته تا وقتی که ولو در دورترین نقاط این کشور پرآشوب ناآرامی باشد او نمی تواند اینجا را ترک نماید؛ پس باید به کلکته اطمینان داد که اطلاعات در مورد آشوب ها و ناآرامی در مورد افغانستان مبالغه آمیز است.

برای نخستین بار بین مکناتن و برنس در مورد کار و وظیفه تفاهم نادری بوجود آمد، هم مکناتن و هم برنس به یکدیگر و از آن گذشته هردو با هم به جناب لارد اوکلند اطمینان میدادند که در افغانستان آرامی است در حالیکه هیچگاه چنین نبود. زیرا یکی در این فکر بود: «هر چی زودتر بروم» و دیگری آرزو داشت: «هرچه زودتر برود».

www.takbook.com

صبح روز ۳۱ اکتوبر سال ۱۸٤۱ برنس در کتابچه یادداشت خود چنین نوشت: روز آغاز شده برایم چه به ارمغان می آورد؟، امروز همه چیز روشن میگردد. قبل از اینکه آفتاب بنشیند. من خواهم دانست که به اروپا میروم یا اینکه جای مکناتن را میگیرم...

آفتاب نشست. اما حیف، این روز کدام تغییری خاص را با خود همراه نداشت. و برنس باردیگر وضع خودرا با وضع تابوت پیامبر خدا حضرت محمد مقایسه نمود چنانکه به همه معلوم است فقط در هوا قرار داشت. برنس بروز اول نوامبر سال ۱۸٤۱ در یادداشت خود نوشت: «... از اینکه زمان امیدهایم را به سراب مبدل میسازد، زیاد خسته میشوم »،، این جمله را بخاطر بسپاریم، به این جهت که این آخرین جمله بود در یادداشت های خصوصی مامور سیاسی برتانیه در کابل، دارندۀ نشان درج اول درانی، دگرمن الکساندر برنس.

خزان سال ۱۸٤۱ آماده میشد تا در برابر زمستان که برای قسمت بزرگ افغانستان شدید است، عقب نشینی کند. بیش از دو سال از آن روزی میگذشت که عساکر برتانوی با رسم گذشت باشکوهی شاه جدید (شجاع الملك) را شادباش گفتند. اما در مورد خروج این قوا نه لند ن ونه کلکته فیصله نمود. بالای قوای شاه حتی با موجودیت قوماندانان انگلیسی اتکا کردن نادرست بود. گفتن اینکه افغان ها رعایای وفادار شاه باشند فقط کار اوپتمیست ها ”خوشبینان“ غیرقابل اصلاح بود.

از این جهت گارنیزیون های برتانوی کمافی السابق در شهرهای بزرگ قرارداشتند و راه های مواصلاتی با هندوستان را زیر امنیت گرفته بودند. قوی ترین قوت ها در قندهار، غزنی، جلال آباد وطبعاً در خود کابل متمرکز گردیده بود. دسته های کوچکتر قلات غلجی، چهاریکار، و بامیان را تحت کنترل داشتند.

تعدادی تمام قشون برتانوی همراه با نیروهای کمکی و خدماتی به بیش از پنجاه هزار نفر میرسید. رساندن مواد خوراکی برای آنها از هندوستان طبعاً مفهومی نداشت، تدارك اردو از طرف خدمات کمیساریا صورت می گرفت. اهالی از ترس سرکوب خونین به انگلیس ها از موادخوراکی و علوفه هرچه داشتند میدادند. بعد از گذشت صرف چند ماه، عاید افسرها و مامورین از حد واندازه گذشت. سوداگرها، دلال ها ومحتکرین گوناگون از قبیل تحصیلداران مالیات و باج ها که غله جات و مواشی ستانده شده از اهالی را به نازلترین قیمت تصاحب میکردند، سود میبردند و منفعت بدست می آوردند. دربارشاه غرق تجمل وجلال بود. شخص شجاع الملك ووزیر وفادارش عاید بزرگی به عناوین مختلف بدست می آوردند از قبیل: حق

www.takbook.com

الپرداخت پست های پرعاید، حق الپرداخت چادر محارم وغیره وغیره.

مواشی را از افغان ها میستاندند. در شهر قیمت نان بالا رفته، اهالی گرسنگی میکشید. در اوایل افسران اغلب به سیر و میله میرفتند، بزم می آراستند، پارتی های کریکت برپا میکردند. اما به تدریج این سرگرمی ها در آغوش طبیعت خطرناکتر و خطرناکتر شده رفت. بالاخره کار بجایی رسید که اجساد سربازان و افسران قوای سلطنتی و اردوی کمپنی یا شجاع الملك را در هرجا می یافتند.

قشر سرشناس افغانی نیز آغاز به شکوه نمود. آنها قبلاً از دولت روبه استحکام امیر دوست محمدخان در هراس بودند و حال شجاع الملك و اطرافیان اورا میدیدند. او روی قبایل حساب نمی کرد؛ حکمرانان مناطق را تغییر و تبدیل میکرد. به "انگریز ها، این دشمنان اسلام" اختیار کامل داده بود. زیر دهل انگریز ها میرقصید، به فرهنگ و عنعنات کهن اعتنا نمی کرد. "دلقک روی تخت" حال تنها و تنها خشم مردم را بر می انگیخت. همه چیزی که در وطن بوقوع می پیوست، مردم آزادی دوست افغانستان را شدیداً متأذی میساخت. پس وقت آن رسیده که این قشر سران افغان باید با کی باشد؟ با مردم یا انگریز؟

روز اول نوامبر سال ۱۸٤۱ الکساندر برنس در حالیکه در برنده خانه خود در کابل از هوای گوارای شامگاهان متلذذ میگردید، در بارهٔ مصیبت قریب الوقوع نمی توانست حتی تصوری هم داشته باشد. اگر نگاهش از خلال پیچ وخم کوچه های کابل و دیوارهای گلی آن میتوانست بگذرد، او میتوانست جوش و خروش را ببیند که کاملاً در نزدیکی مقر خویش در خانه بزرگی که اطراف آنرا دیوارهای بلند گلی احاطه کرده بود، بوجود آمده است.

طی یک ساعت هفت یا هشت نفر از سران افغان به این خانه آمدند و تزئینات مجلل اسپان آنها بیانگر موقف آنها بود. واردین از طرف صاحب خانه، سعادت خان، سرکردهٔ با قدرت و شایستهٔ قبیله دوصد هزار نفری الکوزایی ها، استقبال میشد.

مهمانان نیز کمتر از او مشهور نبودند. در بین آنها امین الله خان لوگری سالخورده موجود بود. زمین های وادی دریای لوگر در جنوب پایتخت باو تعلق داشت. در اینجا عبدالله خان اچکزی نیز بود که از لحاظ موقعیت و قاطعیت خود مشهور و سرکردگی قبیله نیمه کوچی اچکزایی پنجاه هزار نفری را به عهده داشت.

www.takbook.com

سعادت خان با موجودیت چنین تعداد مهمانان غافلگیر نگردیده و به نوکر خود که پیوسته خوراك تازه و تازه را حاضر میکرد، هیچگونه دستور نمی داد. زیرا زمینه این ملاقات قبلاً آماده گردیده بود. حاضرین کم صحبت بودند. اما احساس میشد آنها به صحبتی ادامه میدهند که مدت ها قبل آغاز شده بود. امین الله خان کمی گرفته و بالکنت زبان اظهار داشت:

- بلي حال یک گاو به دست چند قصاب افتاده است. دستش که در آن پیاله پر از چای قرار داشت لرزید، قطرات چای بالای واسکت ماهوتی سبزگونش ریخت که بالای پیراهن سفید نخی (دارای یخن کوچك) پوشیده بود.

سعادت خان اظهار داشت:

- بی جهت از دوست محمدخان پشتیبانی نکردیم. او میدانست برای وطن چه لازم است. اما این احمق خرابکار بالاحصار با ولینعمت های آنسوی دریاهایش بسان دمبلی روی گردن است که نمیتوانی آنرا دور بیاندازی. عبدالله خان که در کنارش نشسته بود اظهار داشت:

- اگر بخواهی میتوان آنرا دور بیاندازی.

افغان جوانتری که واسکت سرخ رنگ پوشیده بود و قطار وزمه بگردن داشت گفت:

- باید فیصله نمود چه کسی برای ما خطرناك تراست...

عبد الله خان فوراً جواب داد:

- از شتر پرسیدند از چه بیشتر خوشت می آید از سر بالایي یا سرپایینی؟ جواب داد: همرای گل و لای، رنگ هر سه به گور. حال ما مانند شتری هستیم که در گل بند مانده و باید در یك زمان هم از سربالایی و هم سرپایینی بگذرد.

امین الله خان پیاله خودرا گذاشته و گفت:

- دشمن اصلی انگریز است! اگر آنرا بیرون کنیم، این بازماندۀ کثیف احمد شاه درانی بزرگ خود بخود گم میشود. بسان خس وخاشاك در برابر سیلاب کوهی.

بار دیگر صدای مرد جوان بلند شد:

- و یا اینکه ممکن است آنرا برای مبارزه علیه انگریزها جلب نمود؟ زیرا دارای قوا است.

www.takbook.com

عبدالله خان گفت:

- میدانید مردم ما ضرب المثل دارند: چاقو دسته خودرا نمی تواند قطع کند. امین الله خان درست میگوید باید اول با انگریزها کار را تمام کرد، شجاع خودبخود ختم میگردد.

سعادت خان با حرکت سر تصدیق کرده و اظهار داشت:

- موافقم. اما باید نقاط ضعف آنها را پیدا کرد. عبدلله خان با حرارت غیرعادی گپ صاحبخانه را قطع نمود؟

- من قبلاً در این باره فکر کرده ام، انگریزها در اردوگاه خود که خارج شهر بالای سرک کوهستان قرار دارد جابجا شده اند. این محلی است که از طرفین با تپه ها احاطه شده و مانند تله است، اگرچه توپ هم نداریم اما کوبیدن آنها در آنجا مشکل نیست...

عبدالله خان از جای خود حرکت کرد، چهره اش که بدون آنهم سرخ بود بیشتر سرخ گردید. صدای امین الله بار دیگر بلند شد:

- اما قبل از این باید خاری را کشید که در قلب ما فرورفته است. در اولین فرصت باید "دوست" قدیمی ما سکندر برنس از بین برود. او بود که راه انگریزها را هموار کرد؛ هر کلمه ما بلافاصله به او میرسد و از آن باخبر میگردد؛ تمام پلان های ما و از طریق او به انگریزها معلوم میگردد.

سعادت خان سخنان اورا تایید کرد.

- درست است، برعلاوه در پهلوی او جانسن نیز زندگی میکند که برای عساکر شاه پول میپردازد. در خانه طلا نیز دارد من این را میدانم. اگر ما آنرا تصرف کنیم برای شجاع چیزی باقی نمی ماند که برای سربازان بپردازد، وضع آنها بدتر میگردد.

عبدالله خان توجه مهمانان را جلب نمود. آنان چنان به گفتگو مصروف گردیده بودند که به پلو خوش بو و خوش طعم علاقه نشان نمیدادند.

- سردارها! بنام خدا، دودلی را از خود دور کنید! ما نباید تأخیر کنیم، در غیر آن همه چیز فاش میشود. آنوقت است که انگریزها عساکر خودرا با توپ ها علیه ما گسیل میکنند؛ فردا صبح باید دست بعمل زد. نفر های خودرا به خانه برنس روان کنید.

www.takbook.com

سعادت خان به تایید او اضافه نمود:

- عبدالله خان درست میگوید، فردا صبح! وحال دوستان عزیز نیروی خودرا قبل از امور مهم جمع آوری کنید. پلو سرد شد. او دست های خودرا بهم زده، نوکر پتنوس های مسی با خود می آورد که دارای غوری های تازه پلو بود.

دراین وقت عبدالله خان برخاست و گفت:

- سردارها، اسکندر برنس چندی قبل خبریافت که من از شورشیان غلجی پشتیبانی می کنم، او مرا بنام سگ یاد کرده و تهدید نموده گوشهایم را قطع کند. چنین توهین تنها با خون شسته شده میتواند و بس. به من بسپارید تا کار اورا بسازم.

سعادت خان سخن اورا رد نمود:

- نه خیر، باید جنگ را رهبری کرد نه اینکه در آن اشتراك نمود. باید بیاد داشت که گورنر خوب مسلح است و هیچگاه تنها نمی باشد. برعلاوه خانه او وخانه جانسون را دایماً سی چهل نفر سپاهی محافظت میکند.

عبدالله خان با قاطعیت اعتراف نمود:

- نه، میدانید در بین مردم چه میگویند "مار را با دست بیگانه نکش". سکندر برنس از من است

- خوب دیگر.

امین الله خان که از گذشت سالها و تجارب زندگی دانا وپخته شده بود، بی جهت از جواسیس برنس هراس نداشت. هنوز تمام مهمانان رهبر الکوزایی ها موفق نشده بودند بر اسپ سوار شوند که کسی در غبار شبانگاهي با شدت دروازۀ خانه برنس را دق الباب کرد. نگهبان مجرب و مطیع هندی در ابتدا شخص تازه وارد را نشناخت و نمی خواست اورا اجازه داخل شدن بدهد. اما با شنیدن چند کلمه، خودرا با شتاب تمام به نزد آقای خود رسانید. نزد آقا، مانند همیش مهمانان موجود بودند، جام ها آواز میدادند و طنین توست های سرور انگیز بالا بود. خنده افسرانی که خودرا در جمعیت برنس ها شاد احساس میکردند، بگوش میرسید. برنس که کمی نشه بود با صدای بلند پرسید:

www.takbook.com

- چه کسی بجای آنکه خودش به محفل سرور ما بپیوندد، ضرورت داشت تا مرا از دوستان جدا سازد؟ او تلوتلو خوران بیرون شد و نزد دیدار کننده رفت و بجای خود خشك شد. در برابر او نزدیک ترین همکارش موهن لال که در شال کهنه خودرا پیچانده، ایستاده بود.

الکساندر که نمیدانست با این نقاب پوش چه کند به ناسزاگویی پرداخت. اما وقتی به چهره معمولاً خندان کشمیری خیره گردید با سراسیمگی پرسید:

- چه شده، چرا رنگت پریده است؟

- مصیبت، سر، باید خودرا نجات داد. و هرچه زودتر. زود آماده شوید سر...

- هوشت بسرت هست یا نه، کجا فرار کنم، چرا، چه گپ شده؟

موهن لال آنطور که میتوانست به اختصار اطلاع داد که نزد دوست تجار هندی رفته بود که خانه اش نزدیك بازار است. در باغ نشسته بودند که از کوچه ها شنیدند نفرها مردم کابل را دعوت میکردند تا بخانه الکساندر برنس حمله ور شوند زیرا اوست که انگریزها و این الاغ را که در بالاحصار نشسته ، آورده است. وضع کوچه ها ناآرام است؛ مردم قصد دارند خانهٔ گورنر را محاصره کنند و آنرا آتش بزنند.

برنس صحبت عاجل اورا قطع کرد.

- چتیات، موهن لال مثل اینکه چرس زده، بگذار برود بخوابد، فردا هر چیز به نحو دیگری خواهد بود. بلی بگذار بخوابد و دیگران را اذیت نکند.

اما موهن لال بالای گپ خود ایستادگی نمود.

- سر، شما با آتش بازی میکنید. شما این مردم را خوب نمی شناسید. آنها مانند باروت هستند. خودرا نجات دهید.

برنس خنده کرده گفت:

این تو هستی که افغان ها را نمی شناسی، برعلاوه من همراه آنها بدی نکرده ام. بشنو موهن لال! شما بسیار خسته شده اید، بروید شب را آرام استراحت کنید.

کشمیری با سراسیمگی تمام ایستاده بود که از درون خانه صدای شادان برنس بگوش او رسید

www.takbook.com

که سرگذشت خنده آور را به علاقمندان خود حکایت میکرد. همان چیزی را که بین او و منشی وفادارش، گذشته بود. حکایت او قهقهه عموم را برانگیخت.

موهن لال که خودرا دقیقاً در روپوش پوشانده بود باردیگر دزدکی و بی سروصدا داخل باغ گردید. در آنجا رهرو مخفی وجود داشت که از آن میشد پنهانی از خانه بیرون رفت...

اما اگر برنس فکر میکرد که با رفتن این "موهن لال بوالهوس" اورا آرام میگذارند تا به سرگرمی خود مصروف باشد اشتباه کرده بود. یك ساعت از رفتن کشمیری نگذشته بود که برنس را باردیگر از مهمانان جدا کردند. این بار در مقابلش دو افغان سالخورده ایستاده بودند که چپن های خامك دوزی قشنگ و موزه های لبه دار به پا داشتند. یکی از آنها، آه خدای من، شخص عثمان خان وزیر جدید شجاع الملك که جای ملاشکور را گرفته است، بود. چه باعث شده که در این ناوقت شب به اینجا آمده است. او نیز مثل اینکه از عقل بیگانه شده و فکر میکند که در شهر ناآرامی است، در کابل او!

عثمان خان نصیحت گویان به او گفت:

- نی، درخت بدون باد شور نمی خورد، و باد امروزی شهر و اطراف آن بیشتر از آن است که فکر کرد. اعلیحضرت شاه شجاع الملك عقیده دارد که گورنر در اردوگاه مخفی شود.

- من از توجه و مواظبت اعلیحضرت ایشان سپاسگزارم. اما افسر برتانیه نباید از خطر فرار کند. من از خود دفاع کرده میتوانم وزیر سر خودرا شور داده و گفت:

- درجنگ نان وحلا بخش نمی کنند، مردم برآشفته شده اند و گورنر را بخاطر اذیت شان نمی بخشند. برنس غر زد:

- فکر میکنم از خود دفاع کرده میتوانم. فراموش نکنید که در دو میلی اینجا در اردوگاه شیرپور پانزده هزار بهترین عساکر قرار دارند.

عثمان لبخند زده اظهار داشت:

- زمین در جایی میسوزد که آتش باشد و چه کسی میداند موفق خواهند شد آنرا خاموش کنند گورنر! گوش کن، یا برو خودرا پنهان کن یا عساکر را اینجا طلب کن. اگر میخواهی من سرباز روان می کنم به این قسم آرامی خواهد بود.

www.takbook.com

برنس جوب داد:

- سپاسگزارم چرت نزن، این چیزها مرا مشوش نمی سازد.

وزیر خودرا خم نمود. گفت:

- خدا حافظ گورنر، خدا حافظ، خدا مددگارت باشد. شاید شما حق بجانب باشید. کسی چی می داند گربه در کجا چوچه میگذارد (کمی بصورت غیر منتظره و معمایی) عثمان خان سخنان خودرا برید ورفت.

- اما یك چیز را برایت میگویم: اگر تا فردا زنده ماندی خودرا جاودانی حساب کنی...

برنس با احترام دست خودرا بر سینه گذاشته و خاموشانه سرخودرا خم کرد.

با وصف آنکه برنس و مکناتن کاملاً اشخاص جداگانه بودند و در برابر هم خصومت داشتند اما چیز های مشترکی نیز داشتند و هردو یکی به پیمانهٔ زیاد و دیگری به پیمانهٔ کوچك خواهان آن بودند که وضع واقعی حوادث را نبینند. بلکه چیزی را ببینند که خود شان می خواستند. هردو زرنگی مینمودند تا خودها را در مورد حقانیت پایدار خود قانع سازند. با حرارت عمیق باین موضوع باور داشتند که خاصتاً همان چیزی باید صورت گیرد که آنها انتظار داشتند. برعلاوه وقتی در مرحله شگوفانی قدرت باشی، وقتی سی و پنج ساله باشی، بلندترین کوه ها و صخره ها را میتوانی به آسانی عبور کنی. یك بوتل واین بحیث یک جرعه تلقی میگردد. هر شهر برای آن خلق شده که تو آنرا اداره کنی، بلی و شهر به معنی کشور است. این چشم سبز میرود. و اینک امروز نیز خیلی مشکل بود باور کرد که کدام حادثه اتفاق خواهد افتاد. و برنس که از همه تدابیر احتیاطی صرفنظر کرده بود، چند پیاله شراب دیگر را نیز سرکشید و باهم پیکان خود خداحافظی نمود و رفت تا بخوابد.

بصورت غیرعادی وقت از خواب بیدار شد. هنوز ساعت شش نشده بود و چنان مینمود که خاموشی مرگباری اورا بیدار کرده باشد. نه! او باردیگر آوازهایی را شنید که خوابش را قطع نموده بود. بسان آنکه امواج بحری به ساحل بخورد. مثل آنکه او یعنی برنس در مرکز قاره آسیا واقع نباشد بلکه کدام جایی در کنار ساحل بحر قرار دارد یا در شاتلند در شهر آبایی خود مانتروز یا در شهر کوچك سورات یا در ساحل جهیل کامیسك، جایی که برنس بزنس هندی خودرا آغاز کرد. اما این شور و هلهله در این جا برای چیست؟ (در این جا در کابل) مثلیکه

www.takbook.com

دیشب زیاد نوشیده است. بلی و چطور نه نوشید. در صورتیکه این ویلیام حی لعنتی هیچ دلش نمی خواهد از اینجا گم شود.

درین میان، شور و همهمه بلند تر و واضحتر گردید. این وقت بود که برنس خبردار کردن هیبتناك را بیاد آورد و به برنده رفته و با احتیاط از کتاره نگاه کرد.

از هر سو به خانه اش توده های مردم در تقرب بودند. موج خروشان برگشت ناپذیر و بی امان انسانی بسوی مقر برنس در حال حرکت بود. برنس خودرا به اتاق رسانیده و برادر خود چارلز را بیدار کرد و بعد به مشکل، دوست حنایی موی خود برود فوت را بیدار ساخت و به برنده بازگشت. در زیر آن صوبه دار بروت دار با عصبانیت قومانده ها را بزبان آورده، سپاهیان را تنظیم میکرد. برنس در بین جمعیتی که خانه را احاطه کرده بود، عبدالله خان، عبدالسلام خان، امین الله خان و چند افغان سر شناس دیگر را شناخت. برود فوت بلغمی با خود گفت:

- کارتان حالا ساخته میشود و بدنبال این سخن عقب سلاح رفت. وقتی تفنگ خودرا آورد، الکساندر مثلی که از گیجی به حال آمده باشد با دست اورا تکان داد و گفت:

- چه میکنی. اولین فیر به قیمت زندگی ما تمام خواهد شد.

از کتاره سرخودرا پایین آورده و به صوبه دار دستور داد فیر نکنند و سه نفر سپاهی را نزد او بفرستد. وقتی سپاهی ها بالا آمدند، برنس فوری پرزه خطی را به مکناتن نوشت و درآن از حمله بر خانهٔ او وقشلهٔ عساکر شاه خبر داد. برنس به یکی از سپاهیان دستور داد لباس افغانی بپوشد و این پرزه خط را بسرعت به اردوگاه برتانیه برساند و به دونفر سپاهی دیگر دستور داد که از بین جمعیت تیر شوند و خودرا نزد عبدالله خان و همراهانش برساند و از طرف وی به آنها اطمینان دهند که او حاضر است به رهبران قبایل پول بپردازد و تمامی امتیازات عنعنوی آنها را تضمین کند.

چند لحظه بعد چارلز و برود فوت و برنس دید که سپاهیان با چه مشکلی خودرا به سرداران افغانی رساندند. اینك آنها اکنون پهلوي ملتزمین قرار دارند. حیف که حال دوربین موجود نیست. کسي ششیر خودرا شور میداد؛ تیغهٔ آن درخشید. بعد از چند دقیقه یکی از فرستاده ها در حالیکه لم میخورد و با دست چپ، دست راست خودرا که خون از آن جاری بود قایم گرفته خودرا بخانه رساند و گفت:

www.takbook.com

ـ آنها میخندند صاحب! میگویند افغان واقعی شرافت خودرا به انگریزها نمی فروشد. سپاهی که از درد زخم رنج میکشید برای لحظه خاموش گردید. بعد از لحظه ای افزود: یکی از سردارها مرا با کارد زد. باین قسم، حقارت را با خون میشویم! کار بسیار خراب است صاحب!

از جاده فریادهای انتقامجویانه بگوش میرسید و به سوی اورسی ها سنگ وکلوخ و چوب به پرواز درآمدند و صدای شکستن شیشه ها بلند شد.

برنس متوجه نگردید که برود فوت درحالی که تفنگ بدست داشت، اظهار نمود:

ـ این اراذل فقط زبان زور را میدانند و بس. در همین وقت تفنگ به صدا درآمد. به خطا رفتن فیر ناممکن بود، در بین جمعیت کسی ناله کرد و با دست خود روی نفرهای پهلو تکیه نمود. اکثریت کسانیکه خانه را احاطه کرده بودند سلاح آتشی نداشتند. کسانی که تفنگ جزائیلی [تفنگ میل دراز دهن پُر] داشتند خیلی کم بودند. با قوماندهٔ کدام کسی، افغان های تفنگدار به حرکت افتادند تا بالای بام های خانه های همجوار برآیند.

برنس با خود فکر کرد: «ما را به مثل کبک شکار میکنند.» بعد تنهٔ خودرا از کتاره بیرون کشیده و دستهای خودرا مانند موذن که مردم را به نماز میخواند بلند کرده و با تمام توان خود چیغ زد:

ـ مسلمانان، بسم الله، بس کنید. گپ مرا گوش کنید. من وعده می دهم که اگر شما اجازه بدهید که به اردوگاه انگریزها بروم، پولی زیادی برای شما خواهم داد.

او نفس تازه کرد و بعد ادامه داد:

ـ همین که ما به آنجا رسیدیم، من مطالبه می کنم که عساکر انگریزی از اینجا برایند.

در جواب جزائیلی ها میل دراز به صدا درآمدند. زیر حمایه آن کمین کنندگان به جنبش درآمده و دروازه کوچه را پراندند و اهالی کابل خانه را احاطه کردند. بعضی آنها مشعل در دست داشتند. برنس قوماندہ داد و سپاهیان آتش نمودند. برود فوت و چارلز از برنده فیر میکردند. برنس به آنها پیوست، وقتی کسی از اصابت مرمی اش به زمین می افتاد، چارلز با شادمانی تفنگ خودرا شور میداد، اما برود فوت با تلخی میگفت:

ـ من هم یك نفر را از پا درآوردم.

www.takbook.com

برنس تأکید کنان اظهار نمود:

- باید تا رسیدن سربازان ایستادگی کرد، وقت کم مانده...

بصورت غیرمنتظره، برود فوت هق هق دلخراش کرد و به پشت افتاد. حتی در بین صدای عمومی فیرها شنیده شد که چطور سرش به چوب بیخ کتاره اصابت کرد. برنس کلان بالایش خم شد و گفت:

- مستقیماً به قلبش خورده... خدا میداند با ما چه میشود...!؟

او سرانجام فهمید که این صبح خزانی در افغانستان، برایش آخرین صبح است.

***

قریب هشت صبح، محافظ در نزدیك دروازهٔ خانه مکناتن يك افغان را متوقف ساخت. او مطالبه میکرد که هرچه زودتر اورا پیش شخص سفیر ببرند. اگرچه افغان به اندازه کافی به انگلیسی صحبت میکرد و هر نوع دلیل می آورد که از جمله سپاهیان امنیت برنس صاحب است. چپن کهنه، تنبان مندرس و پیزارهای او نمی توانست مورد اعتماد واقع شود. نه، آیا ممکن است سپاهی کمپنی معظم «هند شرقی» با چنین وضعی ظاهر شود؛ آنهم نزد سرویلیام حي؟

بزودی هرچیز روشن گردید. پرزه خط برنس را به وزیر مختار دادند. اولین مفکوره که در ذهن مکناتن خطور کرد این بود که نباید جلو سبق دادن این اسکندر را بگیرد. بالاخره او درسی را میگیرد که به نفع مکناتن تمام میشود. اما وقتی خوب فکر کرد با خود فیصله نمود که چنین سبقی برای یکی از برتانوی ها بلافاصله پرستیژ همه را پایین می آورد و این کار را نباید به هیچ صورت اجازه داد.

تقریباً پس از نیم ساعت، وقتی مکناتن با قوماندان عمومی جنرال الفنستون که بجای ویلوبی کوتون پس از رفتنش تعیین گردیده بود و همکاران نزدیکش جگرن تین یاورش گرانت و تورن بیلیو مشوره نمود تا علیه شورشیان چه اقداماتی بعمل بیاورند؛ منشی نظامی مکناتن تورن لارنس خودرا نزد آنها رساند. وی از همان بیرون دروازه بدون اینکه بداند حاضرین از مسئله خبر دارند فریاد زد:

- آقایان در شهر شورش است!

www.takbook.com

مکناتن در جواب وی پرزه خط برنس را بوی پیش کرده و خواهش نمود مشوره بدهد.

- مشوره بدهم؟ بلافاصله به کمك برنس قوا اعزام گردد. رهبران شوش عبدالله خان و امین الله خان بازداشت گردند؛ بعد قسمت مرکزی شهر توسط توپ ها هموار گردد.

مکناتن با بی حوصلگی گپ لارنس را قطع نموده و اظهار داشت:

- ما دراین باره قبلاً فکر کردیم اما برای ما اطلاع دادند، یاغیان که صبح وقت تعداد شان به صد ویا دوصد نفر میرسید، حال چندین هزارنفر شده و حتی ممکن است به اردوگاه ما نیز حمله ور شوند.

- بلی، ولی درین مدت سرالکساندر، جانسون و بقیه همه را میکشند. باید...

مکناتن باز سخنان اورا قطع کرد و گفت:

- لازم است قبل از همه چیز با شاه رابطه برقرار شود که او دربارهٔ وقایع چه فکر میکند؟ مکناتن خطاب به لارنس گفت:

- تیز برو تورن و وضع را با او تدقیق نمایید و ما در اینجا اقدامات خودرا میگیریم.

لارنس شانه ها را بالا انداخت و دور شد. وقتی از اردوگاه خارج و داخل راه بالاحصار گردید؛ جمعیت بزرگ را دید که با چوب، نیزه، کارد و شمشیر مجهز بودند ویگان تفنگ جزائیلی نیز به نظر می آمد. تورن با دوره زدن در اطراف جمعیت شنید که چطور به او دشنام میدهند.

لارنس را نزد شاه بردند. شجاع با عصبانیت در اتاق قدم میزد ومشت یك دست را در کف دست دیگر میکوفت. او بسوی لارنس خیز برداشت و بدون آنکه به سلام او جواب بدهد گفت:

- ببین، من همیشه برای مکلاتن صاحب میگفتم اگر به مشوره من گوش ندهد کار خراب می شود. و او همیشه خودش همه چیز را میداند! باید شهر را آتش میزد. این سگ ها عبدالله و امین الله را گرفتار میکرد، تمامی دیگران را نیز. گوشهای شان را قطع میکرد و سرهای شان را می برید.

تورن اظهار داشت:

www.takbook.com

- اعلیحضرت! لوای شلتون باید فوری در بالاحصار موضع بگیرد.

شجاع الملک سخنان اورا قطع نمود، گفت:

- هیچ چیز لازم نیست. کمی صبر کنید. پسرم فتح جان و وزیر عثمان خان با سربازها به شهر رفته اند؛ من یقین دارم آنها شورش را سرکوب میکنند. خوشبخت خواهم بود. اگر خبر شوم که برنس نجات یافته است.

لارنس نفسی به آسودگی کشیده وبا خود اندیشید، بالاخره کسی پیدا شد که اقداماتی انجام داده. وی همیشه این زمامدار دست نشانده را با حقارت نگریسته و وی را به نام "مشک روغن" یاد میکرد. حال فقط باید انتظار کشید. اما زمان میگذشت و خبرهای تسلی بخش نمی رسید، نه به اردوگاه مستحکم، آنجای که مکناتن با نظامیان و سیاستمداران مصروف مذاکرات بود و نه به بالاحصار.

سربازها در نیمه دوم روز به بالاحصار برگشتند. وضع آنها بسیار درهم و برهم بود. وقتی فرماندهان قوای اعزامی، "فتح جان و وزیر" بازگشتند لارنس حاضرنبود. از خدمتگاری که از کنارش میگذ شت فهمید که اعلیحضرت شان با آنها در قصر داخلی مذاکره میکنند.

بزودی عثمان خان نزد شاه رفته و با آشفتگی اعلام نمود که وضعیت در شهر خراب است. آنها نتوانستند خودرا به خانه برنس برسانند. اما امید موجود است که او از حلقه محاصره خودرا نجات بدهد و با دوستان خودرا برساند. عثمان خان، شب قبل دگرمن را از خطر برحذر داشته بود؛ مگر او به مشوره اش گوش فرا نداد. به هر حال، کنون بحث بیهوده است. چیزی که از روز ازل در قست نفر از طرف خداوند نوشته شده باشد، بوی میرسد.

شب فوق العاده با اضطراب گذشت. در شهرآتش سوزی بود و صدای فیر به گوش میرسید. صبح روز بعد موهن لال با پیامی رسید. اورا به مشکل شناختند. آن خوددار بودن او کجا شد (اعتمادی در همه امور و رازدار سفیر و وزیر مختار). حتی با وصف رسیدن به اردوگاه انگلیس موهن لال نتوانست بخود بیاید و لحظه به لحظه سر خودرا شور می داد. گویی میخواهد چیزی را از آن دور بیاندازد. او سرگذشت اندوه آور و دردناکی را دیده بود. وقتی سرالکساندر برنس در مورد اطلاعش درباره خطر خنده کرد او سعی کرد از طریق باغ از مقر برنس بیرون بیاید. اما خانه زیر نظر بود و اورا گرفتار کردند و شناختند. اگر محمد زمان خان که او با وی زمانی کمک کرده بود، اورا حمایه نمی کرد، حال کشمیری زار میشد. زمان خان

www.takbook.com

موهن لال را با مشکل زیاد نجات داد و اورا در جای مطمئنی (در حرم خود) مخفی ساخت.

سامعین به قهقهه افتادند؛ اما موهن لال حتی تبسم هم نکرد... به حرم خبرهای جدید و جدیدی میرسید.

حیف که دگرمن برنس خندان دیگر زنده نیست، افغان ها باوی تصفیهٔ حساب کردند. دربارهٔ هلاکت وی حکایت های مختلفی میکردند. زنان زمان خان سرگذشت تراژیك اورا چنین بیان میکردند: برادران فیر میکردند و افغان های زیادی را کشتند و منزل آتش گرفت. در بین توده های دود مشکل بود، چیزی دیده شود. برنس و برادرش تصمیم گرفتند لباس خودرا تبدیل کرده و بین مردم درآمیزند. اما یك نفر جوان نزد آنها آمده وعده کمك داد. اما در راه جوان مذکور بطور غیرمترقبه صدا زد. برادران! اینه سکندر برنس. بالای الکساندر هجوم آوردند. اما دیگران میگویند وقتی خانه را شعله های آتش گرفت، انگلیسها سعی کردند خارج شوند. برادر کوچک کسی را کشت و کسی را زخمی کرد و بالاخره اورا نیز از پا درآوردند. سر الکساندر برادر خودرا بسیار زیاد دوست داشت، وقتی از مرگش خبر شد چشم های خودرا با تکه سیاه بسته کرد. نمی دانم برای چه، اما چنین حکایت میکنند و یا برای آنکه نبیند چه کسی اورا اول میزند، یا برای آنکه از مرگ میترسید، به این قسم به حویلی برآمد. بدون آنهم در خانه ممکن نبود، همه جا را آتش در برگرفته بود... عبدالله خان مثلیکه چیغ میزد تا با سکندر غرض نگیرند، نمی دانم برای چه و چرا؟ بلی، و آیا در آن جهنم ممکن بود کسی را متوقف ساخت. اورا با شمشیر پارچه پارچه کردند.

همچنین در شهر قصه میکنند که شب بعد، دوست نزدیك الکساندر شریک همیشگی تمامی بزم های وی نایب شریف پیر، به محل حریق آمده ودوست خودرا بخاك سپرد.

مکناتن با دقت این حکایات دلخراش را شنیده و یک بارهم برخلاف عادت خود، گپ اورا قطع نکرد و تنها بعد از سخنان او اظهار داشت:

- سگ زنده از شیر مرده بهتر است. سفیر و وزیر مختار حتی با خود هم معترف نگردید که اندوه شدیدی بخاطر نزدیک ترین همکار خود متحمل شده باشد. او حتی بازهم نتوانست کینه خودرا نسبت به این انسان سبکسر که سفرها و کتابهایش، وی یعنی مکناتن و افتخاراتش را در تاریکی قرار میداد، از دل بکشد.

مکناتن بدون اینکه بیشتر از این حتی سوالی درباره مرگ برنس کرده باشد، علاقهٔ زیادی

www.takbook.com

درباره مقر جانسون نشان داد. اگر به طور مشخص گفته شود دربارهٔ خانه نه، بلکه دربارهٔ اینکه درآنجا پول قرار داشت. نظر به گفته خزانه دار قوای شاه که درین شب فلاکت بار در اردوگاه برتانوی ها، شب را گذشتانده بود، دانست که برعلاوه پس انداز شخصی جانسون، در آنجا بیش از هفده هزار پوند سترلنگ نگهداری میشد. اما موهن لال پریشان حال درین مورد هیچ چیزی نتوانست بگوید. فقط پیوسته تکرار مینمود: همه چیز نابود شد!

اما مکناتن چنین حساب نمی کرد که همه چیزنابود شده باشد. تا وقتی که او زنده است، هیچیك از مفکوره هایش به ناکامی نخواهد انجامید. درست است که حادثه اندوه آور و غیرمترقبه بوقوع پیوست و در نتیجه آن الکساندر برنس به هلاکت رسید، پس چه، بالاخره این کار زیاد تعجب آور نیست. بلکه تعجب آور آنست که برنس با وصف آنکه بکرات با خطر مواجه شده بود چطور توانست، اینقدر زیاد و به اندازه کافی زنده بماند.

حال لازم بود درباره عواقب شورش فکر شود. از همه قراین چنین بر می آمد که رفتن به بمبئی باید به تعویق بیافتد. باید هرچه زودتر نظم برقرار شود، کم از کم در پایتخت. آنوقت است که به آرامی میتوان به سواحل گوارای بحر عرب رفت. برای همیشه (باید امیدوار بود) با این مرز و بوم لعنتی و مردم وحشی و تربیت ناپذیر آن وداع کرد.

مکناتن تمام شب را با ناآرامی از یک پهلو به پهلو دیگر می غلطید. نه شبحی برنس گردن بریده به سراغش نیامد. او در جستجوی راه حل بود. بعد از این چه باید کرد؟ صبح روز بعد ویلیام حی یکی از معاونین خود بریدمن جان کونولی را خواسته و مدت زیادی دربارهٔ مطلبی با وی صحبت نمود.

پس از این صحبت بریدمن مذکور موهن لال را که با پریشانی در اردوگاه میگشت، پیدا کرده و آنرا به اتاق کوچکی در قشله غند ٤٤ پیادهٔ ملکه برتانوی برد. کشمیری را بالای تخت نشاند، کونولی خواهش کرد که قضایای شهر را باردیگر بوی حکایت کند. موهن لال در یك نقطه ایستاده شد مثل آنکه دعا میکند، همه چیزی را که میدانست تکرار نمود.

بریدمن باز سوال کرد

- یعنی شما متیقن هستید که بین سرکردگان آشوب گران عبدالله خان موجود بود؟

- بلي!

www.takbook.com

ـ و امین الله خان؟

ـ او نیز.

ـ خوب.

کونولی پلان مکناتن را با موهن لال در میان گذاشت، پلان مشکلی نبود، اما پیشبینی کرد که در صورت فعالیت ماهرانه میتواند به نتایج خوب رسید. از یکسو مکناتن میخواست با رهبران یاغیان مذاکره کند، اگرچه درباره موفقیت آن حساب نمی کرد. اما مذاکرات باید سرکردگان شورش را غافل میساخت. از سوی دیگر به موهن لال وظیفه داده شد تا...

بریدمن، سندی را به موهن لال پیش کرد که روی آن تاریخ پنجم نوامبر سال ۱۸٤۱ تحریر شده و در آن تذکر رفته بود: «من بخاطر سر هریك از رهبران اصلی ده هزار روپیه وعده می دهم. مکناتن»

بعد از اینکه موهن لال با چشمان گشادش سند را خواند؛ بریدمن از او پرسید:

ـ آشنا شدید؟ بیا فکر کنیم از کجا و کی باید شروع کرد؟ پیشنهاد میکنم از عبدالله خان یا اینکه از امین الله خان...

نگاه موهن لال بیش از پیش با مفهوم گردید و گفت:

ـ اجازه بدهید صاحب. من مثلیکه بیادم آمد. در اینجا دو نفر است. عبدالعزیز ومحمد الله. شما آنها را نمی شناسید. آنها با پول ناچیز هرکاری را انجام میدهند. او خاموش شد و درباره چیزی به اندیشه پرداخت، بعد از لحظه ای اظهار داشت:

ـ ببین تنها یک چیز:

ـ... طبعاً عبدالله خان باید هرچه زودتر از بین برود. امین الله خان خودش به آن دنیا میرود. اگر امروز نباشد فردا میرد، باید از میرمسجدی شروع کرد، نفرهای او یك لحظه هم مرا از

نظر نمی اندازند و تا وقتی که میر مسجدی زنده است، من چیزی کرده نمی توانم...

کونولی نیز کمی به فکر فرو رفت و بالاخره گفت:

ـ اینه نه هزار روپیه. دوازده هزار دیگر هم برایت داده میشود. بیست هزار بخاطر دو سر و

www.takbook.com

هزار روپیه برای مصارف کوچك...

پس از چند روز، تمام کابل را این خبر تکان داد: یکی از محترم ترین و با وقارترین شخصیت ها در شهر (میر مسجدی) را کشته یافته بودند. اورا در خانه خودش شب هنگام خفه کرده بودند.

در همان روز موهن لال نزد کونولی آمد و دوازده هزار روپیه خواست. بریدمن با دقت بوی نگاه کرده و سر خودرا شور داد واظهار داشت:

- وقت است عزیزم:

- چرا از نفر اصلی شروع نکردی؟ مثلیکه فیصله کردی خودرا مصئون بسا زی. شاید این کار منطقی باشد. شاید.اما تادیه مکمل پس از عبدالله خان است، آنطوری که با هم قرار گذاشتیم.

www.takbook.com

در غرب:

ساعت سه شب پانزدهم نوامبر در نزدیك دروازۀ اردوگا ه شیرپور سروصدایی بگوش رسید، ـ صدای پهره دار بلند گردید: «شوک ئی/ کیستی؟ »

بجای جواب، دروازه را با چیز سنگینی به شدت کوبیدند. در خاموشی شبانه، صدای کوبیدن دروازه تا فاصله زیادی ساطع گردید. قوماندان نظام قراول از کلکینچه نگاه کرد، دید کسی با شدت توسط قنداق به دروازه می کوبد. کمی دورتر اسپ باردار دیده میشد. پهلوی اسپ دونفر ایستاده بودند. پهره دار باردیگر بالای آنها صدا زد.

ـ بازکنید و همراه آن سیل دو و دشنام به زبان خالص انگلیسی. قوماندان نظام قراول حاضر بود سوگند یاد کند که این صدا ها از بوجی های بار بر اسپ بگوش میرسید.

به قومانده او یك نفر عسکر رفت تا دروازه را باز کند. بقیه سلاح ها را بحال آماده فیر گرفته، منتظر شدند. در زیر روشنی مشعل ها، افسر توانست ببیند که با اسپ دونفر چهره تیره حرکت میکند. آنها لباس افغانی به تن داشتند اما از نظر قیافه به هندی ها شبیه بودند. آنها با احتیاط بار اسپ را برداشته و بوجی ها را به اتاق بردند.

یکی از بوجی ها چپه شد و از زیر چپن افغانی سر آدم به نظر رسید که با تکه ها بسته شده بود و صدای ضجه شنیده شد. بوجی دومی که دو ودشنام از آن بالا بود حالت عمود بخود گرفت و بعد از اینکه روپوش آن دور شد، پهره داران جگرن اردوی برتانیه را دیدند. بهر صورت قوماندان نظام قراول تیارسی شده و گفت:

ـ سر. چه امر میفرمایند؟

ـ کمك کن این جنده پاره لعنتی از من دور شود. در پایم مربی خورده، من جگرن ایلدر پاتنجر هستم، اجنت سیاسی در کوهستان و میخواهم فوری با جناب مکناتن ببینم.

ـ سر، درین وقت شب؟ این کار بی مفهوم است.

ـ فردا بسیار دیر خواهد بود.

و جگرن بیهوش گردید.

پاتنجر ساعت نه صبح درحالی که به دو سرباز تکیه کرده بود، خودرا به مشکل تا دفتر آمر

www.takbook.com

خود رساند. مکناتن انتظار اورا میکشید و نمی توانست بی حوصلگی خودرا پنهان سازد. پاتنجر پیش رویش ایستاد شده و گفت:

- سر، سلام علیك،

مکناتن سر خودرا حرکت داد، ومتقابلاً جواب داد:

- سلام علیك.

- میترسم، سر، مهربان نخواهید بود.

- چه گپ شده جگرن، چطور اینجا آمدید و آنهم با این قیافه؟ تاجایی که من خبر دارم شما آدم زرزری نبودید.

- سر، با این قسم ما باقی ماندیم...

مکناتن خواهش کرد تا همه ماجرا را حکایت کند.

... اگر افغان ها نمی بودند، وضع در چاریکار مطلوب میبود. در ابتدا پاتنجر توانست با آنها روبط کاملاً خوبی برقرار کند. بعد وقتی آنها فهمیدند که انگلیسها برای مدتی زیادی آمده اند و زمانی که جمع آوری کنندگان مالیات ظاهر گردیدند، ماجرا شروع گردید. مخصوصاً وقتی کندک گورکه اردوی شاه شجاع الملك و بلوك توچی پنجاب به چاریکار آمدند، افغان ها مثلي که از زنجیر خطا خورده باشد، شدیداً با تهیه مواد خوراکی وعلوفه برای قوا، حتی در بدل قیمت گزاف مخالفت نمودند و بعضاً به فیر پرداختند و چند نفر را نیز زخمی ساختند. بروز سوم نوامبر وقتی پاتنجر که در نزدیکی قریه لغمانی قرار داشت به او خبر دادند که سرکردگان قبایل کوهستان بسوی شهر در حرکتند و در حدود چهار هزار نفر از هر قبیل اشخاص همراه آنهاست.

مکناتن درباره سوال نمود:

- به کدام تاریخ؟

- بروز سوم.

- یعنی که یک روز بعد از شورش در اینجا و قتل برنس.

www.takbook.com

ـ چه گفتید، الکساندر برنس کشته شد. چطور؟

ـ شما نمی دانستید که در اینجا چه گذشته است؟

تنها آوازهٔ را دربارهٔ شورش را شنیدم. اما بصورت دقیق کسی چیزی نمی دانست. پس به همین خاطر بود که نمایندگان سرکردگان کوهستان آمدند و اخطار دادند، فوری وادی کوهدامن را رها کنید. ما در آنوقت صرف خنده کردیم. اما من بهر صورت تصمیم گرفتم تحت حمایه کندک گرکه، از لغمانی به چاریکار بروم. در راه برما آتش نمودند، یاور من بریدمن رتیری کشته شد. وقتی من به چاریکار رسیدم مشاهده مردم که آنجا توسط یاغیان محاصره شده بود.

حملات یکی بعد دیگر از ادامه داشت. قوماندان کندک تورن کودرینگتون شدیداً مجروح گردید و مرمی به پای من اصابت کرد. ما ده روز مقاومت کردیم اما ذخایر مواد خوراکه وآب تمام گردید. در گارنیزیون فرار سربازان شروع شد. یاور کودرینگتون بریدمن خاوتون سعی کرد جلو فرار را بگیرد، اما در عوض، ضربه شمشیر بر او وارد شد. من اورا اینجا آورده ام هنوز زنده است.

گورکه هایی که در قطعه باقی ماندند، توان مقابله را نداشتند. از این رو ما تصمیم گرفتیم که گروپ وار خودرا به کابل برسانیم. در شال های افغانی خودرا پیچاندیم و تنها شب حرکت کردیم و روز خودرا مخفی مینمودیم. با هاوتون مجروح به بسیار مشکل خودرا رساندیم. گرچه از چاریکار تا کابل بیش از چهل میل فاصله نیست، اما برای ما زیاده از صد میل شد... وقتی جگرن خاموش شد، مکناتن با سردی پرسید:

ـ تمام شد؟

پاتنجر در مقابل روحیه رنجیده آمر خویش که روی همدردی اش حساب میکرد، اظهار داشت:

ـ کاش تمام میشد. چاریکار را یاغیان اشغال کرده و هرلحظه باید انتظار آنها را در اینجا کشید. از این سبب بود که ما به عجله خودرا رساندیم.

مکناتن به این کلمات اهمیت نداده و اعتنایی نکرد. اما بزودی مجبور گردید اعتراف کند که جگرن در پیش بینی های تکان دهنده خود حق بجانب بود. خبرهای گیج کنندهٔ از هرسو باریدن گرفته بود. بزودی پس از شکست گارنیزیون برتانیه در چاریکار، قطعه نظامی انگلیس در استالف نیز از بین برده شد. حال تمام منطقه شمال کابل بدست یاغیان قرار داشت.

www.takbook.com

چند روز بعد خبررسان از دگروال پالمر قوماندان غند ۲۷ پیاده بنگال که در غزنی قرارداشت؛ رسید. خبررسان با مشکل زیاد خودرا به کابل رسانیده بود تا به اطلاع دهد: قبایل غلجی غربی شورش کرده اند و بسوی غزنی در حرکت اند. دگروال پالمر امنیت دیپوهای مهمات و مواد ارتزاقی را تقویه نموده است. حصار غزنی دیوارهای نیرومندی دارد. غلجی ها توپ ندارند، نمی توانند دروازه را بپرانند. یعنی که باید در نظرداشت غزنی را محاصره طولانی تهدید میکند و اگر چنین شود راه کابل با جنوب قطع میگردد.

مکناتن حال عادت کرده بود که خودرا بحیث رهبر نظامی قوای اعزامی از هندوستان بحساب بیاورد. او با عجله خبررسان را پس به غزنی فرستاد و حتی فرصت استراحت برایش نداد. در چپن او فرمانی دوخته شده بود. دگروال پالمر مجبور بود این فرمان را هرچه زودتر به قندهار برای جنرال نت روان کند. جنرال نت باید لوای خودرا از طریق غزنی به کابل سوق میداد. راهی که کابل را با هندوستان وصل میکرد باید به هر قیمتی که میشد حفظ گردد. در این وقت مکناتن همراه با جنرال الفنستون فیصله نمودند که در کابل نظم را برقرار سازند.

***

قریه بی بی مهرو، نزدیک اردوگاه برتانوی ها قرار داشت؛ برای جانسون خزانه دار که در آن شب مصیبت بار بطور معجزه آسایی زنده مانده بود، (در همان شبی که برنس کشته شد) این قریه روزنهٔ بخصوص بود به جهان. جانسون مصروف تأمین اردوگاه از لحاظ مواد خوراکی وعلوفه گردید. با پرداخت پول زیاد و بعضاً اگر با پول نمیشد قریه را بزور برچه وادار میساخت که مواد خوراکی را برای اردوگاه تهیه کند. اما این کار مشکلات زیادی را در قبال داشت و باشندگان قریه بطور اسرار آمیزی رو به ازدیاد شد و دانسته نشد چرا، آنهم بحساب مردها، بلی و مردهای که همه مسلح بودند. بزودی افغان های مسلح در کوچه های بی بی مهرو بطور گروپ وار دیده شدند. آنها اشخاصی را که در بدل پول به انگلیسها مواد خوراکی تهیه میکرد، مورد تهدید قرار دادند.

موهن لال که کمی بخود آمده بود، موفق شد بداند که در بی بی مهرو دو میل توپ نیز مستور شده است و به این ترتیب شورشیان میتوانستند در هر لحظه ای که خواسته باشند از تپه ها اردوگاه را زیر آتش قرار دهند.

مکناتن، دگروال شلتون (از نظر رتبه بعد از الفنستون نفر دوم بود) را نزد خود خواسته و به او پیشنهاد کرد تا بی بی مهرو را "تصفیه کند". شلتون نتوانست بداند که چرا ملکی ها در

www.takbook.com

امور خالص نظامی مداخله میکنند. دگروال سعی کرد به او حالی بسازد که این اقدام بموقع نیست. اینجا بود که ویلیام خشمگین گردید. برخلاف شیوه گذشته خود، فریاد زد و گفت:

ـ دگروال شلتون! اگر همین امشب برای تصرف این دو تپه دست بکار نشوید، جوابگوی عواقب آن من نیستم.

و بروز سیزدهم نوامبر سال ۱۸٤۱ لوای شلتون به استقامت بی بی مهرو سوق گردید. شلتون قوای قابل ملاحظه ای را داخل جنگ ساخت: چهار گروه سواره، هفده تولی پیاده و دومیل توپ و مفرزه پیشرانده شده را عساکرغند پیاده ٤٤ ملکه تشکیل میداد. فعالیت آن از طرف تمام مسکونین "چونی" مراقبت میشد.

در کلکین یکی از ساختمان ها، لیدی سیل، خانم جنرال سیل که با قوای خود در بین راه کابل و جلال آباد قرار داشت، با دوربین به نظاره پرداخت. او دفعتاً جیغ زد و به گرد و خاکی که دورتر از ستون قوای در حال حرکت به هوا بلند شده بود اشاره کرد:

ـ سواران افغان!

عساکر غند ٤٤ مثل آنکه در تطبیقات باشند، موقع داد تا سواران به فاصلهٔ نزدیکی بیایند و بعد آنها را زیر آتش قرار دادند. وقتی دود فرونشست معلوم گردید که آتش سلاح ها نتوانست سواران افغانی را متوقف سازد. آنها خودرا به صفوف پیاده دشمن رسانده و آنها را متفرق ساختند.

در همین روز لیدی سیل در کتابچه خود نوشت: «من احساس کردم که قلبم از قلب خانه پرید و به دندان هایم رسیده است؛ وقتی دیدم که افغان ها چطور بدون کوچکترین تلفات به صفوف عساکر ما رخنه کردند. یورش آنها وحشت آور بود، آنها به توده عظیم زنبور شباهت داشتند...»

اگر توپ های بریدمن اپیر که عساکر و افسران غند آنانرا "دو چهارگانه جنگ آور" مینامیدند، دست بکار نمیشدند، ضایعات جبران ناپذیری بر برتانوی ها وارد میگردید. آتش توپچی، سواران را عقب زد و به قوای پیاده انگلیس امکان داد که به تعرض بگذرند.

دسته جات خوب مجهز و تعلیم و تربیه دیدهٔ انگلیسی، افغان ها را از منطقه بی بی مهرو بیرون و دوتوپ آنها را تصرف نمود. فاتحین با بیرق های افراشته زیر نوای دهل به اردوگاه

www.takbook.com

بازگشت نمودند. اما روز بعد باز هم تیراندازان افغان روی تپه های بی بی مهرو ظاهر گردیدند و انگلیسها مجبور شدند تا باردیگر همه چیز را از سر آغاز کنند. اما اینکه گروهی انگلیسی را بالای تپه ها جابجا کنند فیصله نگردید. اگر قطعه کوچك را بگذارند در همان شب اول از بین میرود. جزوتام بزرگ، نباید تمام اردوگاه را به این تپه ها منتقل کرد. برعلاوه دورتر از این تپه ها و تپه های بلند تر و از آن به بعد باز هم بلند تر وجود دارد و به این ترتیب کار تا به خود هندوکش میکشد.

"گردش ها" در منطقه بی بی مهری بسیار گران تمام میشدند. هریك آن ده ها کشته و زخمی با خود داشت. اما انگلیسی ها مجبور بودند آنرا تکرار کرده بروند. نشان زن های ماهر افغان بالای تپه ها، در نقاط مساعد جابجا میشدند و بدون اینکه عجله کنند، ساعت ها منتظر مي ماندند و همینکه در محوطه اردوگاه کسی حرکت میکرد، نشانه گرفته میشد و به ندرت واقع میشد که مرمی تفنگ های میل دراز آنها به خطا رود.

پس از گذشت سالهای زیاد، در سال ۱۸۷٤ تورن جورج سن پاتریك لارنس یکی از مادونان مکناتن و یکی از انگلیس های معدودی که از سرزمین افغان جان بسلامت برده بود، دربارهٔ جنگ های تپه های بی بی مهرو نوشت: «برای ما دلچسپ بود تا خصوصیت قوایی را که با موفقیت علیه ما میجنگیدند، بدانیم. ما بدقت آنرا مطالعه کردیم. از بخت بد، برای ما روشن گردید که قوای که بیرق انگلیس را از میدان جنگی خارج ساخت، عموماً وعمدتاً از پیشه وران و سوداگرهای کابل تشکیل گردیده بود ونه متعصبین طوایف که کورکورانه از دنبال سرکردگان خود روا ن بودند. به این ترتیب حتی با مشکلات اینکه تصور میکردیم با قبایل جنگجو مقابل هستیم، هنوز روبرو نشده بودیم...»

بزودی "گازهای بی بی مهرو (بذله گویان گارنیزیون به جنگ های تپ های بی بی مهرو چنین نام داده بودند) متوقف گردید. باری طرف های شب در آغاز روز بیستم نوامبر سال ۱۸٤۱ از طرف پایتخت صدای فیر بگوش رسید، ابتدا از تفنگ های جزائیلی و بعد توپ ها نیز به آن پیوست. آنهایی که حس شنوایی قوی داشتند حاضر بودند سوگند یاد کنند که غریو و نعره توده هارا میشنوند.

مکناتن دستور داد فوری معلوم کنند که در شهر چه واقع شده است. حال او برای همیش به اردوگا رفته و درآنجا برای او و فامیلش خرگاه زده بودند. و اینك با عصبانیت در انتظار اطلاعات جاسوسان موهن لال بالاي قالین از یك سو بسوی دیگر قدم میزد.

www.takbook.com

آنان به سرعت بازگشتند و کشمیری که در نزدیك دروازه منتظر آنها بود، آنها را به عجله نزد مکناتن رهنمایی کرد. جاسوسان افرادی بودند ریش دار و دستار بسر و چپن خاکستری به تن.

مکناتن بزبان انگلیسی از موهن لال پرسید:

ـ آنها کی هستند، به آنها میتوان باور کرد؟

ـ آنها تجار پارسی هستند سر، تا حال یك بار هم خبر غلط نیاورده اند. اما خبر امروز حاجت کنترول ندارد. ما آنرا از قبل انتظار داشتیم: محمد اکبرخان با دسته ها ی بزرگی از کوهستانی ها وکوهدامنی ها و سایر قبایل وارد کابل شده است.

با شنیدن نام آشنا، هردو دستارپوش سرهای خودرا تکان دادند. مکناتن لب های خودرا گزیده و متوجه شد که حقیقتاً چنین چیزی را باید انتظار داشت و این خبر دفعتاً رسید. به خصوص اکبرخان پسر دلخواه امیر قبلی، میتوانست تمام هواخواهان امیر دوست محمدخان را متحد سازد. برعلاوه او دشمن آشتی ناپذیر انگلیس ها بود. اکبرخان جوان و پرانرژی، حال انتقام پدر خودرا خواهد گرفت.

بلی لازم بود برای مبارزه جدید و شدید آماده شد. اما این دیگر کار او نیست، (برای ویلیام حي) زیرا او به مقصد خود رسیده و یک نوکر برتانوی بر تخت کابل نشسته است. چقدر خوب میبود که حال در بمبئی گورا، دلکش و سرسبز قرار میداشت... و درین لانهٔ زنبور پیر گردید و فرصت مساعد را از دست داد. لعنت بر شیطان، دوماه قبل لازم بود که زمام امور را به برنس می سپرد، دربار تودیعی را دایر میکرد. و بعداً...

مکناتن که غرق در خیالات درباره آرزوهای نابرآورده اش شده بود، حاضرین را فرموش کرد. این اشخاص از کجا آمده ؟ آه، بلی!. آنها خبر ورود اکبرخان را آوردند.

ـ موهن لال به این اشخاص پاداش خوب بدهید.

هنوز یك روز نگذشته بود که پسر امیر در راس یك دسته سه هزار نفری، تپه های بی بی مهرو را اشغال کرد. از اردوگاه بخوبی دیده میشد که چطور قوماندان نظامی افغان به همراهی سرکردگان با اسپ تپه را دوره میکند و دستور میدهد. با دوربین حتی دیده میشد که چطور دستانش حرکت میکند و برای سرکردگان چیزی را توضیح میدهد. مترصدین همه یك زبان تایید کردند که اکبرخان چند بار بطرف شرق اشاره نمود.

www.takbook.com

مفهوم این حرکت را انگلیس ها بزودی فهمیدند. اگر اردوگاه برتانوی از غرب و شمال با تپه های بی بی مهرو احاطه شده و مورد هدف گلوله قرار میگرفت مگر از طرف شرق توسط جوی بزرگ بطور مطمئن محافظه میگردید و آن طرف تر از آن دریای کابل جریان داشت. اما دورتر از آن... البته که نه زیاد دور سلسله تپه های دیگر واقع بود و آن تپه های سیاه سنگ بود و در آنجا نیز بزودی چهره های جنگجویان افغان ظاهر گردید که زیاد تر و زیاد تر میشد. اگر اکبرخان درین تپه ها، توپچی را جابجا کند، آنوقت چه میشود؟ ببین حتی در صورت نداشتن تجربه چنین هدف بزرگی بمانند اردوگاه، انگلیس نیز از اصابت مرمی در امام نبود. یعنی که از آن طرف هم خطر وجود دارد.

اما در جنوب، لانه مورچه شورشیان کابلی قرار دارد. پس حلقه بکلی تکمیل شده است. چه باید کرد؟ قلعهٔ بالاحصار را اشغال کرد و شاه شجاع را با حرمش یکجا ساخت. ممکن است... اما چنین شکستگی در امور به چه قیمت تمام خواهد شد و بعد تر از آن چه پیش می آید؟ انتظار باید کشید تا جنرال نوت از قندهار و سیل از گندمک برسند. اما در حقیقت امر این به معنی تسلیم کامل در برابر این اراذل نیست که نه از بازی باریک سیاسی آگاهی دارند و نه از فن نظامی چیزی میدانند. این به معنی آن است که در اروپا و آسیا بر قشون امپراتوری قدرتمند برتانیا خواهند خندید و آنرا مسخره خواهند کرد و خواهند گفت که نتوانست بر ایله جاری ها پیروز شود. آنهم بالای کسانی که نه تعلیمات دیده و نه سلاح خوب دارند.

از همه بدتر این که این شکست به معنی شکست نردبان ترقی شخصی وی نیز خواهد بود. وی نتنها به گورنری ایالت بمبئی نخواهد رسید؛ بلکه به تقاعد نیز سوقش می نمایند.

نه، برای تسلیم شدن هنوز بسیار زود است. برعلاوه او (ویلیام حی) توانایی و مهارت آنرا دارد که از چنین حالات دشوار بدرآید. نباید فراموش کرد که قضایا در افغانستان جریان دارند، جایی که از انظار جهان بدور افتاده، قبایل زیاد دارد، طبعاً سرکردگان نیز زیاد است و هر یك دارای خصوصیت و کرکتر جداگانه است و هریك حساب جدا خودرا داراست. **باید از این خصوصیات استفاده کرد و بلافاصله باید استفاده کرد. یکی را برعلیه دیگر قرار داد. دومی را بر ضد سومی به مخالفت واداشت. آن هایی که اصلاح ناشدنی اند باید از صحنه کشیده شوند** و در نهایت امر اگر ایجاب نماید این گدی تاج پوش را که مردم از آن نفرت دارند نیز باید قربانی کرد.

امکاناتی که تا حال مورد استفاده قرار نگرفته زیاد اند. نه، ویلیام حی نباید سلاح را در انبار

www.takbook.com

گذاشت. اما نباید فراموش کرد که بازی سیاسی یک چیز است و بازی حرب چیز کاملاً دیگری، باید با دقت تمام ضربه نوی را آماده کرد. آنوقت مذاکره آسان تر صورت میگیرد. اما در کجا باید شمشیر ها را متبرك ساخت؟ بر اساس منطق، طبعاً در تپه های بی بی مهر! از آنجا خطر عمده متوجه اردوگاه شیرپور است.

براساس همین محاسبه دسته جگرن ساین که با توپ های بریدمن اپیر تقویه گردیده بود بسوی بی بی مهرو بحرکت افتاد. جنرال الفنستون چنین امر داده بود. بزودی افغان ها تقریباً مسخره کنان ساین را به فرار مجبور ساخت و اپیر با دست زخمی بازگشت.

مکناتن کاملاً هار شده بود، نباید به هیچکس چیزی را سپرد. با اصرار وی در سحر روز بعد باردیگر دسته بزرگی به تپه ها فرستاده شد. ۱۲۰۰نفر پیاده، ٤۰۰ نفر سوار، صد نفر استحکام و توپچی (با تیپ نوین). آنها قسمت شمال شرقی تپه ها را اشغال کرده و در آنجا مستقر گردیدند.

توپچی ها باعجله بالای مواضع افغان ها در بی بی مهرو آتش باز نموده و آنرا زیر باران گلوله قرار دادند. افغان ها نیز با سلاح پیاده جواب دادند. دگروال شلتون که عملیات را رهبری میکرد به ساین دستور داد با یورش پیاده ها، افغان ها را از خانه ها و قلعه بی بی مهرو بیرون براند. جگرن ساین عساکر را به حمله وا داشت. اما پس از طی کردن چند متر، نفرهایش بزمین دراز کشیدند و نمی خواستند با وصف امر جدی شلتون از جا بلند شوند. پس از گذشت نیم ساعت مجبور گردیدند دسته را از موضعش عقب بکشند.

دراین وقت برای افغان ها قوای کمکی رسید. دگروال شلتون که سابقاً در جنگ با ناپلیون شرکت کرده بود به پیاده ها امر داد که به شکل دو قطارصف آرایی کنند. دگروال در بین آنها سواره را قرار داد. به اساس قوانین عرفی جنگ های اروپایی، این کار به معنی دعوت دشمن به حمله بود.

اما قوماندانان جنگی افغانی که فن جنگی اروپایی را مطالعه نکرده بودند حتی درین باره فکر هم نکردند تا از جای خود تکان بخورند. آتش شدید و دقیق سلاح آنها خسارات محسوسی را به سرخ پوشان وارد کرد. در عین زمان گروپ بزرگ افغان ها خودرا به مواضع انگلیسها رسانده به آن هجوم بردند. این حمله چنان غیرمترقبه بود که پیاده های انگلیسی نتوانستند پایداری کنند وپا به فرار گذاشتند. «پیشه وران و سوداگران کابل» توپ ها را اشغال کرد، در حالی که از شادمانی فریاد میکشیدند آنرا به موضع خود بردند.

www.takbook.com

شلتون و افسران دیگر دست به حمله زدند تا از فرار و سراسیمه گی عساکر خود جلوگیری کنند. بالاخره این کار را کردند. حمله جدید افغان ها با سر نیزه استقبال گردید. بعد سواره نظام علیه افغانها بکار افتاد و توانستند توپ ها را دوبار بدست وارند. سواران افغانی دست به حمله زده شمشیر ها ونیزه های خودرا شور میدادند. در پیشاپیش اسپ یورغه ترکمنی قشنگی که شخص دستار سفیدی بر آن سوار بود و شلاق خودرا بدور سرخود میگشتاند، در حرکت بود.

مکناتن که با جنرال الفنستون یکجا صحنه جنگ را مشاهده میکرد، تماس خفیفی را روی شانه خود احساس کرد. موهن لال در حالیکه چشمان خودرا از تپه ها نمی گرفت گفت:

- عبدالله خان، سر.

هیجان او به مکناتن نیز سرایت کرد و اظهار داشت:

- یك دقیقه صبر کن.

سوارکار سوار بر اسپ یورغه، فقط چند متراز انگلیسها فاصله داشت که از عقب صدای فیر شنیده شد. عبدالله خان خم شد و بر گردن اسپ افتاد و به پشت کج گردید. دو سوارکار بلافاصله خودرا به او رسانیدند واسپ اورا از معرکه بیرون کردند. افغان ها سراسیمه گردیده و اسپ های خودرا دور دادند. پیاده انگلیسها که برجا مانده بود دست به حمله زد. مکناتن فوری به الفنستون اظهار داشت:

- حال تمام نیروها را باید بکار برد و موفقیت را استحکام بخشید.

جنرال پیر سرخودرا شور داد و گفت:

- پلان خشن است! وغیر قابل اجرا. اگر در آنجا شکست بخوریم بلافاصله از هر چیز محروم خواهیم شد.

بزودی آتش شدید تفنگها، انگلیس ها را مجبور ساخت خودرا به تپه ها بچسبانند و بعد عقب نشینی کنند. دگروال اولیور که شش تولی غند ه پیاده بومی را قومانده می نمود. بیهوده به نفر های خود امر داد تا تیر زنان افغانی را که در چقوری ها جابجا شده بودند، مورد حمله قرار دهند، یك نفر عسکر هم از جای خود تکان نخورد. دگروال اولیور از خشم وغیظ چیغ زد:

- اگر عساکر مرا ترك گفته اند، من خودم وظیفه خودرا بجای می آورم. با گفتن این کلمات،

www.takbook.com

چند قدم به پیش رفت و به زمین افتاد؛ در حالیکه بدنش بامرمی سوراخ سوراخ شده بود.

دگروال شلتون دستور عقب نشینی داد و دراینوقت قوای تازه دم افغان ها داخل عمل گردید. در صفوف اول، غازیان متعصب قرار داشتند، آنها به صفوف دشمن رخنه کردند؛ در ابتدا پیاده ها و به دنبال آنان سواره نظام را به فرار بسوی قلعهٔ مستحکم شیرپور را در پیش گرفتند. سواران افغانی آنها را تعقیب میکردند. انگلیس ها توانستند هجوم شدید افغان ها را فقط در پایه دیوار اردوگاه متوقف سازند. افغان ها چنان نزدیک آمده بودند که گشودن آتش توپ ها ممکن نبود و خواه ناخواه سرخ پوشان وآبی پوشان را زیر تا ثیر قرارمیداد.

افغان ها میتوانستند که با دوش به عقب نشینی کنندگان خودرا به داخل شیرپور برسانند. اما بصورت غیرمنتظره سرکرده سواران افغانی (عمرخان) قوماندهٔ بازگشت داد و انگلیس ها را متعجب ساخته و برآن وا داشت تا درباره علت رفتار او حدس و گمان متوصل شوند.

مکناتن که از هیجان میلرزید بطور پیوسته تکرار میکرد:

- چه گپ شده خدایا، چه گپ شد؟

پس از مدتی تسکین گردیده وسعی کرد برخود مسلط شود.

- تلفات ما معلوم شده میتواند؟

- آنرا حساب میکنند سر، حال باید گفت که بیش از سه صد نفر کشته شده و در جمله افسران

زیاد نیز شامل است. زخمی ها چندبار بیشتر است. مکناتن سر خودرا شور داد و در حالیکه شدیداً متاثر بود؛ البته نه برای شمار تلفات، بلکه برای اینکه چطور بتواند تلخی واندوه مطلب شنیده شده را تخفیف دهد. وی گفت:

- سه نفر کشته و پنجم یا ششم حصهٔ تمام آنهایی که در عملیات شرکت کردند. و افزود:

- بلاشبه که افغان ها به مراتب تلفات بیشتر دیده اند. در غیر آن روی خودرا باز نمی گشتاندند.

پیروزی درین پیکار تا بعداً که شرایط تسلیم را دیکته نمودند بدست نیامد. در غیرآن مکناتن آنقدر احمق نبود که نداند شورشیان نمیدانستند که آنها چقدر به پیروزی نزدیك بودند. موفقیت های امروزی، جمعیت های جدیدی را به صفوف آن جلب میکند. در آن وقت مذاکره با آنها مشکل تر میشود.

www.takbook.com

لیدی سیل درین روز در یادداشت خود نوشت: «اغلب می شنیدم که افغان ها را به نام ترسو یاد میکردند. آنها مردم زیبا و شجاعی هستند و من میتوانم منبع چنین نظرت را در آن ببینم که در طرز دید اشخاص متمدن اروپایان آدمکشی، جبن و ترس تلقی میشود و اینکه افغان ها در معرکه بلا تأخیر خنجر های طویل خودرا بکار می برند به معنی ترسو بودن آنهاست. اما آنها در برابر تیپ های ما هیچگونه ترسی از خود نشان نمی دهند و به کدام حیله و نیرنگ نیز دست نمی زنند، هجوم می وارند و قلعه ها را تسخیر میکند...»

حتی در ذهن سرویلیام حي خطور نمی کرد که درین دقایق دراماتیك یك چهره دیگر سطح عالی نیز با علاقه تمام شاهد انکشاف حوادث است. این شخص بزودی و بلا تأخیر توجه اورا بخود جلب کرد. از کابل سوارکار بینی کجی چهارنعل خودرا رسانده و اعلام داشت که اعلیحضرت شان اورا نزد مکناتن صاحب روان کرده است و این رمز بخصوص بود. مکتوب بیان می داشت: «اعلیحضرت شاه شخصاً با دوربین جریان معرکه را در بی بی مهرو تماشا میکرد. اعلیحضرت ایشان مضطرب است و عقیده دارد که تنها و تنها عقب نشینی فوری به استحکامات بالاحصار میتواند امنیت را تأمین کند و حیثیت برتانوی ها را نجات دهد.

مکناتن فوری مکتوب را به جنرال الفنستون و دگروال شلتون انتقال داد. هردو قوماندان نظامی با پیشنهاد مذکور مخالفت کردند و به دنبال آنها قوای بزرگ لوژستیکی، خدمات، زن ها واطفال، فروشنده ها، عمله وفعله، نوکر و چاکر... براه خواهند افتاد و تمامی آنها مجبورند. از کوچه ها پس کوچه های شهر، زیر باران مرمی بگذرند.

نه، باید دربارۀ تدابیر عاقلانه تر فکر شود. باید سعی کرد تا با سرکردگان مذاکره نمود و فرصت کمی تنفس بدست آورد تا عساکر بخود بیایند و احساس باور کنند، باید ذخایر مواد خوراکه و علوفه را اکمال کرد و بعد بر کابل ضربه وارد کرد. بهترتر از آن آیا ”می توان این محل عداوت پیشه را ترك داد...“

اما مکناتن حاضر نبود به این زودی اسلحه را برزمین بگذارد. آنطور که اغلب چنین میشود. پس از شکست، اگر چه اطلاعات سرورانگیز نبود؛ اما بهر صورت خوش آیندی بود. موهن لال موفق شد در گوشش بگوید: مثلیکه عبدالله خان کشته شده و یا اینکه شدیداً زخمی است.

روزبعد مکتوب عمرخان به اردوگاه رسید، همان عمرخان که جلو هجوم پیروزمندانه سواران را که برای قلوب برتانوی ها ننگ آورد، گرفت. عمرخان با تبختر تمام ذکر نموده بود که میتوانست با یك ضربه تمام اردوگاه انگریزها را خورد کند اما این کار را نکرد تا به آنها

www.takbook.com

فرصت بدهد و به عقل بیایند و بدانند در افغانستان به آنها «حلوا نمی خورانند». مفهوم عمومی مکتوب بدون درنظر داشت یك اندازه پیچیدگی شیوه نگارش آن چنین میتوانست تعبیر شود که وقت آن رسیده است که انگریزها خارج شوند.

ویلیام حي باردیگر و باردیگر از جنرال الفنستون پرسان کرد چقدر قوا در اختیار آنهاست؟

جنرال مأیوسانه با دست شمار نمود:

- مواد خوراکی برای چند روز، قدرت جنگی... شما خودتان خوب دیدید. هرقدر زودتر مذاکره و معاهده صورت بگیرد به همان اندازه چانس نجات بیشتر است.

آخ که این دریشی ها و سرشانه یی ها برای رسم گذشت بکار می آیند. مکناتن با نفرین ولعنت مکتوبی را دیکته کرد که حاضر اند مذاکره نمایند.

روز بعد، ۲۵ نوامبر نمایندگان سرکردگان افغان محمدخان و میرزا احمد علی به پلی که بالای دریای کابل قرار داشت آمدند. آنها لباس ساده بتن داشتند؛ دستار سفید، چپن خاکستری و موزه کهنه. با آنها فقط دو سوار همراه بود. محافظین برتانوی پیام آوران را به ساختمان نظام قراول اردوگاه بردند. مکناتن با تلاش به اینکه شکوه این لحظه را نشان داده باشد با لباس جشنی که همه گونه تزئینات روی آن میدرخشید، نزد آنها آمد. محمدخان و میرزا احمدعلی خان صرف با تعجب با یکدیگر نگاه کردند. پس از تبادله سلام و تعارفات معمولی، محمدخان که بزرگتر بود به صحبت پرداخت.

همانطوری که مؤرخ انگلیسی مینویسد: شیوه کرنش آمیز و پیك ها خاتمه یافت، محمدخان با لحن شدید و تحقیر آمیز اعلام داشت:(... اما موضوع نه تنها بر سر لحن بود بلکه در مفهوم گفتار نماینده افغان ها بود.)

- به ما وظیفه داده شده تا به اطلاع تان برسانیم که انگریزها پس از شکست در جنگ باید فوری بدون قید و شرط خودرا تسلیم نمایند. سلاح، تجهیزات، مهمات و خزانه خودرا به ما بسپارند.

محمدخان بازبان مروج در افغانستان صحبت میکرد (یعنی فارسی کابلی)

مکناتن این زبان را بخوبی میدانست و حاجت به ترجمان نبود. مکناتن دچار نفس تنگی شد زیرا لهجه و مفهوم این بیانات به هیچوجه با چیزی شباهت نداشت که ویلیام حی قبلاً شنیده

www.takbook.com

بود. مکناتن بدون اینکه زیاد فکر کند اعلام کرد که مطالبات طرف مقابل را با قاطعیت رد میکند.

افغان ها بزودی اردوگاه را ترك گفتند. بعد از مدتی طرفین باهم تبادله پیام نمودند. مکناتن خودش در این مورد نوشته است: «...من برای سرکردگان یگانه شرایطی را که ما میتوانستیم به شایستگی بپذیرم به اطلاع رساندیم. اما آنها صبح روز بعد به من مکتوبی فرستادند که در آن تهدید شده بود اگر من به تسلیمی سلاح و گذاشتن شاه به مقدر خویش موافقه نکنم باید آماده تجدید فعالیت های خصمانه بود. من در مقابل جواب دادم مرگ را بر بی آبرویی ترجیح میدهیم، اما نیروی خدای توانا باقیست تا در بارهٔ ما قضاوت کند...»

آه نه، مکناتن هیچگاه عارف و سالك نبود. او همیشه نسبت به مالك آسمان ها، روی زرنگی خود حساب میکرد اما استدلال فوق الذکر شاهد زنده آشفتگی چنین سیاستمدار مجرب مانند مکناتن بود.

سربازان و افسران اردوی سند دور از پایگاه های خود، در کشور کوهستانی خشن، جایی که ساکنین آن از آنها نفرت داشتند، کاملاً احساس میکردند که برای خلاصی از وضع خویش راه گریزی ندارند. منابع انگلیسی که درباره حوادث افغانستان معلومات پخش میکرد، مملو بود از شکایت ها و اتهاماتی به آدرس جنرال ناتوان الفنستون، دگروال ناپخته شلتون، عدم ثبات و پایداری لازم جنرال سیل. آنها را به این متهم میساختند که نتوانستند تعداد لازم تفنگ، شمشیر و توپ رابرای پشتیبانی پلان های ماهرانه و زیرکانه مکناتن و کمپنی معظم "هند شرقی" تأمین نمایند.

اگرچه غیرفعال بودن جنرال ها و دگروال ها، به هیچ وجه ناشی از صفات شخصی آنها نبود، بلکه از وضع و حالت عمومی اردو تراوش میکرد که نمی دانستند برای چه آنهارا به چنین سرزمین های دور دست اعزام کرده اند. یا اینکه ممکن است در نتیجه معاشرت با افغان ها فهمیده اند که مجبور اند استخوان های خودرا خاك بسازد تا این زمامدار منفور را بر کشور تحمیل کند.

اما به هر اندازهٔ که بدگویی به آدرس قوماندانان ادامه پیدا کرد آنها نسبت به خدمات سیاسی که از طرف مکناتن رهبری میشد بیشتر تدبیر نشان دادند. مکناتن نتوانست بداند که با ماشین جنگی تعرضی برتانیه چه واقع شده است و چرا شیوه های که به کرات مورد آزمایش قرار گرفته بودند، نتایج مطلوب بار نیاوردند. آنوقت است که تبادله پیام ها با سرکردگان شورش

www.takbook.com

ادامه یافت و آنهم روی این محاسبه که تا زمان کمایی شود. امیدواری در مورد رسیدن کمك از قندهار و پشاور یك لحظه هم مکناتن را ترك نکرد.

و این است که بازهم موهن لال در برابر ویلیام حی قرار گرفت. او خبر خوشی آورده است اجنت های او در پناه تاریکی نزد کشمیری آمدند (عبدالعزیز و محمد الله) آنها خبر دادند که عبدالله خان دومین رهبر افغان ها کشته شده است:

- همه دیدند. در زمان پیکار بی بی مهرو.

- باین ترتیب.، باید یازده هزار روپیه به ما داده شود.

- میترسم شما به من دروغ نگویید و همزمان با این خودرا فریب میدهید.

- تو چه میخواهی بگوئی حرامزاده؟ پول ما را بده، در غیرآن همین حالا پوستت را میکشیم

- ببینید، نزد من کدام ثبوتی وجود ندارد که خاصتاً شما بالاي عبدالله خان فیر کرده باشید به من معلوم است که او کشته نشده بلکه زخمی است..

- تو بد میکنی! بلی او زخمی شده بود، اما ما کار را به آخر رساندیم. یك چیزی به وی دادیم. و او صبح پیش پدرکلان خود رفت. تمام شهر برای دفنش جمع شده بود.

در این وقت است موهن لال خودرا پیش مکناتن رساند. سر ویلیام از طی قلب از خبر درباره ختم زندگی جنگجوی دلیر، عبدالله خان شاد و مسرور گردید و برای کشمیری دستور داد که درباره سرکردگان دیگر نیز فکر کند و... و در بین آنها قبل از همه نام اکبرخان را بزبان آورد.

مکناتن تمام سعی خودرا کرد تا مذاکرات را دنباله دار بسازد، اما زمان به نفع او کار نمی کرد. او با مشکل بزرگ میتوانست از گزارشات روزمره الفنستون طفره رود که نشان دهندهٔ اتمام ذخایر مواد خوراکی بودند.

روزهای اول ماه دسمبر مشکلات و مصایب را دوچندان ساخت، افغان ها پل دریای کابل را

منفجر ساختند و با این کار خود رسیدن قوای انگلیسی را به راه جلال آباد و بالاحصار دشوار ساختند.

www.takbook.com

با ظهور اکبرخان، یاغیان بطور منظم تر و منسجم تر به فعالیت پرداختند. بزودی پس از تخریب پل بر دریای کابل، گروپ کوچک افغان ها بصورت غیرمنتظره قلعه ”محمد شریف خان“ را به تصرف درآوردند. مکناتن از خشم وغیظ گیج شده بود. این قلعه یا دقیقتر گفته شود ویلای سابقه تقریباً متصل دیوار جنوب غربی اردوگاه قرار داشت و آنرا به دیپو تبدیل کرده بودند و انگلیسها در آن شش هزار برخ جبه خانه را محافظت میکردند. شش هزار!

وزیر محمد اکبرخان (۱۸۱۷/۱۱۹٦ش ـ ۱۸٤٦/ ۱۲۲٥ ش)

این قلعه از طرف یك تولی مکمل محافظت میشد که فرمانده آنرا بریدمن هوتری بعهده داشت. سربازان سلاح خودرا گذاشته و به اردوگاه گریختند. تنها خود بریدمن عقب نشینی را حمایه میکرد. در مورد این قضیه در کتابچه یادداشت لیدی سیل نیز مطلبی نوشته شده است. در همان روز او نوشت که تولی پس از حمله فرار کرد که آنرا « طفل شیرخوار مسلح با چوب نیز می توانست عقب بزند.» و افزود این فرار، شرم آورترین فراری بود که صورت گرفته بود.

www.takbook.com

دادن جزای سنگین به این سربازان بیهوده بود وقتی ترس اولی رفع گردید، آنها خودشان حاضر گردیدند تا قلعه را دوباره بدست بیاورند. قبل از اینکه به آنها اجازه داده شود، جنرال الفنستون تصمیم گرفت با تورن انجنیری قوای بمبئی ستیرت در این مورد مشوره کند. و اینکه آیا میتوان قلعه را بحیث استحکامات مورد استفاده قرار داد و موفق میشویم از آن نگهداری کرد؟

تورن ستیرت (یا اینکه مشخصتر گفته شود داماد لیدی سیل) با نیشخند جواب داد:

- میتوان قلعه را بحیث استحکامات مورد استفاده قرارداد در صورت که عساکر بجنگند و نگاهداری آن در صورتی میسر است که آنها فرار نکنند.

چون جنرال نه به این ونه به آن اطمینان داشت، از مفکوره تصرف قلعه صرف نظر نمود.

اما آنطور که بزودی معلوم گردید، این تصمیم وی کاملاً بیهوده بود.

بطور مجموعی در دوصد و پنجاه متری قلعهٔ محمد شریف، استحکامات دیگر انگلیسی ها "قلعه کمیساری" واقع بود که در آن ذخایر اساسی مواد خوراکه، البسه و مهمات محافظه میشد. دستهٔ محافظ قلعه مذکور از نود نفر تشکل گردیده بود که قوماندهٔ آنرا دریم بریدمن وارن بعهده داشت. اما راه آن زیر آتش یاغیانی که قلعهٔ "محمد شریف" را تصرف کرده بودند قرار گرفت. "بخاطر قلعه کمیساری" با سرسختی جنگیدند، وقت بوقت فرستاده های الفنستون نزد وارن می آمدند. جنرال امر مقاومت میداد و وعدهٔ رسیدن قوای کمکی میکرد.

جنگ بخاطر "قلعه کمیساری" دو شبانه روز ادامه یافت. چند نفر زخمی از آنجا آورده شدند و آنها اصرار نمودند که قوای کمکی هرچه زودتر فرستاده شود. یاغیانی که در قلعه محمد شریف جابجا گردیده بود، تلاش دوم بخاطر شکستاندن محاصره "قلعه کمیسارای" را نیز عقیم ساخت. سواره نظام نیز بکار انداخته شد اما موفقیت بدست نیامد.

در بحبوحهٔ مشاجرات شدیدی که بخاطر کمك به وارن جریان داشت پیامی از لفتننت رسید که در آن گفته شده بود:

- به اطلاع میرساند که اگر نیروی کمکی نرسد، او مجبور میشود موضع را ترك بگوید. به

او خبر دادند که تیم نجات تا ساعت دوی شب آماده میگردد. این گروپ تا ساعت چهار هم آماده نگردید.

www.takbook.com

طرف های سحر، وارن با چند نفر عسکر باقیمانده به گارنیزیون داخل گردید. یاور الفنستون فوری خودرا نزد او رساند تا بداند که چطور بریدمن جرئت کرده است موضع خودرا ترك گوید. وارن که با عصبانیت تفنگچه خودرا در دست میفشرد غرزد:

- من این براهین را در محکمه که با ساس درخواست من تشکیل میشود ارائه میکنم.

ضرباتی که درین روزها بر انگلیسها وارد میشد، بلاشبه از طرف دست مجربی اداره میگردید. هردو قلعه از دست رفت و مواد خوراکی نیز به آخر رسید. گارنیزیون کابل با گرسنگی مرگباری روبرو گردید. در همین وقت خبر دیگری رسید؛ قاصد شاه شجاع الملك اطلاع داد که یاغیان ذخایر بزرگ گندم و آرد را که از طرف جانسون برای قوای شاه جمع آوری شده بود، اشغال کردند. فرمانروای افغانستان در وقت و زمانش نمی خواست که ذخایر را در بالاحصار اعمار کنند از این رو آنها را در حومه شهر ساخته بودند. دیپوها از طرف دوصد نفر سپاهی که قومانده آنرا تورن کولین مکنزی بعهده داشت، محافظه میشد. در جریان چند روز دستهٔ مکنزی که با بی صبری مانند وارن منتظر تقویه بود، درهم شکست و او نیز با چند نفر عسکر از حال برآمده، خودرا به شیرپور رساند. وضع "جهان گشایان" فاجعه انگیز گردید. هر قدر که ویلیام حی، موهن لال را به خریدن سرکردگان مجدانه بکار انداخت عملاً درین مورد چانسی وجود نداشت. همزمان با اینکه موفقیت های یاغیان توسعه پیدا میکرد؛ وادارکردن حتی طماع ترین سرکردگان افغان به همکاری نیز مشکل و مشکل تر میگردید.

زمستان فرارسید ؛ کوه ها از برف مستور شدند. ساکنین اردوگاه شیرپور از بی هیزمی از خنك خشك شدند. خاصتاً هندی ها که به گرمی عادت داشتند و قسمت بزرگی اردوی سند را تشکیل میدادند.

بروز دهم دسمبر سال ۱۸٤۱ قوماندان گارنیزیون غزنی دگروال پالمر اطلاع داد که لوای مکلارن که جنرال هورت آنرا به درخواست الفنستون از قندهار به کابل اعزام نموده بود نسبت موجودیت برف زیاد نتوانست از کوتل ها عبور کند، بناءً دوباره بازگشت نمود. یعنی که چهار پنج ماه کامل از جنوب کمک رسیده نمی تواند. عملاً مواد خوراکی وجود نداشت. در اردوگاه شترها و مواشی را کشتند. سیاست طویل ساختن مذاکرات به ضرر برتانوی ها تمام شد. مکناتن برای اینکه کدام "طوس بازی" را برای خود نگاه کند مسودهٔ معاهده را آماده کرد و شرط ملاقات با افغان ها را در میان گذاشت.

www.takbook.com

دوازده روز از زندگی سر ویلیام مکناتن

روز ۱۱ دسمبر. کنار دریای کابل، در پنجصد متری اردوگاه.

تقریباً دو گروپ سواران همزمان درآنجا آمدند. افغان ها پانزده نفر بودند، انگلیسها چیزی کمتر. مکناتن را نزدیکترین معاونین وی همراهی میکردند. لارنس، تریور، مکنزی و چند سرباز.

افغان ها از اسپ پیاده شدند. شخص زیبا وخوش اندام و آراسته که تقریباً سی سال داشت قدم پیش گذاشت. چشمان بزرگ سیاه و ریش سیاه متمایل به کبودی نشان دهنده رنگ پریدگی چهره باریك و عصبانی وی بودند. به مجرد دیدن وی، لارنس و تریور گویی برای شان فرمانده داده شده باشد، بطرف آمر خود دور خوردند و گفتند:

- اکبرخان

اینك بالاخره مجبور شدند با هم ملاقات کنند. با پسر امیر قبلی و آدمی که سعی و تلاش بزرگی بخرج داده است تا این امیر را به امیر "قبلی" تبدیل کند.

هیچگونه حرف محبت آمیزی رد و بدل نگردید. اکبرخان با شایستگی و تبختر سلام معمولی را بجا آورده و روی گلیمی که نوکرها پهلوی دریا پهن کرده بودند، چارزانو نشست. سه نفر افغان دیگر نیز در پهلویش نشستند، دیگران به عقبش. مکناتن نیز در مقابلش به زمین نشست. اما لارنس، ترور و منتزی عقب آمر خود ایستادند. مکناتن پُز مساعد تری گرفته دستمال خودرا کشیده و به آهستگی روی خودرا با آن پاك نمود و همانطور به آهستگی آنرا در جیب گذاشت و بعد از آن طوماری را که متن معاهده در آن نوشته شده بود از دست لارنس گرفته و گلوی خودرا صاف نمود. وی با فارسی سلیسی با صدای بلند به خواندن آن پرداخت.

حیف و تأسف که الکساندر برنس درین ملاقات موجود نبود.او وقتی این "بیانیه برای معاهده" با دبدبه را که رهبر خدمات سیاسی قرائت میکرد، می شنید، شاید از ته دل خنده میکرد. الکساندر طبعاً آن احساس نامطلوبی را که در وقت تصویب اعلامیهٔ سمله به وی رخ داده بود به یاد می آورد واینرا به باد استهزا میگرفت.

مکناتن به خواندن سند ادامه داد و اکبرخان و همراهانش به دقت به آن گوش داده بودند و تبسم

www.takbook.com

خفیفی بر لبان پسر دوست محمدخان دیده میشد.

- از آنجای که حوادث اخیر نشان داد که ورود قوای برتانوی به افغانستان مورد آزردگی قسمت بزرگی از مردم افغانستان شده است و از آنجای که دولت برتانوی این قوا را به صرف بخاطری به افغانستان فرستاده تا افغان ها را در ایجاد صلح و آرامش کمك کند و حال که واضح گردید نیل به این اهداف بدست نیامده، لذا قوای برتانوی نمی تواند بیش از این در اینجا باقی بماند.

اکبرخان با شنیدن این اعلامیه که اکثریت افغان ها از ورود قوای برتانوی به کشور شان ”آزرده“ شده اند، و از آنجای که دولت برتانیه این قوا را به افغانستان صرف بخاطری فرستاد تا افغان ها را در ایجاد صلح و آرامش کمک کند، نیشخند زده و در بارهٔ ده ها دهکده ویران شده، در بارهٔ هزار ها کشته و زخمي، کسانی که از گرسنگی هلاك شده اند؛ بفکر افتاد. اما گفتار مکناتن را قطع نکرد و تنها وقتی سفیر ماده اول مسودهٔ متارکه را خواند که بیان میداشت: «قشون انگلیسی همین که امکان عملی رفتن به پشاور میسر گردد روانه آنجا میگردد.»؛ اکبرخان نتوانست خودداری کند:

- چرا فردا باید نروید؟

این سخن را گفت و خجالت کشید! ممکن است با این طور از کوره برآمد. رهبران بحق سرهای خودرا شور میدهند، آرام! آرام، میروند. اگر فردا نباشد، پس فردا، بعد تر.

در مسودهٔ معاهده گفته شده بود که قشون برتانوی افغانستان را بلامانع ترك میگوید و به هندوستان برمیگردد. قبل از این کار، آنها از افغان ها مواد خوراکی و وسایل حمل و نقل لازم را بدست می آورند. اما اشیاء وما زمه ای را که در اینجا میگذارند تحت محافظت مطمئن افغان ها گرفته شده و هرچه زودتر به هندوستان ارسال میگردد. نقطه اخیر بیان میداشت: «بدون موافق دولت افغانستان قشون برتانوی باردیگر داخل حدود این کشور نمی گردد».

پس از ارزیابی این سند قرائت شده، هردو طرف با قید وشرط آنرا قبول کنند و انگلیس بعد از سه روز از اردوگاه مستحکم خارج شود. معاهده با سوگند تقویه گردیده و مکناتن از گلیم رسوایی بلند شد. بلی، خیلی ناهنجار است که بحیث مولف چنین سندی تبارز کرد.

حماسهٔ افغانستان شایستگی آنرا داشت که در در تاریخ بحیث نمونهٔ مثال ماجراجویی ثبت شود ولی چقدر دردناک است که آنهمه با نام وی بستگی دارد.

www.takbook.com

بدتر از آن اینکه متن این معاهده را شخص مکناتن تهیه کرده بود. با وجود آنکه چنین عملی

با کرکتر وی در تضاد بود. چطور میتوان آنرا توضیح نمود؟ نیروئی برخاسته از واقعیت موجود وی را تحت فشار قرار داده بود؟ ابداء نه؟ او هیچگاه حاضر نبود در تاریخ بحیث تهیه کننده چنین سند ننگین شناخته شود.

زمان باید کمایی کرد و نیرو را منسجم ساخت ومنتظر فرصت مناسب گردید و شرایط مساعد بوجود آورد. بخاطر این کار بود که به چنین معاهده ضرورت وجود داشت.

به این ترتیب دوازده روزآغاز شد... دوازده روز برای بازی باریك ومزورانه...

پس از "مذاکرات لب دریا"، انگلیس ها به کشاندن قوا به اردوگاه شروع کردند. بروز سیزدهم دسمبر آخرین سربازان و افسران برتانوی حصار شجاع الملك را ترك گفتند. آنها تا که میتوانستند گندم با خود گرفتند و آنها را شخص اکبرخان و جنگجویانش که بر اسپ های کوتاه قد، سینه عریض و تیزتگ سوار بود، بدرقه نمود. آنها با پیش گرفتن راه شیرپور وادی را طی کردند.

همینکه قشون برتانوی بالاحصار را ترک کردند، دستهٔ افغانها به دروازهٔ قلعه رسید و در صدد آن بودند که با یك حملهٔ ناگهانی آنرا تصرف کنند. اما سربازهای اعلیحضرت بالای حمله کنندگان آتش گشودند. به تعقیب آتش تفنگ، رگبار توپ ها نیز یکجا گردید. اشغال قلعه با یك حمله ناگهانی میسر نگردید.

وقتی تمام قطعات نظامی به شیرپور رسیدند، مکناتن با جنرال الفنستون ملاقات نمود و با صراحت که برایش غیرطبیعی بود اعلام داشت:

- سر ویلیام، حال که نیروهای ما از حساب قطعات بالاحصار تقویه شدند آیا وقت آن نرسیده است که ضربه کشنده بالای کابل وارد آورده شود؟

جنرال حیرت زده اظهار داشت:

- چطور؟ شما خودتان معاهده را امضاء کردید.

- **با آسیایی ها کدام معاهده یی میتواند وجود داشته باشد؟** آنها مواد خوراکی برای ما نمی رسانند، برای چه با آنها پایبند تشریفات بود؟

www.takbook.com

- نه، سر. پیشبرد جنگ در شهری که تقریباً هرکس در آنجا مسلح است به معنی خودکشی

است... میتوان کابل را با آتش توپ ها ویران کرد، آنرا آتش زد، اما گلوله های ما کم است و مهمات بیشتری ضرورت خواهیم داشت. مگر بعد از آن با خان های کابل نمیتوان دربارهٔ هیچگونه صلحی سخن به میان آورد. سر، آیا شما حاضر هستید به چنین کاری دست بزنید؟

مکناتن سوال جنرال را بی جواب ماند و به قراگاه نظامی رفت.

بصورت عمومی مکناتن از لحاظ رساندن مواد خوراکی و علوفه بطور نسبی حق به جانب بود. بدون در نظرداشت معاهده، افغان ها از فروختن موادخوراکی به انگلیس ها خودداری کردند. موهن لال موفق شد یک تعداد سوداگرها را با دادن مبالغ "علاقمند" سازد. اما ساکنین کابل و دهات اطراف که با تفنگ های دهن پر (جزائیلی)، نیزه، شمشیر وکارد مسلح بودند، اردوگاه، انگلیسی ها را طوری محاصره کرده بودند که حتی حریصترین سوداگرها هم نتوانستند امتعهٔ خودرا به شیرپور برسانند.

جانسون تورن امور تهیه و تدارکات چندین بار درین مورد به جنرال الفنستون شکایت نمود؛ اما جنرال هربار از فرستادن سربازان جهت کمك به وی خود داری نموده و دلیل می آورد که این کار باعث تیرگی روابط با افغان ها میشود. آنوقت مکناتن غضب آلود به تورن لارنس دستور داد تا به شهر نزد کدام شخص با نفوذی برود. لارنس هیچگاه به امور خوار وبار مصروف نشده بود و درین باره در کابل آشنایی نداشت. با رفتن به پایتخت، چیزی میسر نمی شد و برعلاوه امکان داشت بر او فیر کنند. اما امر، امر است. لارنس تفنگچه دومیله را زیر کمربند خود پنهان ساخت. اگرچه میدانست که در صورت حمله بروی، این سلاح کمك زیادی نخواهد کرد. خدمتگار برای وی اسپ خاکستری ابر مانند را حاضر ساخت و خود بالاي اسپ سبکی سوار شد.

تورن تصمیم گرفت نزد ستارخان الکوزایی برود که سه ماه قبل الکساندر برنس اورا به وی معرفی کرده بود. لارنس به سختی در پیچ وخم کوچه ها راه را پیدا کرد و بالاخره خودرا به خانه ستارخان رساند.اما مثلیکه بی وقت آمده بود. از پشت دیوار صدای بلندی به گوش میرسید گاهی به فارسی و گاهی به پشتو. مدت درازی از عقب دروازه از او سوال کردند که کیست و چه میخواهد؟ بلاخره پله های دروازه باز شدند و لارنس را بدرون خانه رهنمایی کردند.

صاحب خانه مهمان داشت. آنها در اتاق بزرگی روی فرش نشسته بودند و دربارهٔ مطلبی

www.takbook.com

مناقشه داشتند. وقتی لارنس داخل اتاق گردید، همه خاموش شدند. اولین کسی که بین مهمانان به نظر لارنس خورد، اکبرخان بود. او تورن را شناخته و سرخودرا برایش شور داد. لارنس را به نشستن دعوت کردند و پس از احوال پرسی معمولی و مرسوم، تورن از اشخاصی "بی مسئولیت" که مقررات معاهده و صلحنامه تثبیت شده بین "دو ملت" را رعایت نمی کنند، شکایت نمود.

افغان ها خاموش بودند و توضیح میخواستند. فرستاده مکناتن شکایت نمود که با وصف معاهده، اردوگاه کمافی السابق از منابع خوراکی و علوفه محروم است. اکبرخان با نرمی اظهار داشت:

آیا میدانید کارهای ما در این وقت بسیار زیاد است، آنقدر زیاد که به همه چیز رسیدگی ناممکن است. طبعاً برای اینکه رفتن شما را سرعت بدهیم باید به شما کمک کنیم.

اکبرخان خطاب به حاضرین گفت:

- خان ها با من موافق هستند؟

هیچکس اعتراض نکرد. احساس میشد پسر دوست محمدخان باوصف آنکه از همه کم سن تراست، از احترام زیادی حاضرین برخوردار میباشد. پیره مرد خشکی که بروت های مرطوب و ریش نوك تیز داشت و پهلوی اکبرخان نشسته بود، رتبه های انگلیسی را خوب میدانست اظهار داشت:

- بنظرم یکی باید با چفتن برود. اگر سردارها اعتراض نداشته باشند من، حاضرم بروم، سرم درد میکند. هوای آزاد برایم خوب است. اکبرخان با پیره مرد موافقت کرد و گفت:

- خوب برو داؤد خان، اما ما انتظار ترا می کشیم. در بسیاری کارهای دیگر نیز مشورهٔ تان برای ما لازم است.

داؤدخان ایستاد شد و درحالیکه به پای راست با سنگینی لنگر می انداخت از اطاق برآمد. لارنس می خواست به دنبالش برود اما اکبرخان اورا متوقف ساخت:

- این چیست که در نزد شماست؟

لارنس تفنگچه خودرا به شاهزاده پیش نمود. واقعاً تفنگچهٔ خوبی بود، برش نازك نقره یی با نقش ونگار زیبا که با مهارت و استادی زیاد با صدف منبت کاری شده بود. تفنگچه در دست

www.takbook.com

خیلی ها قشنگ معلم میشد.

- خوشت آمد سردار؟

- قشنگ تیار شده، بسیار قشنگ است.

- در آن صورت بگذار از طرف من تحفهٔ باشد.

اکبرخان با حسرت آشکار تفنگچه را به تورن پس داد و گفت:

- نه، من نمی توان آنرا بپذیرم. تحفهٔ بسیار قیمتی است.

- سردار، من یك دانه دیگر نیز دارم که جوره آن است. لطفاً آنرا بحیث تحفه بپذیرید. لارنس در این باره اصرار زیاد نمود. اکبرخان بازهم خودداری نمود و اظهار داشت:

- در این صورت خوب نیست آنرا از شما بگیرم، نه سپاسگزارم. تفنگچه دومی بدون آن دلتنگ میشود. برعلاوه، "سردار مکثی پرمعنی نمود":

- در افغانستان آرامش وجود ندارد، سلاح نسبت به من بیشتر بدرد شما خواهد خورد.

لارنس تفنگچه را در کمربند فروبرد و بیرون رفت. داودخان پهلوی خانه انتظار اورا میکشید. آنها به سرعت از حدود شهر دور شده و به اردوگاه انگلیس ها رفتند. بصورت غیرمترقبه آدم بلند قدی که کلاه پوست و پوستین بتن داشت جلو آنها را گرفت. نامبرده دوربین بدست داشت و در عقب وی نیز دونفر دیگر نیز در تاریکی شب به نظر می آمد. آدم کلاه پوش با صدای غور، در حالیکه اسپ داؤد خان را از قیزه اش گرفته بود استفسار کرده و پرسید:

- کجا میروید؟ از پشت سرش یکی از همراهانش اظهار داشت:

- اسپ را بگذار، او داؤد خان نوروزی است.

داودخان صدا برآورد:

- قمبر، تو در اینجا هستی؟ کی بجای تو پتنوسها وآفتابه های مسی را تیار خواهد کرد؟ حسن قمبر، لارنس را با نوکرش دیده و تفنگ خودرا آماده ساخته و گفت:

- حال وقت آن کارها نیست سردار. انگریزهای لعنتی را بیرون می کنیم وبعد به کار خود

www.takbook.com

برمیگردیم.

داودخان بدون آنکه به سخن مسگر توجه کند پرسید:

- تو در اینجا چه میکنی؟

شخصی که کلاه پوست بر سر داشت جواب داد:

- میخواهم مهمانان ناخوانده را کمک کنم تا زودتر بخانه شان برگردند.

داودخان اعتراض نموده و گفت:

- اما شما خو مانع این کار میشوید. او پیاده شد و جلو اسپ را به حسن قمبر داد و لنگیده لنگیده به کنار جاده رفت. جایی که چند پوست گوسفند گسترده شده بود. صدای ترقس آتشدان بلند بود. داودخان ادامه داد:

- انگریزها بهانه می آورند که مواد خوراکی ندارند و رفتن خودرا تال میدهند و شما، مانع آن میشوید که آنها این مواد خوراکی را بدست بیاورند. پیرمرد با سنگینی روی نمد نشست.

مرد بلند قد با عصبانیت اظهار داشت:

- اگر تو آمدی که برای آنها زحمت بکشی، بی جهت از اسپ پایین شدی، اگر خوراکه نباشد خودشان میخرند و اگر مواد خوراکی زیاد باشد، بر ما هجوم می آورند.

داودخان با خشم جواب داد:

- تو هنوز جوانتر از آن هستی که بر من اعتراض کنی.

- شاید همینطور باشد سردار. اما به من گوش بده، در خزان پرار سال تحصیلداران مالیات اعلیحضرت شاه نزد ما آمدند؛ کاش از ریشش میگرفتم، هزاربار در آتش بسوزد. میخواستند تمام حاصلات را جمع کنند. چه باید میکردیم، ما خودداری کردیم. نه تنها من، برادران، پسران، دامادهایم، همه ما. عسا کر انگریزی بر ما هجوم آوردند. قریه را سوختاندند و مرا دست بسته به کابل آوردند و در زندان انداختند. یك سال در زندان نشستم. حال باید انگریزها هرچه زودتر از اینجا بروند. بسیار وقت باید بخانه خود میرفتم، اما تنها خداوند میداند چه کسی در آنجا زنده مانده است. صدای او لرزان گردید. نمی دانم شما چه فکر میکنید اما من به

www.takbook.com

این فکرم، هر قدر انگریز ها در حالت بد باشند به همان اندازه زود راه خودرا در پیش میگیرند.

داودخان خطاب به لارنس گفت:

- چیفتن شنیدی، او با شما حسابی دارد. طبعاً که نه تنها او بلکه این حسن قبر مسگر کابل هم حسابی دارد. در غیر آن به اینجا نمی آمدند.

داودخان خاموش گردیده و بعد افزود:

- مشکل است شما را کمک کرد. ما افغان ها هم قوانینی داریم. نمی توانیم به یکدیگر دستور بدهیم، ما باهم برابریم. برای اینکه این علیزی گپ مرا قبول کند، من باید اورا بدان قانع بسانم که او حق بجانب نیست. چطور خواهم توانست این کار را بکنم. طایفه ها و قبایل از خوانین خود پیروی میکنند؛ اما اگر بدانند که خان برعلیه آنها عمل میکند بدا بحال او. داؤدخان از کسانی که دور آتشدان نشسته بود پرسید:

- تمام راه ها به همین منوال اند؟

آنها با حرکت سر تایید نمودند.

- امروز دیر شده است، فردا اگر خدا خواسته باشد (چیفتن غم نخور) چیزی برایت پیدا می کنیم. کسی که شما را فرستاده این را براش بگویید.

پس از نیم ساعت، لارنس در بارۀ نتایج ماموریت خود به مکناتن گذارش داد. مکناتن حکایت اورا بدون آنکه گفتارش را قطع کند شنید. خاصتاً ورود لارنس به خانه ستارخان الکوزایی مورد دلچسپی اش واقع گردید.

روز بعد افغان ها مواد خوراکی و علوفه به اردوگاه آوردند. وقتی در این باره به مکناتن خبر دادند، او به آن چندان اعتنایی نکرد. کسی که به اتاق او نظراندازی کرد حاضر بود شرط ببندد که مکناتن با فال میبیند (نوعی قطعه بازی) و حقیقتاً هم با سیانس بازی میکرد. اما چه قسم؟ بجای قطعه بازی، در دستش پارچه های دقیقاً بریده شده ازکاغذ مقوا به نام سرکردگان قبایل قرار داشت. مکناتن این قطعه ها را از یك جا بجای دیگر میگذاشت و به موهن لال اندرز میداد که هریکی از این سرکردگان از دیگران نفرت دارد.

پول، همان نیرویی است که میتواند اتحاد افغان ها را که از ساختمان ریگی اعمار گردیده،

www.takbook.com

متلاشی سازد. سر ویلیام با ابهت به کشمیری نگاه میکرد. تنها ببین، غلجی ها به صورت مرگباری ترس دارند از اینکه بارکزایی ها به قدرت برسند. ”معاهدهٔ شفاهی“ با بارکزایی ها و متحدین آنها عقد گردیده، یعنی که بحیث نیروی مخالف باید از غلجی ها استفاده کرد. همچنان قزلباش ها. این بقایای جنگجون پارسها که زمانی بر افغانستان استیلا داشتند، حاضر اند در فرصت مساعد از بارکزایی ها روگردان شوند.

او یعنی مکناتن، با اکبرخان معاهده نموده است؛ اما حاضر نیست آنرا عملی سازد. باید بر ضد اکبرخان شورشی براه انداخت و آنوقت است که تنها میتوان تبریکات را پذیرفت...

بروز ۲۰ دسامبر سال ۱۸٤۱ يك هفته پس از ”نشستن روی گلیم توافق“ مکناتن به موهن لال نوشت: «شما میتوانید به غلجي ها و شیرین خان قزلباش بگویید بعد از آنکه آنها از روی احساس قوی وفاداری نسبت به اعلیحضرت و نسبت به ما، صد خروار گندم به اردوگاه شیرپور ارسال دارند، من با خوشی تمام پنج لك روپیه را در اختیار شان میگذارم. تا فردا صبح به من اطلاع بدهید که نتایج پیشنهاد چطور بوده است، زیرا من باید با بارکزایی ها که بطور شایسته يي با ما برخورد نمی نمایند، مذاکره نمایم...»

یک روز بعد مکناتن به موهن لال این دستورات و هدایات تازه را داد: «هر کسی که طرف صحبت شما واقع می شود باید شما تایید نمایید که من حاضرم از معاهده با بارکزایی ها و سایر سرکردگانی که با آنها پیوند دارند تابعیت نمایم؛ اما اگر کدام بخشی از افغان ها خواسته باشد که قشون ما در اینجا باقی بمانند، من خودرا کاملاً آزاد احساس می نمایم و معاهده را که قبلاً، عقده کرده ام نقض کنم...

اگر غلجی ها و قزلباش از ما بخواهند که ما باقی بمانیم، بگذار فردا آنها آشکارا این را اعلام نمایند و ما از آنها طرفداری خواهیم کرد. بهترین ثبوت طرفداری آنها از ما، این است که امشب مقدار زیاد گندم برای ما ارسال دارند. اگر این کار را بکنند من به بارکزایی ها خبر میدهم که معاهده ما با آنها خاتمه یافته است...»

اگر اکبرخان از بازی دوگانه خبر شود چه میشود؟ با موجودیت کرکتر شکاک وی، و در

صورت چنین حالتی که اشخاص زیادی با این بازی جلب شده اند. باید تدابیری بعمل آورده شود تا سبب اغفال سردار شود. چطور باید این کار را انجام داد؟

ویلیام حي برای ابرازمحبت و علاقه فراوان به شاهزاده اکبر خان، شام ۲۲ دسمبر هدیهٔ شاهان

www.takbook.com

را بوی فرستاد. گادی با شکوه همسر خویش را که دو اسپ عالیشان به آن بسته شده بود. همچنان با یادآوری از حکایت لارنس که چطور اکبرخان به تفنگچه او علاقمندی نشان داده بود، مکناتن از تورن خواهش کرد تا هردو تفنگچه را بوی بدهد و آنرا نیز به شاهزاده ارسال کرد. لارنس در کتابچه یادداشت خود نوشت: طبعاً من شك داشتم که آیا می ارزد تفنگچه های خودرا بدهم، زیرا وقت طوری نبود که چنین سلاح های سودمندی را از خود دور کرد، اما من طبعاً نتوانستم خواهش شخص ویلیام حی را رد کم.

در اخیر روز ۲۲ دسمبر، در حالی که تا این وقت هیچیك از سرکردگان افغان درباره پیشنهاد انگلیس ها مطلبی را ابراز نکرده بود، در وقت غروب چند سوار به دروازۀ اردوگا ه آمدند. آنها به صدای محافظ جواب ندادند و از اسپ ها سه جوال بزرگی را به پایین انداختند و راه شهر را دوباره در پیش گرفتند. قوماندان نظام قراول دستور داد جوال ها را باز کنند. در بین آنها سه جسد قرارداشت. موهن لال اجنت های خودرا شناخت: محمدالله، عبدالعزیز وآشپز عبدالله خان مرحوم.

در همین وقت حادثۀ غیرمنتظرۀ بوقوع پیوست. محمد اکبرخان دو نماینده خودرا فرستاد. تورن سکیز نیز همراه آنها بود. تورن مذکور در زمان حمله بر مقر برنس از طرف افغان ها گرفتار شده بود. طرفداران اکبرخان را به اتاق انتظار بردند، اما سکیز به دفتر مکناتن رفت. او به مکناتن اطلاع داد که افغان ها مکتوب پسر دوست محمدخان را که دارای اهمیت فوق العاده است با خود آورده اند.

دست های ویلیام حی لرزیدند. چه خوب! او افغان ها را به دفتر خود دعوت کرده و به گفتار آهسته یکی از آنها که پیشنهاد اکبرخان را بیان میداشت گوش فرا داد:

«شاهزاده و غلجي ها با قشون انگلیسی متحد میشوند، "قلعه محمود خان " را که مرکز عمده یاغیان در راه بین شیرپور و بالاحصار میباشد اشغال میکنند، امین الله خان سرکرده آنها را اسیر میگیرند، سرش را میبرند و آنرا در مقابل پول هنگفتی به انگریزها روان میدارند. مکناتن با وسواس گره به ابرو افگند؛ افغان ادامه داد:

ـ سردار دستور داد، بگویم: شجاع الملك (مکناتن باخود گفت، لقب وی کجاست؟) شاه باقی می ماند. اکبرخان وزیرش باشد. انگریز ها میتوانند تا بهار در افغانستان باقی بمانند... و در آنوقت هرطوری که لازم میدانند. به این خاطر انگلیس ها باید به اکبرخان سه صد هزار پوند استرلنگ فوری بپردازند و هرسال چهل هزار پوند سترلنگ به وی تادیه کنند، تمام.»

www.takbook.com

مکناتن در همین لحظه دیدار نواب جبارخان را در غزنی بخاطر آورد. میشد که همان وقت موا فقه میکردیم و دوست محمدخان وزیر شجاع الملك میشد. اما برای چه پشت گذشته ها، گشت.

همهٔ اینها قابل قبول است. مکناتن دستها را بهم زد، بالای میز، قلم و دوات و کاغذ حاضر کردند، مکناتن با عجله گویی میترسد که مهمانان فکر خودرا تغییر دهند و بروند. به تهیه مضمون معاهده جدید پرداخت. به زبان فارسی نوشت و آنرا امضا نمود.

افغان ها خودرا خم نموده و سند را گرفته و قبل از رفتن با هم قرار گذاشتند که فردا طرفین معاهده کننده باید با هم ملاقات کنند و معاهده جدید را امضا کنند.

برف می بارید و می بارید و بسان کفن باغ ها را که در اطراف اردوگاه قرار داشت می پوشاند. در چنین حالت تصور کوه ها و کوره راه های آن که حتی در تابستان ها صعب العبور بود و دره های پربرف و کوتل های خوفناك، سبب احساس وحشت میشد.

سر ویلیام حی وقتی در اتاق تنها ماند درباره این موفقیت غیرمنتظره به تفکر پرداخت. خاصتاً چرا باید غیر منتظره باشد.

صبح روز بعد، سر ویلیام حی حتی تنزل مقام نمود و از جنرال الفنستون شخصاً دیدار بعمل آورد تا اورا دربارهٔ معاهده مخفی با اکبرخان مستحضر سازد. جنرال الفنستون با شك وتردید سر بزرگ و سفید خودرا شور داد و استفسار نمود که خان های دیگر بارکزایی در این توطئه چه نقشی را بازی می کنند؟ ویلیام حی جواب داد که آنها در آن اشتراك ندارند. مکناتن بدون آنکه حتی نظر جنرال را معلوم کند، مطالبه نمود که دو کندك با دو توپ جهت اشغال قلعهٔ محمود خان آماده شوند. مکناتن بعد از آنکه از نزد جنرال بازگشت دستور داد اسپ ها را آماده کنند تا برای ملاقات با اکبرخان برود. بر حسب معمول مکنزی، تریور و لارنس اورا همراهی میکردند و ده نفر سرباز به سرکردگی بریدمن لی گیت آنها را بدرقه میکردند.

همینکه از اردوگاه خارج شدند مکناتن با عصبانیت اظهار داشت:

- لعنت بر شیطان، اسپ را فراموش کردیم.

قبل از اینکه ویلیام حی بفکر اینکه چطور بتواند از اکبرخان تقدیر بعمل آورد، بیاد آورد که کسی برایش گفته بود که سردار از سمند عربی که به یکی از افسران قرارگاهش تورن گرانت

www.takbook.com

تعلق دارد خوشش آمده است. مکنزی مجبور گردید باز گردد تا اسپ را با خود بگیرد.

بالاخره دستهٔ سواران به محل موجود در کنار دریای کابل رسیدند. اکبر خان، محمد شاه خان،

سلطان خان، خدابخش خان و آزادخان که سرکردگان قبایل وطوایف بودند انتظار آنها را میکشیدند.

- السلام علیکم. احوال پرسی معمولی از هرد و طرف بعمل آمد.

مکناتن طبق عادت ابتکار را بدست گرفته و خطاب به شاهزاده گفت:

- سردارصاحب اینک برای شما اسپ گرانت صاحب را که از آن خوشتان آمده بود، آورده ام.

اکبرخان جواب داد:

- از شما تشکر میکنم، هم بخاطر اسپ و هم بخاطر تفنگچه های لارنس صاحب! می بینی آنها نزد من هستند.

زین پوش ها را هموار کرده و مذاکره کنندگان روی آن نشسته بودند. لارنس مانند دیگران ننشست بلکه روی يك زانو در کنار مکناتن قرار گرفت و آماده بود که در صورت ظهور کوچکترین خطری خیز بردارد.

در مقابل انگلیس ها، خوانین افغان جا گرفته بودند. جنگجویان افغان که با خوانین آمده بودند، بسیار نزدیک آمده و مکناتن نظر به اصرار لارنس مطالبه نمود که آنها دور بروند زیرا که مذاکرات مخفي بود. اکبرخان لبخند زد و اظهار داشت:

- بی جهت مضطرب هستید. همه ما در یک کشتی نشسته ایم و لارنس صاحب نباید مشوش گردند، و بدون آنکه انتظار بکشد مکناتن چه میگوید به اصل موضوع پرداخت:

- آیا صاحب آماده است موافقهٔ را که دیشب درباره اش صحبت شده مورد اجرا قرار بدهد؟

ویلیام حی به سرعت جواب داد:

- بلا شرط.

www.takbook.com

- مگر قبل از این هم ما با هم توافقی داشتیم؛ اما شما سعی بخرج ندادید که وعدهٔ خودرا عملی کنید...

لارنس متوجه شد که جنگجویان اکبرخان با علاقه زیادی جریان صحبت را تعقیب مینمایند.

اما اکبرخان اطمینان داد که "آنان با انگریزها در یک کشتی نشسته اند" و در همین وقت دست خودرا شور داد. مثلی که این حرکت زیگنالی بود که دربارهٔ آن افغان ها قبلاً موافقه نموده بودند. در همین لحظه اکبرخان و سلطان جان مکناتن را گرفتند و سعی کردند ویلیام حی را از بلندی پایین بیاورند، اما پاهای او از ترس از کار افتاده بود.

لارنس، مکنزی و تریور به سلاح دست بردند. در این وقت یکی از خان ها فریاد زد و بسوی شیرپور اشاره نمود و چیزی را نشان داد. اکبرخان تفنگچه خودرا از کمر کشید و صدای فیر شنیده شد و مکناتن بر زمین افتاد.

عساکری که با مکناتن آمده بودند، بجای آنکه بالاي افغان ها آتش باز کنند، با سراسیمگی خودرا به اسپ های خود رسانده و همگی بسوی اردوگاه فرار نمودند و تا آنجا حتی پشت سر خودرا نیز ندیدند. بریدمن لی گیت نیز از عقب تاخت.

لارنس دست به شمشیر برد، اما دست محمد شاه خان بسان دست پولادین مچ اورا فشار داد:

- اگر زندگی ات را دوست داری فوری دنبال من بیا!

از طرف شهر جمعیت بزرگ افغان های مسلح غوغا کنان نزدیك میشد. محمد شاه خان با بی حوصلگی اظهار داشت.

- عجله کنید.

در حالی که دست لارنس را محکم قایم گرفته بود، از تپه پایین میشد تا بالای اسپ خود سوار شود. لارنس را نیز با خود بر اسپ سوار نمود.

تمام این کارها چند لحظه را در برگرفت. لارنس که از کمربند محمد شاه خان قایم گرفته بود، ساحل دریای کابل را دید که با آفتاب شفاف زمستانی روشن میدهد. همچنین سربازانی را دید که با لباس های آبی در وادی پوشیده از برف کابل بسوی اردوگاه، انگلیس شتاب دارند. در ساحل لکه سیاه جسد مکناتن را دید که اکبرخان بر آن خم گردیده بود. یکی از خان ها، تریور

www.takbook.com

و مکنزی را به اسپ ها میکشاند. افغان های مسلح با تفنگ های جزائیلی، شمشیر، چوب، نیزه، بیل، تبر و کارد و غیره به جانب آنها در حالت دویدن بودند.

لحظهٔ بعد جمعیت هیجانی افغان ها اطراف اسپ محمد شاه خان را احاطه کردند و ده ها دست بسوی لارنس دراز شد. مردم با فریادهای خشم آلود مطالبه میکردند که با انگریزها تصفیه حساب شود. محمد شاه خان اسپ خودرا روی دوپا بلند کرد تا نفرها را عقب بزند. او نیز فریاد بلند برآورد و چیزی به جمعیت گفت. او موفق شد نفرها را از اسپ دور کند و اسپ را به چار نعل درآورد. بزودی غلام محی الدین خودرا به آنها رساند. در عقب غلام محی الدین، مکنزی قرار داشت که از کمربند غلام محی الدین محکم گرفته بود. در چهره اش خراشیدگی داشت و یك چشمش پندیده و پرخون بود.

www.takbook.com

از راه جگدلك:

لارنس و مکنزی را که از مرگ نجات یافته بودند بخانه محمدشاه خان بردند. نوکرهایش خاموشانه آب و کالا آوردند و در بسته کردن زخم ها کمک کردند. در جلو افسران پتنوس های مسی با چاینك هان داغ پر ازچای معطر و غوری پلو گذاشتند.

کولین مکنزی برای لارنس قصه کرد که تریور چگونه کشته شد. او با اینکه خودرا در پشت خان صحیح محکم نگرفته بود ویا اینکه اسپ از جمعیت مردم، رم خورده و دفعتاً با شدت جهید و او از پشت اسپ بر زمین افتاد و یك آدم بلند قدی که کلاه پوست بسر داشت براو فیر کرد. درکج گردشی، اسپ غلام محی الدین خان تکان خورده و مکنزی نیز افتاد و زیر پای جمعیت شد، نزدیك بود در همانجا از بین برود. محی الدین خودرا بکمک او رساند، اما اگر شخص اکبرخان نمی رسید و چارۀ اورا نمی کرد، حتما از بین میرفت. اکبرخان تفنگچه در یک دست و شمشیر بدست دیگر نفرها را عقب زد. او که حمله جمعیت را عقب زده بود به مکنزی که از طرف محي الدین کمك میشد تا بر اسپ سوار شود چیغ زد:

ـ شما میخواستید کشور ما را اشغال کنید، همینطور نیست؟

مکزی از لارنس استفسار نمود:

ـ او چه میخواست بگوید؟ چرا سر ویلیام حی را کشت و با قبول ریسک زندگی مرا نجات داد؟

در نیمۀ دوم روز، وقتی غبار شامگاهی بر شهر گسترده شد؛ پله های دروازه بشدت باز گردید؛ پیر مردی در دروازه نمایان شد. او که بر روی عصا تکیه مینمود، خودرا به مشکل نزدیك افسران رساند، دست خودرا گره نمود و فریاد زد:

ـ ما شما را به دهن توپ می بندیم. هر مرگ دیگری برای شما بسیار خوب خواهد بود...

به دنبال او محمد شاه خان داخل گردید، و به پیره مرد دلداری داد:

ـ آرام باشید امین الله خان عزیز! چنین قبول کن که آنها به دهن توپ بسته شده اند، آنان از چقوری به چاه افتاده اند. او امین الله خان را که گرفتاری و زندانی کردنش بزرگترین آرزوی مکناتن بود، با خود بیرون برد. بعد به اتاق برگشت و با قیافه میزبان با صمیمیت پرسید:

ـ تورن ها چه حال دارید؟

www.takbook.com

لارنس سعی کرد شوخی نماید:

- اگر بگویم که حال ما بسیار خوب است، شما باور نمی کنید. بهر صورت من زندگی خودرا مدیون شما هستم.

محمد شاه خان گپ اورا قطع نموده وگفت:

- آیا ارزش دارد در این باره صحبت شود. شما و همهٔ دوستان تان خود برای خویش جنجال خلق کردید و خود تان مقصر هستید.

مکنزی پرسید:

- سردار! تورن لارنس و مرا از مرگ حتمی نجات دادید، تریور از روی تصادف هلاك شد.

چرا مکناتن کشته شد؟

جواب او، آنها را به حیرت انداخت.

- هیچکس نمی خواست اورا بکشد.

- چطور، همه چیز در پیشروی چشم ما جریان یافت.

- آنچه اتفاق افتاد، انتظار آن نمی رفت.

... تقریباً یك هفته قبل سرکردگان بخانه ستارخان جمع شدند تا مشوره نمایند که چه قسم عمل کنند. لارنس صاحب باید آن روز را بیاد داشته باشد. زیرا او در آن وقت بصورت غیرمترقبه بخانه ستارخان آمد و دربارهٔ تفنگچه ها با اکبرخان صحبت کرد و داؤد خان نورزی برای اینکه لارنس صاحب را زود ببرد (بگذارخفه نشود) حاضر شد اورا همراهی کند. خان ها در آنوقت با هم فکر کردند که مکناتن باز از چیزی بو برده است. به این ترتیب در همان وقت برای همه روشن گردید که انگریزها نمی خواهند طبق معاهده عمل کنند.

وقتی میرمسجدی کشته شد؛ به آن چندان اهمیت ندادند. اما قتل عبدالله خان چشم های ما را راجع به زرنگی و حیله گیری انگریزها باز کرد. مراقبت بعمل آمد و چند نفر اجنت مکناتن صاحب از بین برده شد، اما او به بازی خود ادامه داد.

سرکردگان غلجی اطلاع دادند که مکناتن سعی دارد آنها را بخرد. از مذاکرات و توافق همراه

www.takbook.com

قزلباش ها نیز اطلاع بدست آمد. با آنهم یك تعداد خان ها امیدوار بودند که با انگریزها از راه صلح آمیز به توافق برسند. اکبرخان به آنها قناعت داد که این کار بی فایده است. اگر میخواهید متیقن شوید بفرمایید؛ من با انگریزها پیشنهاد اتحاد علیهٔ شما را میکنم و شما میدانید که من پسر امیر مخلوع هستم، یعنی دشمن آشتی ناپذیر آنها، اما آنها برای اینکه صرف در اینجا باقی بمانند و همین کار را میکنند و با من متحد میشوند. با هم فیصله نمودیم که این کار را امتحان میکنیم و مکناتن صاحب بلافاصله موافقه نمود. ما دانستیم که تمام معاهدات یك توت ارزش ندارد، آنوقت است که خواستیم اورا به مذاکره بخواهیم و طور گروگان بگیریم. ما هم به ریسك بزرگی دست زده بودیم، بزرگتر از شما، زیرا ملاقا ت تقریباً در نزدیکی اردوگاه انگریزها صورت میگرفت.

وقتی اکبرخان تلاش کرد مکناتن صاحب را با خود ببرد. او از جای خود شور نخورد. شاید از ترس یا اینکه بنابر علتی دیگر. در این وقت کسی از نفرهای ما دید که در اردوگاه، حرکات صورت میگیرد.

ما فکر کردیم که انگریزها سواره نظام خودرا اعزام میکنند. لحظات تعیین کننده بود. اگر چه از کابل جمعیت در حال آمدن بود، اما ممکن بود موفق نشوند و بموقع نتوانند برسند. فرصت برای بردن مکناتن باقی نمانده بود، پس چه باید کرد؟

نمیتوانیستیم یکی از عاملین اصلی و اساسی مصیبت های خودرا زنده رها کنیم. قبول کنید که این کار احمقانه بود. در این وقت بود که اکبرخان از تحفهٔ شما از تفنگچه شما لارنس صاحب استفاده نمود...

... خبر واقعه کنار دریا کابل بسرعت برق در پایتخت پخش گردید. اگر چه قبل از همه شجاع الملك از آن خبر یافت. در این روزها، یك لحظه هم دوربین از دست او جدا نمیشد و او همیشه در کلکین یکی از بلند ترین برج های حصار بسر میبرد. از آنجا بخوبی او مشاهده میکرد که در اردوگاه و راه هایی منتهی به شهر و حتی در حویلی های سرشناسان کابل، چه میگذرد.

شجاع الملك ملاقات لب دریا را با دقت ترصد میکرد. او قتل مکناتن را مشاهده کرد و دید که چه قسم خان ها از بین جمعیت خشمگین پریدند و افسران انگلیسی را با خود بردند. او در زندگی خود چیزهای زیادی را دیده بود و تجربه کافی داشت درك نماید که انکشاف چنین قضایا بالای سرنوشت وی نیز تاثیر دارد. اما اینکه با اردوی نامطمئن خود دست بکار شود یا مداخله نماید برایش مقدور نبود. این کار برایش به معنی آن بود که از بلندترین برج بالای

www.takbook.com

تخته سنگی خودرا پرتاب نماید. پس تنها یك راه برایش مانده بود و آن اینکه باید در انتظار نشست. اما تفصیل کوچك تراژدی مکناتن اورا علاقمند میساخت.

وزیر عثمان خان که از طرف او احضار گردیده بود، نتوانست بداند که فرمانروا از او چه میخواهد. گفتگو بین آنان چنین بود:

- حضور اعلیحضرت، مکلاتن صاحب را کشتند.

- دیدم، خودم مقصر هستم، باید شهر را می سوختاندیم و همه ساکنین آنرا به دار می آویختیم همه آنها بچه های سگ و آشوبگر هستند.

- زمستان فرارسید ه وبرای انگریزها مشکل خواهد بود.

- بلی، زمستان. سپاهیان آنها زیاد اند. سردی زیاد خواهد بود.

- عثمان خان، بعد با مکلاتن صاحب چه کردند؟

- میگویند، کدام جایی در شهر اورا پنهان کردند و چیفتان ها را با خود بردند.

- همه را نه،، یکی از آنها را کشتند و مکلاتن صاحب را سلامت بردند؟

- چطورسلامت؟ مرده اش را؟

اعلیحضرت حوصله خودرا از دست داد و بتندی گفت:

- بلی او زنده نبود، با او چه کردند؟

- اورا کشتند.

- راستی که تو احمق هستی عثمان خان، گوشهایش را بریدند یانه؟

- مثلیکه بریدند. وزیر با حیرت به شاه نگاه کرد.

اعلیحضرت به بالشت تکیه کرد، و گفت:

- خوب، باید اول این مطلب را میگفتی، تو هیچ مقصد را نمی فهمی. من میدانستم که گوشهایش را میبرند، مدت ها قبل به مکلاتن صاحب گفته بودم که گوشهای خودرا نگاه کند. گپ مرا

www.takbook.com

گوش نکرد، نتوانست گوش خودرا نگاه کند.

شجاع الملك پس از آنکه عثمان خان را رخصت نمود؛ برای مدت زیادی سر خودرا شور میداد و زیر زبان چیزی میگفت...

***

عساکر لی گیت خودرا به یك تاخت به اردوگاه شیرپور رساندند. آنها از اسپ ها به پایین پریده در حالیکه گپ یکدیگر خودرا قطع میکردند، حکایت نمودند که چطور جمعیت بی حد وحصر افغان ها بر آنها حمله نمودند. فقط فرار آنها را توانست نجات دهد.

تمام این قضایا آنقدر نزدیك به اردوگاه و در جریان روز صورت گرفت که هر بیننده میتوانست تمام جزئیات را ببیند. از این رو گفتار عساکر باعث تمسخر گردید. برعلاوه ساکنین اردوگاه چنان گیچ و درمانده شده بودند که گفتار فراریان را تقریباً نمی شنیدند.

اما جنرال الفنستون و معاونینش مرگ مکناتن را قاطعانه رد کردند. در اردوگاه رسماً اعلام داشتند که سرویلیام حی با همراهانش جهت ادامه مذاکرات به شهر رفته است.

از سوی شهر صداهای شادی و سرور و صدای فیر بگوش میرسید. شب به جنرال الفنستون خبر دادند که سرکردگان افغان مطالبه مینمایند که انگریزها مطابق به معاهد ه شهر را ترك گویند.

دونفر نماینده اکبرخان با این مطالبه آمدند؛ آنها اظهار داشتند که: سرداران شان باور خودرا بدرستی قول " انگریزها" از دست داده اند، از این سبب میخواهند که افسران زن دار با فامیل ایشان به قسم گروگان به آنها تسلیم شوند. الفنستون بلافاصله دستور داد جگرن تیین داوطلبان را پیدا کند و به آنها وعده بدهد که هریك ماهانه دوهزار روپیه بدست خواهند آورد. بجز بریدمن وینسنت، کس دیگری به این پیشنهاد حاضر نگردید.

مذاکرات نمایندگان اکبرخان در تمام طول روز ۲۵ دسمبر ادامه یافت. جنرال تمام امور سیاسی را به جگرن ایلدر پاتنجر سپرد که تا هنوز از زخمهای که در چاریکار برداشته بود، علاج نیافت بود.

ماموریت دشواری به دوش پاتنجر قرار گرفت. جیره ای که به ساکنین شیرپور میدادند هنوز هم کمتر گردید و نجات از سردی ممکن نبود. همه چیزهایی را که قابل سوختاندن بود، مدتها

www.takbook.com

قبل سوختانده و حالا به خاکستر مبدل شده بود.

وقتی جگرن پاتنجر با جملات پر طمطراق از ”شرافت“ امپراتوری برتانیا یاد نمود و بیان داشت که نمی تواند به چنین تسلیم ننگین تن در دهد؛ افغان ها تمسخر خودرا نپوشاندند و در مقابل مسوده معاهده ای را که به فارسی آماده کرده بودند به او دادند.

اولین سطور معاهده چنین بیان میداشت: «خروج قوا سریع خواهد بود، قشون برتانوی که در کابل، غزنی، قندهار و جلال آباد است، بلاتاخیر به هندوستان حرکت خواهند کرد؛ دوست محمدخان با فامیلیش امکان بازگشت به وطن را پیدا میکند، و گروگان های تسلیم داده شده به افغان ها ضمانت برگشت او خواهد بود.»

خزانه و توپخانهٔ انگلیس به جز شش میل توپ باید به افغان ها تسلیم داده میشد. پاتنجر از خشم لب های خودرا گزید و پیشنهاد را رد نمود.

به او اطلاع رسیده بود که قوای کمکی از هندوستان به افغانستان حرکت کرده است و پاتنجر مصروف آن گردید که پلان های بسازد. باید در بالاحصار جابجا شد و تا بهار مقاومت کرد. تصمیم عالی بود، اما غیر واقعی. چطور ممکن بوده جلو چشمان دشمن قویاً مسلح، توپ ها را از شیرپور به بالاحصار انتقال داد. اگر توپ ها در اردوگاه گذاشت شود، از توپچی بالاحصار که مهمات ندارد، چطور استفاده نمود؟

شورای نظامی که مرکب از دگروال شلتون، دگروال انکیتیل، دگروال چمبرس، تورن گرانت و تورن بیلیو بودند، پلان پاتنجر را رد کردند. دگروال شلتون آنها را در ”پراکتیک غیرعملی“ خواند. چند روز دیگر نیز در گفتگوهای بی ثمر گذشت.

در روز اول سال نو ۱۸٤۲ بالاخره موافقه صورت گرفت و مهرهای هژده نفر سرکرده های افغان متن آنرا مزین ساخت. اردوی انگلیس باید به همراهی سرکردگان با صلاحیت افغان ها بسوی سرحد براه می افتاد تا در راه به موانع مواجه نشود. زخمی ها و بیمارها میتوانند تا صحت یابی شان در پایتخت باقی بمانند و بعد به هندوستان بروند و با آنها سلوك نيك صورت خواهد گرفت و با احترام اعزام خواهند گردید.

توپچی ها چطور؟ به انگلیسی ها اجازه داده میشود، نه میل توپ را با خود بگیرند و این بیشتر از حد کفایت است. سلاح و مهمات دیپوها به افغان ها انتقال داده شود و این به عنوان علامت دوستی خواهد بود.

www.takbook.com

روز ششم جنوری سال ۱۸٤۲ عقب نشینی گارنیزیون انگلیسی از گارنیزیون شیرپور کابل شروع گردید. شانزده هزار نفر از اردوگاه شیرپور براه افتاد که از جمله چهار ونیم هزار آن سرباز و افسر و بیش از دوازده هزار ملازم وعمله وفعله خدماتی بودند. زن ها و اطفال در این محاسبه شامل نبودند.

قدرت اساسی محاربوی عقب نشینی کنندگان را غند ٤٤پیاده ملکه تشکیل میداد. شورای نظامی گارنیزیون خط السیر عقب نشینی را آماده ساخت که از معبر خورد کابل، تیزین و دره جگدلك به جلال آباد امتداد می یافت. جلال آباد هنوز در تصرف گارنیزیون انگلیس با قوماندانی جنرال سیل بود.

انگلیس ها با نقض تعهد، یعنی نگذاشتن تمام مهمات در شیرپور، از همان آغاز خود را از امنیت محروم ساختند که رهبران افغان تحت سرکردگی اکبرخان آنرا بعهده گرفته بودند.

و اما شخص شاه کجابود؟ مثلیکه از تاج و تخت پدران خود صرف نظر کرده و در قطار بارو بنه انگلیس ها جا گرفته بود؟

نه، جای بسیار تعجب است که او این بار از خود دلیری غیرعادی نشان داد و در بالاحصار باقی ماند. شجاع الملك امیدوار بود که با خروج انگریزها میتواند با خوانین افغان زبان مشترك بیابد. آخر او نیز سدوزایی بود و بازماندۀ مستقیم مؤسس امپراتوری درانی ها و احمد شاه. آیا خوانین افغان این موضوع را در نظر نمی گیرند؟

شجاع در کابل باقی ماند اما تقریباً تمام اردویش همراه با سرقوماندان دگروال انکیتیل داخل قطار گارنیزیون کابل انگلیس ها گردید. نباید گفت که شجاع الملك برای حفظ اردوی خود تلاش نکرد، قبل از حرکت به انکیتیل نامه فرستاد و در آن سرقوماندان را به باد ملامت گرفته بود. این نامه بی جواب ماند.

عقب نشینی کنندگان در ابتدا با حفظ نظام رفتار حرکت میکردند. آوانگارد ”پیشدار“ که قوماندہ آنرا انکیتیل بعهده داشت از غند پیاده ٤٤ ملکه، یك دستۀ از سواره نظام شاه و سه توپ کوهی تشکیل گردیده بود. قوای اصلی را که از سپاهیان و سواره نظام هندی تشکیل گردیده بود، شلتون قوماندہ می نمود. ”عقب دار“ از دو کندک پیاده کمپنی "هند شرقی" و شاه شجاع، غند سواره با اسلحه خفیف و چهار توپ تشکیل گردیده بود و فرماندهی آنرا دگروال چمبرس به عهده داشت. اما در روز دوم رفتار این نظام برهم خورد. یاغیان قسمت اصلی عقب دار را

www.takbook.com

که عملاً کدام مقاومتی از خود نشان نداده و با سراسیمگی فرار نمود، از بین بردند.

سپاهیانی که اکثریت بزرگ را در قوای نظامی عقب نشینی کننده تشکیل میدادند، دسپلین نظامی را فراموش کرده و به سوختاندن البسه و اشیای شخصی پرداختند تا خودرا از خنك نجات دهند. دربارهٔ مقاومت منظم در برابر حملات پیهم و برق آسای یاغیان که به قطارهای عقب نشینی کننده وارد می شد، اصلاً کسی فکر نمیکرد. سپاهیان بطور دستجمعی و انفرادی بر غازی ها فیر میکردند. غازی ها گارنیزیون عقب نشینی کننده را در مناطق صعب العبور تحت فشار قرار میداد.

جنرال الفنستون و دگروال شلتون با ظاهرشدن دسته جدید و بزرگ افغان ها پیشروی شان، از حیرت گیچ شدند. اما دسته افغان ها آهسته حرکت میکرد و کدام عمل خصمانه از خود نشان نمیداد. بزودی در دوربین به روشنی دیده شد که در جلو همه سواری با متلزمینش در حرکت است. او وزیر اکبرخان بود. پاتنجر که مسئولیت امور سیاسی بعهده وی بود بعد از آنکه مطمئن گردید که دسته مذکور در صدد دشمنی نیست، تورن سکینر را برای مذاکره با افغان ها فرستاد. تورن از عدم موجودیت دسته امنیتی شکایت کرد. اکبرخان اظهار داشت:

ـ انگریزها خود شان در این کار مقصر اند.

صبح روز بعد اردو درحالی که چند صد جسد مرده را بر زمین یخ زده اطراف گاه سرراه گذاشت، سعی کرد به جلو برود. افرادی که از گرسنگی و سردی بجان رسیده بودند، بابی علاقگی و بی حالی تمام میدیدند که نفر پهلویش می افتد، اما اورا کمك نمی کرد. در پیشرو خورد کابل قرار داشت، درهٔ تنگ و عمیقی که دارای پنج میل طول بود. در قسمت دخول آن دستهٔ سواران افغانی پیدا شد و راه انگلیس ها را سد نمود. صفوف جلوی غند ٤٤ سرنیزه ها را بکار انداخته و پس از زد وخورد کوتاهی افغان ها به عمق دره عقب نشینی کردند، اما سرکردهٔ آنها که دارای ریش سیاه واندام ورزیده بود، اسپ خودرا ایستاد کرد. او هدف خوبی را تشکیل میداد، اما مثلیکه نمی ترسید. تورن لارنس خودداری نتوانست و بطرف او پیشرفت و پرسید:

ـ مدت زیادی ما را تعقیب خواهید کرد؟

او با چشمان مملو از کینه به تورن نظر انداخت و اظهار داشت:

ـ شما را در همه جا تعقیب خواهیم کرد. اسپ خودرا قمچین زده وجهید.

www.takbook.com

با آنهم اردو به جلو پیش میرفت. معبرها با توقف های طولانی و برخوردها با غازیان طی میشد. آنهایی که مقاومتر بودند بیشتر تاب می آوردند و مهمتر از همه، ثروتمندها که ذخایر مهمات و خوراك بیشتر داشتند.

بالاخره صفوف عقب نشینی کنندگان که شدیداً ضربه دیده بودند، خودرا به قسمت خروجی دره خوردکابل رساندند. نیروهای ضربتي انگلیسی روزبروز ذوب می شدند. در غند ٤٤ دوصد نفر و در هریك از چهار کندك پیاده هندی در حدود یکصد و بیست نفر، در قطعات غیرمنظم منجمله در غند پنج سواری خفیف یکصد وهفتاد نفر باقیمانده بودند و در پیشرو هنوز هفتاد میل فاصله مانده بود.

اکبرخان، تورن سکیز را که در جمله گروگان ها نزدش قرارداشت پیش جنرال فرستاد و پیشنهاد نمود که در زمان تعقیب، اطفال و زن ها را تحت حمایت او بدهد. الفنستون موافقه نمود، اما دستور داد که شوهران نیز با زنان همراه باشند. در نتیجه یک تعداد افسران با فامیل ها، لیدی سیل و لیدی مکناتن به قلعهٔ کوچك مقر اکبرخان انتقال داده شدند.

بروز دهم جنوری، بقایای اردوی سند به تنگی تاریکی رسیدند. به درهٔ کوچك اما بی اندازه دور از تصور تنگ. گذشتن از آن فقط با زنجیر خپور ممکن بود و بس. در قله ها تیرزنان افغان جا گرفته بودند، مفرزهٔ انگلیس که پیشرانده شده بود، از دره گذشته و آخرین توپ کوهی را جابجا کرد، بعد حرکت قسمت اصلی قطار را حمایه نمود.

برتانوی ها از دهانه دره جنگ کنان گذاشتند و اجساد زیادی از خود بجا گذاشتند. در نه خیمه ای که برای معبر برپا شده بود چهارصد نفر پیاده و سواره و پنجاه نفر توپچی موجود بود، این تعداد دوبار کمتر از تعدادی بود که صبح بحرکت درآمده بودند. قطعات کمکی نیز وضع مشابه را داشت.

وقتی اکبرخان از رویداد وقایع اطلاع یافت، نفرهای خودرا دنبال سرکردگان دسته جات مهاجم بر انگلیسی ها فرستاد. پس از یك ونیم ساعت آنها به همراهی یك تعداد سوار که با تفنگ های جزائیلی مسلح بودند، بازگشت نمودند. اکبرخان به استقبال آن ها برآمد، از آنها خواهش نمود پیاده شوند. در اتاق تنگ و تاریك تورن لارنس نیز موجود بود و تا این وقت با سردار صحبت میکرد. او در بین مهمانان آدم ریش سیاهی را که با وی مصافحه نمود، شناخت. آنها در نزدیك خورد کابل چند کلمه با هم رد و بدل کرده بودند. از اینکه سردار از او خواهش نکرد تا اطاق را ترک کند، پس لارنس نیز در اتاق باقی ماند و با دلچسپی به صحبت حاضرین گوش داد.

www.takbook.com

آنها به زبان فارسی صحبت میکردند و ندرتاً کلمات پشتو را که برایش کمتر قابل فهم بود، به زبان می آوردند.

اکبرخان آغاز سخن نمود:

- من از شما خواهش کردم اینجا جمع شویم تا دربارهٔ موضوع مهمی صحبت کنیم. انگریزها میروند، ما به آنها وعده دادیم تا آنها را در این راه کمك کنیم. لازم است که آنها هرچه زود تر حدود کشور مارا ترك بگویند. شما مانع این کار میشوید، شما کی هستید و چه میخواهید؟ من محمد اکبر، پسر دوست محمدخان هستم تو خودت را معرفی کن ؛

آدم ریش سیاه اظهار داشت:

- سردار ما ترا می شناسیم. آیا لازم است ما را بشناسی، ما مردم ساده ای هستیم. نام من صمدخان است. از همین منطقه می باشدم. از تیزین، ما غلجی ها مانند سایر افغان ها در زمان پدرت آرام زندگی داشتیم، کشت مینمودیم و مواشی نگاه میکردیم. دو سال قبل مستوفی شجاع الملك نزد ما آمد، آنقدر پول خواست که نه تنها تمام مایلزم ما آنرا پوره نمیکرد بلکه اگر خودرا با فامیل های خویش میفروختیم، بازهم پوره نمیشد. من آدم تند خویی هستم، نتوانستم خود داری کنم. بجان مستوفی افتادم.

اکبرخان با خموشی گوش میداد.

- او گریخت. اما بزودی دوباره آمد، اما نه با سربازان این شاه احمق، بلکه با عساکر انگریزی؛ نیم تیزین را به آتش کشیدند. جنگ با آنها بی مفهوم بود. دو پسرم شهید شد. لازم بود منتظر فرصت مناسب باشم و حال این فرصت بدست آمده است و سردار در کار ما مداخله نکن! حتی اگر سایه تو از کابل تا جلال آباد هم پهن شود نمی توانی جلو تصفیه حساب ما را با

انگریزها بگیری.

- خوب، تیزینی، ما با هم گپ میزنیم.

اکبرخان روی خودرا بطرف مهمان دیگری که قد بلند و خطوط باریکی در چهره داشت گشتانده وگفت:

- تو بنظرم آشنا می آیی.

www.takbook.com

- سردار حافظه ات قوی است. تو یقیناً مرا دیده ای، پس از ملاقات با شما با تفنگ جد خود در کوه ها سرگردانم، جزائیلی میل دراز را که قبضه صدف کاری داشت به اکبرخان پیش نمود.

- مقصدت را نمی دانم. اما تفنگ خوبی است، با ارزشتر از آن پیدا نمی شود.

- درباره دقیق بودن اصابت مرمی آن هیچگونه شکایتی ندارم، من برای خودم "تو" میگویم، اما برای تفنگم، "شما "خطاب میکنم. به همین ترتیب سردار، من هم غلجی هستم بسان صمد خان عزیز. نام محمد نذیرعلی است، طایفه ما از مدت ها قبل به سوداگری کاروانی مصروف است. شما خیلی ها قبل با من ملاقات کردید. چهار سال گذشت. خودت بالای فیل سوار بودی و من بالاي اسپ، تو به محلی که از اینجا دور نیست آمدی تا از سکندر برنس انگریزی استقبال کنی و اما من به غضب خدا گرفتار شوم، راه بلد اصلی او بودم. تمام حاضرین به شمول لارنس، با دقت به محمد نذیر علی گوش داده بودند.

اکبرخان سر خودرا حرکت داده و گفت:

- درست، پس چرا میگویی به غضب خدا گرفتار شوی؟

- باید من چنین بگویم. زیرا من بودم که سکندر برنس را به اینجا آوردم. او دیگران را. پس من مقصر هستم. وقتی دانستم که انگریزها با مردم ما چه میکنند و این گدیگک بالاحصار برای چیست، نتوانستم خودداری کنم. تفنگم را چرب کردم و به کابل رفتم. فکر کردم سکندر برنس را نشانه بگیرم و اگر خودم هم بمیرم کفاره گناه خودرا کرده باشم.

اکبرخان با لبخند گفت:

- بدون توهم به حسابش رسیدند.

- بلي و حالا مکلف هستم همراه با مردم خویش سرزمین مقدس مانرا از لوث وجود انگریزها پاك کنم. و میدانی سردار، مرا وادار نکن که تفنگ را بر زمین بگذارم، بی فایده است. مرا صمدخان و قاطعیت او خوشم می آید که میخواهد یك انگریز هم از پیشش خطا نخورد.

- اما ما با هم تعهد کردیم، آنها میروند و دوباره نمی گردند. از اینجا میروند، از غزنی و قندهار و جلال آباد نیز میروند. آنها سزای اعمال خودرا دیده اند. بلی و ببین که از ما نیز کشته میشوند و به همه بگویید که معبرها را باز کنند.

www.takbook.com

صمد با قاطعیت اظهار داشت:

- نه سردار، ما (او این کلمه را بطور ثقیل ادا نمود) با آنها معاهده نه بسته ایم. باتو هم تعهد نخواهیم کرد. اگر از آنها پشتیبانی کنی، نباید با گرگ دنبه خورد و با چوپان گریه کرد. او بسوی دروازه رفته با اشاره محمد نذیرعلی را دعوت کرد که به دنبالش برود. اکبرخان از آنها خواهش کرد باقی بمانند تا با هم غذا بخورند. صمدخان تورن را نشان داده و گفت:

- با او نان بخور، ما چوپان هستیم نه گرگ.

آنها کمی خودرا در برابر سردار خم کرده و از اطاق خارج گردیدند. اکبرخان خاموش گردید، و بعد روی خودرا بطرف لارنس گشتانده وگفت:

- دیدی، اینطور است. کسي بالاي شان قهر شده نمی تواند. آنها حق بجانب هستند، شما بدبختی وغم زیادی را برای ما آوردید. چطور آنها را میتوان وادار کرد؟

تورن اظهار داشت.

- بلی، مثلیکه تا جلال آباد تعداد بسیار کمی زنده برسند. سردار بطور تسکین دهنده اظهار داشت:

- چیزی نیست، شب سعی میکنیم با جنرال های شما مذاکره کنیم. فردا صبح سرکردگان غلجی می آیند. اشخاصی که در معبرها و در امتداد دریای سرخاب هستند از آنها تابعیت مینمایند.

پس از عبور از تنگی تاریک و هفت کوتل، از جمله سربازان و افسران انگلیسی کمتر از دو صد نفر باقی ماند.

شامگاه جنرال الفنستون، شلتون و ترجمان جانسون برای مذاکره نزد اکبرخان آمدند. در هوای

آزاد در يك گوشه دره که در آنجا باد نمی وزید، قالین ها را فرش کرده بودند. الفنستون و همراهانش آنقدر گرسنه بودند که بدون آنکه منتظر صلاح شوند بلافاصله به نان خوردن پرداختند. بعد از نان، چای تیره و معطر با کشمش، خربوزه خشك واشتق رسید. وقتی مهمانان سیر گردید و نوکرها آب برای دست شستن آوردند، اکبرخان خطاب به انگلیس ها گفت:

- سردارها، حتی طفل هم میداند که وضع شما یأس آور است. من مطالبه میکنم که جرنیل و شما "روی خودرا به شلتون نمود " نزد من به حیث گروگان بیایید. من خودم با رهبران غلجی

www.takbook.com

مذاکره میکنم، من منتظر آنها هستم.

الفنستون سعی کرد ایستاده شود، در ضمن آن اظهار داشت:

اجازه بدهید، اعلیحضرت مهربان، اجازه بدهید. آیا چنین چیزی را ممکن است به یك نظامی پیشنهاد کرد؟ من سرباز وافسر دارم. نباید آنها را ترك گفت. چه قسم میتوانم برای آنها این مطلب را توضیح بدهم.

اکبرخان سخنان او را قطع کرد و گفت:

- زمانی که میتوانستید برای آنها توضیح دهید که چرا آنها را به اینجا می آورده اید، حال نیز میتوانید این مطلب را نیز برای شن تفهیم نمایید.

الفنستون مقاومت خفیفی نموده و گفت:

- نه، نه، چطور شده میتواند، من به دگروال انکیتیل گفتم که زود بر میگردیم. و این نسبت به او خیانت خواهد بود.

اکبرخان لبخند زنان افزود:

- جرنیل سردار، تاریخ آمدن انگریزها به افغانستان چنان خیانت هایی را میشناسد که به مقایسه آنها عمل شما بحساب نخواهد آمد.

الفنستون مهربان خشمگین گردید و گفت:

- نباید بالای آدم پیری خندید، از عمر من چیزی زیاد باقی نمانده و نمی خواهم شرف نظامی خودرا آلوده بسازم.

اکبرخان اعتراض کرد.

- شرف نظامی! دربارهٔ کدام شرف نظامی گپ میزنی، سردار جرنیل، من ریش سفید شما را احترام میکنم. در مشرق زمین همیشه به پیران احترام دارند، اما **وقتی به یادم می آید که در برابر چشمم یکی از قوماندانان انگریزی قرار دارد، بلافاصله خاطره شهرها و قریه های ویران شده، صدها نفر کشته و بالاخره پدر بدبختم که هیچ بدی با شما نکرده بود، در ذهنم مجسم میگردد...**

www.takbook.com

اکبرخان سعی کرد بر خود مسلط شود.

- اینک سردار جرنیل، در نزدیك اینجا برایتان خرگاه زده شده است، به آنجا بروید، استراحت کنید و در همین دقایق خوانین غلجی نزد من میرسند، بشنوید که ما درباره چه صحبت خواهیم کرد.

حقیقتاً انگلیس ها هنوز نتوانسته بودند که جابجا شوند که صدای پای اسپ ها و همهمه بگوش رسید. جانسون که در نزدیك دروازه خرگاه، جابجا شده بود با پسپسک برای الفنستون و شلتون چیزی را که بین اکبرخان وغلجی ها صحبت میشد، قصه مینمود.

سردار، مانند صحبتش با صمدخان ومحمد نذیرعلی، اصرار مینمود که انگریزها آزادانه بروند. اما رهبران غلجی روی نظر جنگجویان خود پافشاری مینمودند و پیشنهادات سردار را رد میکردند. اکبرخان سعی کرد آنها را قانع بسازد.

- آنها میگویند که با هیچ پول و پاداشی نمی خواهند مارا عفو کنند. میدانید که آنها به وی چه جواب میدهند. ما آماده بودیم سکندر برنس را حتی در همان زمانی که تنها آمده بود از بین ببریم، زیرا متیقن بودیم با بازگشتش به هندوستان، اردوی انگریز را به اینجا می آورد و سرزمین ما را اشغال میکند. آیا پدر تو نبود که ما را نگذاشت که این کار را بکنیم؟

جنرال در تاریکی بر خود صلیب کشید، وگفت:

ای خدا! چیزی که رضای تو باشد.

شلتون پرسید:

- اکبرخان چه میگوید؟

- حال دستی... تمام گپ های اورا نمی دانم... گاهی به فارسی و گاهی به پشتو گپ میزنند که من چندان نمی دانم. سردار دولك روپیه را به آنها پیشنهاد میکند... بد نیست. زیرا این دوازده هزار پوند سترلنگ میشود تا آنها ما را آرام بگذارند... خان ها گفتند که با هم مشوره میکنند... دور شدند... با هم مشوره میکنند... بازگشتند... نه. برای ما هیچگونه پولی لازم نیست!

اکبرخان بزودی پیش انگلیس ها آمد و گفت:

- سردار جرنیل، خان ها خون شما را میخواهند و من نمی توانم با آنها مناقشه کنم. اگر من هم

www.takbook.com

بجای آنها میبودم همین کار را میکردم. از این رو من به شما سه نفر نه تنها پیشنهاد می کنم که باقی بمانید. (به قسم گروگان) بلکه بقیه قشون تان را هم به اردوگاه من انتقال بدهید. من نفرهای خودرا نزد نفرهای شما میفرستم تا آنها را بر اسپ ها سوار کنند و اینجا بیاورند. در غیر آن تمام شان را میکشند. الفنستون بفکر فرورفت و پس از مکث طولانی سر خودرا به علامت نفی حرکت داد:

ـ آنجا چنین وضعی بوجود می آید... فرضاً شما ده ها نفر را می آورید... بالاخره صد ها نفر را و اما باروبنه چطور خواهد شد. چگونه بین آن تفکیک خواهید کرد؟ نه ممکن نیست. اجازه بدهید من بروم و بجای خود دگروال انکیتیل را بفرستم.

اکبرخان اعتراض نمود و اظهار داشت:

ـ این کار ناممکن است، در آنجا هیچ کار مفیدی نمیتوانید از پیش برید. جگدلک در پیشرو قرار دارد. اکبرخان نمدی را که به دروازه خرگاه، آویخته شده بود عقب زد، شنید که از سوی اردوگاه انگلیس ها صدای فیر بخوبی شنیده میشد. اکبرخان رفت و آنها خودرا در خیمه خفقان آور چنان حس کردند که گویی در گورستان باشند.

پسر دوست محمدخان بزودی بازگشت و اطلاع داد که سرکرده بارکزایی ها را نزد یاغیان فرستاد و برای آخرین بار خواهش نمود تا آتش را قطع کنند اما او دست خالی برگشت.

الفنستون با شلتون و جانسون در اردوگاه اکبرخان باقی ماندند. در درهٔ جگدلک دستهٔ مرکب از نفرهای ضعیف وناتوان با آتش قوی جنگجویان افغان که در قله ها جابجا شده بودند، مقابل گردیدند. در زد وخوردهای بیرحمانه که اغلب به جنگ های تن به تن تبدیل میشد، دگروال انکیتیل، قوماندان سواره نظام برتانوی، دگروال چمبرس، یاور الفنستون، جگرن تیین، قوماندان توپچی سواره نظام، تورن نیکول و بسیاری دیگران سرهای خودرا از دست دادند. از درهٔ جگدلک صرف شصت وپنج نفر تیر شده توانست، بیست نفر افسر و چهل و پنج سرباز.

تا جلال آباد تقریباً بیست و پنج میل فاصله باقی مانده بود، انگلیسی ها تصمیم گرفتند تا به گروپ های خورد خورد تقسیم شوند تا بصورت پنهانی خودرا به استحکامات آنجا برسانند. همینکه آماده شدند براه بیافتند دیدند که تورن سوتر خودرا با تکه بسته میکند. خنك خورده یا اینکه عقل خودرا ازدست داده است.

ـ تورن چه میکنید ؟

www.takbook.com

- بلی، میدانید که بیرق وردار را کشتند. من بیرق را از چوب جدا کردم...

یکی از رفقایش اظهار داشت:

- بلی و شما قهرمان هستید تورن. از همه خواهش میکنم که ایستاد شوند و سه بار به افتخار تورن سوتر "هورا" بکشند که در چنین لحظه دشواری هم شرف ملی خودرا فراموش نکرده است و بیرق را نجات داده است.

هنوز افسران و سربازان موفق نشده بودند که "هورای" عنعنوی خودرا بجا آورند که سوتر به توضیح پرداخت:

- آقایان مقصد من آن نبود، این تکه رنگ تیز دارد. از دور دیده میشود. من با خود فکر کردم وقتی افغان ها آنرا ببینند و فکر میکنند که قوماندان مهم هستم، بالاي من فیر نخواهند کرد. مرا خواهند بخشید تا پول بدست آورند.

همه خاموش گردیدند.

آنها از راه های مختلف بسوی جلال آباد براه افتادند...

www.takbook.com

پایان ماجرا

در یکی از روز های جنوری سال ۱۸٤۲ سواری خودرا به دروازهٔ حصار جلال آباد که در آن گارنیزیون انگلیسی تحت فرمانده جنرال سیل قرار داشت، رساند. سوار بمشکل توانسته بود خودرا روی اسپ قایم نگاه دارد. بالای دریشی افسری قشون سلطنتی برتانیای کبیر چپن چرکین افغانی را پوشیده بود؛ چهره پاره پار اش را موهای مجعدی پوشانده و در گونه اش زخم عمیق خون آلود موجود بود. دست سردش با لرزش قبضهٔ شمشیر شکسته را فشار میداد.

در چند قدمی دروازهٔ حصار، اسپ او که ناتوان تراز صاحبش بود سکندری خورد و سوار گویی بیجان است، بالای گردن اسپ افتاد. محافظین دروازه خودرا به او رسانده و اورا به ساختمان نظام قراول انتقال دادند. ناشناس بیهوش بود. جراح لشکر گرد وخون چهره زخمی را با احتیاط پاك نموده و دفعتاً صدای حیرت آوری برآورد:

- خدای من، این شخص بیلی است!

شخص دراز کشیده ضجه کشید. دکتور که از هیجان به نفس زدن افتاده بود برای حاضرین توضیح داد:

- آقایان این دکتور ویلیام برایدن است؛ جراح غند پیاده هندی ها.

زخمی که بیحال گردیده بود ناله خفیفی نموده و چشمان خودرا باز کرد، افسرانی را که در اطرافش ایستاده بودند از نظر گذشتاند و گفت:

- شرف... بیرق ها... ارد وی ما در افغانستان...

نیرویش بیش از این یاری نداد، سرش به سینه افتاد.

وقتی برایدن بهوش آمد، دربارهٔ تباهی گارنیزیون کابل حکایت کرد و گفت اگر چند نفر محدودی را که در اردوگاه اکبرخان به عنوان گروگان قرار داشت در نظر نگیریم، او یگانه شخصی است که از تمام اردوی الفنستون نجات یافته بود...

جنرال سیل با هیجان اضطراب آلودی اظهار داشت:

- چطور شده میتواند، یگانه نفری باقی مانده... ببین در آنجا تقریباً یك اردوی بیست وپنج هزار نفری وجود داشت.

www.takbook.com

او با عصبانیت ادامه داد:

- الفنستون، شلتون، انکیتیل و چمبرس کجا هستند و مامورین شایستهٔ امور سیاسی ما کجا هستند..؟

در اواخر ماه جنوری ۱۸٤۲ خبر مربوط به سرکوب اردوی برتانوی به کلکته رسید. کالوین اطلاعات واصله را با چهره عبوس به گورنرجنرال گزارش داد. اما خونسردی همیشگی جناب لارد اوکلند این بار نیز حفظ گردید. خبر مربوط به سرنوشت اردوی سند به لندن ارسال گردید و این گویی آخرین خبر گورنرجنرال اوکلند بطور رسمی بود. زیرا قبلاً در سپتمبر ۱۸٤۱ حکومت در لندن تغییر کرده بود و کابینهٔ روبرت پیل به اقتدار رسید و اوکلند از هندوستان خواسته شد.

داکتر برایدن نیمه جان، یگانه بازماندهٔ اردوی بیست و پنج هزار نفری برتانوی

اوکلند، در ماه فبروری سال ۱۸٤۲ صلاحیت های خودرا به جناب لارد ایلنبور که تا آنوقت رئیس کمسیون کنترول بود انتقال داد. مراسم مجللی وجود نداشت. اوکلند نه کدام انتی پاتی ”کراهت“ خاص تبارز داد ونه هم سمپاتی زیاد نشان داد. او آدم مهربان و صلح دوست بود. اگر قضایای افغانستان را در نظر نگیریم، فکر میشود. او آدم آرامی بود و این آرامی و خونسردی اورا مامورین کمپنی معظم «هند شرقی» ارزش میدادند. او به همراهی خواهران

www.takbook.com

و برادرزاده خود اسبورن رفت که با بدست آوردن هر فرصت همان یگانه سوالی را از او بعمل می آورد؟

- چطور عمو جان، من حق بجانب نبودم که با پروژه های افغانستان پالمرستون خانگی شما مخالفتم میکردم. و بصورت تغییر ناپذیری همان یك جواب را نیز میشنید:

- بگذار و باز تو پشت گپ خود شله هستی. مکناتن بیچاره هلاك شد و درباره مرده ها گپ بد گفتن گناه است.

اعلیحضرت شاه شجاع الملك که در کابل جایی که همه اورا تحقیر میکردند و از او نفرت داشتند، باقی مانده بود و در پشت هفت قفل بالاحصار نشسته بود. دروازه های بالاحصار تنها زمانی باز میشدند که خبر رسان ها را اجازه دخول یا خروج بدهند. شاه به رهبران شورش مقام های عالی را پیشنهاد کرد. برای محمد زمان خان پست وزارت، برای امین الله خان لوگري لقب نایب و پست معاون وزیر را و بالاخره برای اکبرخان پست سرقوماندانی را.

بصورت غیرمترقبه سراپای شجاع الملك را نفرت شدید در برابر انگریزهای لعنتی فرا گرفت و شورشیان را به لشکرکشی بسوی جلال آباد فراخواند که این کار رهبران شورش را به شك انداخت و فکر کردند که او به بهانه لشکر کشی میخواهد به هندوستان فرار کند.

بروز پنجم اپریل، اعلیحضرت شاه شجاع الملك که تقریباً تمام جواهرات قیمتی خودرا پوشیده بود، بالاحصار را ترك گفت و در حمایه محافظین به سوی اردوگاهی نزدیك کابل که بقایای اردوی وی قرار داشت، براه افتاد. وقتی شاه به اردوگاه نزدیك شد، از کمینگاهی رگبار سلاح به صدا درآمد و اعلیحضرت ایشان که از مرمی سوراخ سوراخ شده بود در کنار جوی افتاد. نعش شاه بدبخت برای یك هفته در جوی افتاده بود.

موهن لال نتوانست از کابل فرار نماید. پس از حرکت گارنیزیون انگلیسی از شهر، نفرهای محمد اکبرخان اورا گرفتار نمودند. او بسیار خوب میدانست که کشمیری در زمان مکناتن چه نقشی را بازی میکرد. به هندوستان مکاتیب موهن لال میرسید که در آن حکایت میگردید که سردار وقت بوقت اورا نزد خود میخواهد و درباره جزئیات مرگ عبدالله خان و میرمسجدی و درباره اینکه چطور ویلیام حی سعی داشت رهبران افغان را بخرد از او می پرسید. پس از شنیدن سخنان موهن لال، اکبرخان معمولاً فراش را میخواست و اورا کف پایی برداشته و فراشی میکرد و امر میداد «بگذار پاهایش در جایی باشد که سرش قرار دارد، زیرا بسیار

www.takbook.com

زیاد دویده است. آنهم به جایی که لازم نبود» وفراش چنان تازیانه میزد که کف پایش التیام نمی یافت.

موهن لال مینوشت که در برابر ناله و فریاد وعذر و زاری و برای آزادی، اکبرخان ده لك روپیه طلب کرده است، ده لك روپیه از کجا پیدا کرده میتوانم؟

کشمیری بارها باحیرت این سوال را طرح مینمود. بالاخره در یکی از مکاتیب موهن لال نوشته بود که با سردار به موافقه رسیده است.

- پول ندارم، بهتر است درباره پدرت کتابی بنویسم. پانزده سال است که اورا می شناسم و چیزهای دلچسپی را میتوانم درباره اش حکایت کنم.

سردار جواب میدهد:

- دروغگو، نمی نویسی.

- به تمام خدایان کشورم قسم میخورم. به ویشنا و کریشنا والهه غضبناك کالی که مینوسم... از آنجای که عیسویت را پذیرفته ام به عیسی مسیح هم سوگند میخورم با وجود که این کار ممنوع است.

موهن لال نوشته بود:

- مثلی که اورا قانع ساخته ام. بهر صورت از کف پایی کردنم صرف نظر کرده اند، نان خوبتر میدهند، قلم و دوات برایم داده اند، کمی نوشته ام...

به هند برتانوی خبر رسید که جنرال الفنستون پیر از مریضی واندوه به آرامی راحت گردیده است. پیشبینی تورن سوتر که بیرق غند را بدور خود پیچانده بود، زندگی او را نجات داد. جنگجویان غلجی اورا که شدیداً زخمی شده بود بفکر آنکه قوماندان بزرگ است، به اکبرخان انتقال دادند تا اورا با گروگان های دیگر یکجا سازد.

در جریان بهار و تابستان سال ۱۸٤۲ با وصف آنکه شورشیان توپ های قلعه کوب نداشتند دیوارهای حصارهای جلال آباد و قندهار را که قشون انگلیس در آن قرار داشتند مورد هجوم قرار دادند اما آنرا تصرف کرده نتوانستند.

امپراتوری بریتانیا آماده گردید تا بالای پایتخت افغانستان ضربه وارد کند تا پرستیژ سقوط

www.takbook.com

نظامی و سیاسی خودرا احیاء کند. قطعات نظامی تحت فرمانده جنرال پالك درست زمانی از پشاور به جلال آباد سوق گردید که گارنیزیون آن در برابر حملات شورشیان آماده تسلیم شدن بود. جنرال هوت در قندهار نیز قوای کمکی بزرگی بدست آورد.

در خزان سال ۱۸٤۲ هردو جنرال به اساس دستور کلکته از شرق و جنوب بسوی پایتخت حرکت نموده و به سوختاندن و ویران کردن دهکده ها و قریه جاتی که بر سر راه آنها بود دست زدند. آنها به کابل داخل شدند و وظیفه خاصی داشتند: "این شهر غدار و عهد شکن را بطور شایسته باید مجازات کرد".

تجاوزگران قسمت بزرگ شهر را ویران کرده و چارسوی مشهور یعنی بازار مرکزی پایتخت را آتش زدند. انگلیسها، چاریکار را تماما با خاک یکسان نموده وغزنی را ویران کردند. اما این افغانستان بود، به گفته یکی از امیران افغانستان که درباره وطنش گفته بود:

«افغانستان، کندوی عسل است که زنبور زیاد دارد و عسل کم!» به جنرال هوت و پالك اکیداً و شدیداً دستور داده شده بود که پس از انجام ماموریت جلادانه وانتقام جویانه درین کشور مرموز کوهستانی که نه سرنیزه و نه خریطه های طلا بالای اهالی اش اثر میگذارد، باقی نمانند. بلی، جنرال ها خودشان نیز تلاش داشتند تا این سرزمین نکبت بار و "نامهمان نواز" را هرچه زودتر ترك کنند و به هندوستان برگردند.

بروز ۲۰ جنوری سال ۱۸٤۳ دوست محمدخان به پایتخت دشمن متوفی خود رنجیت سنگ "لاهور " وارد شد؛ جایی که برایش استقبال با شکوهی را آماده کرده بودند. بعد از آن از طریق پشاور، جلال آباد، گندمک، جگدلك، هفت کوتل وخورد کابل به کابل آمد و در اینجا از طرف هم میهنانش مجلل تر استقبال گردید. او بر اریکه امارت تکیه زد و بیست سال دیگر عمر کرد. قهرمان ملی محمد اکبرخان سه سال وزیر وی بود.

در سال ۱۸٤٦ اکبرخان بصورت غیرمترقبه وفات یافت. چنان آوازه بود که اجنت های انگریز که بخاطر سرکوب گارنیزیون کابل اورا نه بخشیده بودند، اورا مسموم ساختند.

با کشمیری چه شد؟ موهن لال به قول خودش که به سردار جوان داده بود وفا نمود و در سال مرگ محمد اکبرخان در لندن کتاب دو جلدی تحت عنوان " زندگی امیر دوست محمدخان کابلی و روابط سیاسی او با دولت های انگلیسی، روسی و پارسی به شمول پیروزی وشکست اردوی بریتانیا در افغانستان" نشر گردید. کشمیری زرنگ در این کتاب نیز برای زندگی و

www.takbook.com

شخصیت خویش توجه و مقام خویشرا کمتر از امیر تعریف ننمود و کتاب به عوض تصویر امیر، با عکس خودش آغاز می گردد.

درسی را که برتانوی ها در افغانستان گرفت تاریخی بود. سی و پنج سال تمام از ۱۸٤۳ تا ۱۸۷۸ آنها بسیاری از سرزمین ها آسیا و افریقا را اشغال کردند. خلق ها و مردم آنرا برده ساختند اما با حرص و آز به کشور افغان های آزادی دوست مینگریستند و نتوانستند در آن مستقر گردند.

بعد از آن بود که جنگ دوم افغان و انگلیس آغاز گردید...

www.takbook.com

آشنایی

مختصر با نفتو لاخالفین

«نفتولاخالفین در سال ۱۹۲۱ یعنی چهار سال پس از انقلاب کبیر اکتوبر دیده به دنیا گشود او با انقلاب بزرگ شد و در آستانه ی جنگ کبیر میهنی روزهای جوانی خودرا می گذراند خالفین در رشته تاریخ پژوهش ها ومطالعات خویشرا ادامه داد. البته مطالعات او در زمینه ی تاریخ با آگاهی و با دید علمی و عمیق انجام پذیرفته است. خالفین از دیدگاه تا ریخ بر واقعیت های گذشته و زمان خویش توجه داشته است. تا اینکه در ین رشته به اخذ درجه ی دکترا نایل آمد، پژوهش ها، تحقیقات و اشاره های خالفین در زمینه ی تا ریخ همه علمی، دقیق و تجربی است، خا لفین با تخیل تند و آگاهی در خور اعتنایی که داشته بسیاری از کتاب های ارزنده را تألیف کرده است. می توان به کارهای او درباره ی افغا نستان شناسی ارج فراوان گذاشت. این پژوهنده ی ارزنده به مسایل تاریخی و مردم افغا نستان علاقه ی فراوان داشته است و کتاب هایی از او نظیر شیپورهای پیر و زی میوند. انگلستان بر ضد افغا نستان و انتقام جویان جکدلگ نشا نه صریح این علاقمندی است.

نفتوخالفین اکنون با کاری عمیق و علمی ایکه انجام داده است آمر دپارتمنت انستیتوت شرقشناسی اکادمی علوم شوروی است همچنان او تخصص خویش را در رشته ی مناسبات بین المللی و سیاست استعماری در شرقمیا نه و آسیای مرکزی، و تاریخ شناسی، «شرق شناسی» بدست آورده است او ۱۵ جلد کتاب تاریخی که همه با دید آگاهانه و علمی تدوین شده به رشته ی تحریر در آورده و بیش ۱۵۰ مقاله ی علمی، تحقیقی و تا ریخی نوشته است که از اعتبار ویژه ی در میان اهل قلم بر خوردار است.»

www.takbook.com

«انتقام جویان جگدلک» روایتی است از جنگ اول افغان ـ انگلیس (۱۸۳۹ ـ ۱۸٤۲) در قالب داستان و تقدیر از آن جانبازان وطن است که با تفنگ دهن پر، شمشیر، سیلاوه، سوته و ... در مقابل بزرگترین قدرت استعماری دوران قدعلم کردند و در کابل و مسیر جگدلک، نیروی عظیم سپاه هند برتانوی را تارومار کردند.

انتشارات راه پرچم

http://rahparcham۱.org

www.takbook.com